



۳۰ خرداد

به روایت شاهدان

مروری بر رویدادها - بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰



* سی خرداد به روایت شاهدان
مروری بر رویدادها - بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰
* تاریخ انتشار: خرداد ۱۳۷۷
* انتشارات ایران کتاب
* بها معادل ۵ دلار

فهرست

۵

پیش سخن

۷

فصل اول

بهار زودگذر آزادی

روزهای قیام - آزادی زندانیان سیاسی
مسعود رجوی در میان مردم
اعلام مرزبندی با ارتجاع
حجاب اجباری
«جمهوری اسلامی» آری یا نه؟
حرکت اعتراضی پدر طالقانی
ملاقات با خمینی
سعادت‌ی گروگان ارتجاع
میتینگ ترمینال خزانه
انتشار نشریه مجاهد
مجلس خبرگان، نقض عهد و خیانت بزرگ خمینی

۵۳

فصل دوم

رویارویی علنی می شود

وفات پدر طالقانی
جنگ کردستان
تلاش ارتجاع برای تحمیل جنگ زودرس
خیمه شب بازی گروگانگیری
تولد میلشیا

خمینی، بازنده انتخابات
 «آینده انقلاب»
 انتخابات مجلس شورای ملی
 بی سابقه بود چنین شکوهی!
 یک طرفند دیگر - دو مرحله بی کردن انتخابات
 میتینگ تبریز
 برگزاری اولین دوره انتخابات مجلس
 کلاسهای تبیین جهان
 تهاجم به سنگر آزادی
 شهادت دو مجاهد خلق در مشهد و شیراز
 چماقداری، یک پدیده سراسری و سازمان یافته

آزادی، ضرورت دوام انسان در مقام انسانی است
 پرده های چماقداری به کناری می رود
 افشای نوار «آیت»
 پیش به سوی هزاران ستاد در قلب توده ها
 جنگ، موهبتی برای خمینی
 مجاهد، کلمه ممنوع
 باز هم ترور و کشتار
 مجاهدین مقابله به مثل نکردند
 «مسأله اصلی» انقلاب
 حقانیت کلی سیاست مجاهدین
 بهار خونین ۱۳۶۰

تظاهرات ۲۰۰ هزار نفره مادران در تهران و استقبال
 عظیم مردم
 خمینی: یا تسلیم یا گورستان
 گو، گلوله ها ببارید! ما هم سینه هایمان را سپر خواهیم
 کرد
 ۳۰ خرداد، خطیرترین تصمیم
 ۳۰ خرداد، اوج حماسه ملیشیا

پیش سخن

روز سی خرداد سال ۱۳۶۰، مشروعیت سیاسی رژیم خمینی با سرکوب عریان و آتش گشودن پاسداران به روی تظاهرات مسالمت آمیز نیم میلیون تن از مردم تهران، به پایان رسید. از آن پس مقاومت مسلحانه انقلابی برای سرنگون ساختن رژیم آخوندها به عنوان یک ضرورت تردیدناپذیر پیش روی مجاهدین خلق و همه نیروهای انقلابی و مردمی قرار گرفت. اما باید دانست که ۳۰ خرداد به عنوان سرآغاز مقاومت سراسری در برابر رژیم خمینی یک باره به وجود نیامد. بلکه حاصل دوسال و نیم مبارزه سیاسی - افشاگرانه با ارتجاع حاکم از بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ است. برای شناخت بیشتر زمینه های شکل گیری ۳۰ خرداد، و آغاز مقاومت مسلحانه انقلابی، بررسی وقایعی که به سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد منتهی شد، ضروری است.

کتابی که در پیش رو دارید در واقع فیلمنامه مستند یک مجموعه تلویزیونی از دید شاهدان عینی حوادث است که توسط سیمای مقاومت - برنامه تلویزیونی مجاهدین خلق ایران - تولید و پخش شده است. بدیهی است که فیلمنامه تمام حوادث این کشاکش طولانی و پیچیده را دربر نمی گیرد ولی تصویری کلی از سیر تحولات را به خصوص به کسانی که در آن زمان حوادث را از نزدیک دنبال نکرده اند، ارائه می دهد.

ایران کتاب



فصل اول

بهار زودگذر آزادی

بهار زودگذر آزادی

تاریخ انقلاب نوین ایران با انقلاب ضدسلطنتی آغاز می‌شود. انقلابی گسترده، با حضور توده‌های میلیونی مردم که یک ویژگی چشمگیر آن، اتحاد و اتفاق ملی بود. اما ورود خمینی به صحنه و ربودن رهبری انقلاب توسط او، نتایج بسیار شومی به بار آورد. خمینی که مظهر ارتجاع بود، با حاکم کردن یک دیکتاتوری مذهبی و قرون وسطایی، تحت عنوان ولایت فقیه، سلطنت مطلقه آخوندی را بنیان گذاشت. ضدیت بیمارگونه با نیروهای انقلابی، دشمنی مطلق با آزادی، گسترش اختناق و سانسور در مطبوعات، زن ستیزی و حذف و سرکوب زنان، شقاوت و دجالگری، سرکوب اقلیتهای قومی و مذهبی و جنگ طلبی و ویرانگری، از ویژگیهای خمینی بود. قبل از شروع سرکوب به وسیله ارگانهای رسمی، خمینی خیل چماقدارانش را برای سرکوب مردم و پیشتازان مجاهدشان گسیل می‌کرد. این چنین بود که بهار تبار آزادی دیری نپایید. آزادی و پرچمدارانش یکبار دیگر به قربانگاه رفتند و جنگ و سرکوب و فقر و محرومیت زندگی مردم را تباہ کرد. ورود خمینی به صحنه و سرقت رهبری انقلاب و آوار کردن انقلاب بر سر انقلابیون و مردم، در یک شرایط استثنایی و تاریخی و با استفاده از غیبت رهبران و پیشتازان واقعی این انقلاب که یا به اعدام محکوم شده یا در زندان بودند، ممکن گردید.

قابل ذکر است که در شهریور سال ۱۳۵۰، به دنبال ضربه ساواک به سازمان مجاهدین، تمامی کادر مرکزی و ۹۰ درصد اعضای مجاهدین دستگیر و زندانی و شماری نیز به اعدام محکوم شده بودند. این ضربه تشکیلاتی و خلأ حضور بنیانگذاران سازمان، بعدها مبنای ضربه متلاشی کننده دیگری شد که در سال ۱۳۵۴ توسط

اپورتونیستهای چپ نما به سازمان وارد آمد و این سازمان انقلابی و پیشتاز را به کلی از هم پاشاند.

ضربهٔ اپورتونیستهای چپ نما یک ضربهٔ خائنانه بود، که بیشترین خدمت را قبل از همه به ساواک شاه و بعد از آن به جریان راست ارتجاعی و ارتجاع مذهبی که مظهرش خمینی و آخوندهای خمینی صفت بودند، کرد. اپورتونیستها با تصفیه و قطع رابطه و حتی ترور و سوزاندن مجاهدانی که بر ایدئولوژی اسلامی سازمان استوار بودند، مدعی شدند سازمان تغییر ایدئولوژی داده و به اصطلاح مارکسیست شده است. این کودتای اپورتونیستی، آثار مهلک و زیانباری در پهنه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک به جا گذاشت و تأثیر منهدم‌کننده‌ی بر سازمان مجاهدین داشت. آخوندهای خمینی صفت و مرتجعان مذهبی که تحت جاذبه و نفوذ اجتماعی مجاهدین مهار شده و مانند غولی که در بطری حبس شده باشد، امکان هیچ‌گونه مانوری نداشتند، از آن مرحله به بعد میدان پیدا کرده و در واقع سراسر جنبش را با مخدوش کردن چهرهٔ مجاهدین و جولان دادن علیه آنان مسموم کردند. این کودتای اپورتونیستی جریان ارتجاعی راست مذهبی را آن چنان تقویت کرد و آن را چنان به طور زودرس شکل، قوام و گسترش داد که آثار بسیار مخربی بر کل جنبش دموکراتیک مردم ایران در مقابل رژیم شاه، به جا گذاشت. آخوندها توانستند از ضربه‌ی که چپ‌نمایان به سازمان مجاهدین زدند استفاده کنند و درحالی که نه سابقهٔ مبارزه و فعالیت سیاسی جدی داشتند و نه مایه‌ی در این راه گذاشته بودند، در موقعیت برتری قرار بگیرند.

از سال ۱۳۵۶، یعنی از موقعی که در اثر سیاست حقوق بشر کارتر، شاه ناگزیر از پذیرش تخفیف اختناق شد، با باز شدن نسبی فضای سیاسی، توده‌های به‌جان‌آمدهٔ مردم با الهام از مبارزهٔ پیشتازان مجاهدشان حرکت‌های اعتراضی خود علیه رژیم شاه را گسترش می‌دهند. در طنین گامها و فریادهای مردم به‌پاخاسته، خون جوشان مجاهدین موج می‌زند و شعار «تنها ره‌رهایی جنگ مسلحانه!»، که از قلب مبارزهٔ مسلحانه برخاسته بود، اینک در هزاران و میلیونها پژواک تکرار می‌شود.

پیشتازان و پرچمداران واقعی این جنبش هنوز در زندانها هستند. این غیبت و خلأ، یک فرصت تاریخی برای شبکهٔ آخوندی و به‌طور خاص خمینی فراهم می‌کند تا رهبری جنبش را غصب کند.

مسعود رجوی، آخرین بازمانده از کادر اولیهٔ رهبری‌کنندهٔ سازمان مجاهدین خلق ایران، در سیاهچالهای رژیم شاه اسیر است. او برجسته‌ترین زندانی سیاسی است که مردم و

نیروهای انقلابی آرزوی آزادیش را دارند. زمان ورود رسمی او به سازمان مجاهدین به اوایل سال ۱۳۴۶ برمی گردد، مسعود در کنار بنیانگذار کبیر مجاهدین، محمد حنیف نژاد، در گروه ایدئولوژی سازمان حضور داشته و در تدوین ایدئولوژی مجاهدین خلق ایران نقشی تعیین کننده داشته و به سرعت در شمار اعضای کادر مرکزی مجاهدین درمی آید. پس از ضربه ساواک شاه بر سازمان مجاهدین در سال ۵۰، بیدادگاههای شاه خائن او را به اعدام محکوم می کنند، اما در اثر تلاشهای فراموشی ناپذیر برادرش، شهید بزرگ حقوق بشر دکتر کاظم رجوی، که یک جنبش بین المللی را برای نجات جان زندانیان سیاسی از اعدام در مقابل رژیم شاه سازمان داده بود، حکم اعدام مسعود تحت فشارهای بین المللی با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل می شود.

روزهای قیام - آزادی زندانیان سیاسی مسعود رجوی در میان مردم

سال ۵۷ با اوجگیری تظاهرات ضدسلطنتی آزادی زندانیان سیاسی به یک شعار و خواسته عمومی بدل می گردد. این چنین بود که هزاران تظاهرکننده بر گرد زندان قصر حلقه زدند و تصمیم گرفتند تا برآورده شدن خواستهایشان اطراف زندان را ترك نکنند. آنان یک خواسته بیشتر نداشتند: «آزادی زندانی سیاسی!»

سهیلا صادق:

به رغم این که چند ساعتی از شب گذشته بود ولی دیگر کسی حاضر به رفتن نبود و این فضا در میان جمعیت حاکم بود که بالاخره باید بایستیم و کار را تمام کنیم و تا آخرین نفر زندانیان سیاسی آزاد نشده اند از این جا نرویم... در نهایت در اثر فشار و اصرار تظاهرکننده ها، افسران زندان اعلام کردند که نماینده زندانیان سیاسی می خواهد بیاید و صحبت کند، همه منتظر بودند ببینند نماینده زندانیان سیاسی کیست؟

مهدی فتح الله نژاد:

یکدفعه دیدیم برادر مجاهد مسعود رجوی آمد بالای سر در زندان قصر به نحوی که همه می توانستند او را ببینند، برادر مسعود شروع به صحبت کرد و از مردم به خاطر تلاشها و زحمتهایشان برای آزادی زندانیان سیاسی تشکر کرد.

فضای داخل زندان هم در آن شب فراموشی ناپذیر شنیدنی است :

محسن سیاهکلاه :

آن شب آمدند و گفتند که مسعود رجوی بیاید. ما که نمی دانستیم مسعود را، آن هم آن موقع شب، کجا می خواهند ببرند، به شدت نگران شدیم. چون آن روزها در انتظار یک تحول بزرگ بودیم و از خود می پرسیدیم که بالاخره چه خواهد شد؟ چون این احتمال وجود داشت که بیایند و همهٔ محکومان به حبس ابد یا افراد مشخصی را بکشند. مسعود رفت و تا وقتی که برگشته بود، همه خیلی نگران بودیم. یادم می آید که موسی (خیابانی) در تمام طول این مدت با نگرانی خیلی زیاد قدم می زد و منتظر برگشتن مسعود بود. بالاخره ناگهان در بند باز شد و مسعود با یک بغل گل وارد بند شد و گلها را روی سر بچه ها ریخت. ما با دیدن مسعود خیلی خوشحال شدیم و مسعود شروع کرد و قضیه را توضیح داد.

به این ترتیب مسعود رجوی، با پشت سر گذاشتن بیش از ۷ سال اسارت در شکنجه گاههای شاه خائن و هدایت سازمان در آن شرایط طاقت فرسا به میان خلق محبوبش بازمی گردد. او در نخستین سخنرانی خود در دانشگاه تهران از آزادی که در راهش میدانهای رزم و شکنجه و اعدام را درنوردیده بود، سخن می گوید:

« به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

و به نام تمام شهیدان خلق و به ویژه شهیدان دانشگاه، شهیدانی که به ما آزادی بخشیدند. آزادی، خجسته آزادی، آزادی یعنی روح، جوهر و ماهیت انسان، آن چیزی که شهیدان به خاطرش جان باختند، اسیران به زندان افتادند، تبعیدیان مهاجرت کردند و خلق قهرمان قیام کرد...
لحظاتی هستند که فکر نمی کنم نه تنها من بلکه هیچ کس توان وصف آنها را داشته باشد، مثلاً لحظهٔ دستگیری، لحظات رنج و عذاب لحظه‌یی که با شهیدی وداع می کنید، لبهای تبارش را می بوسید و طنین قلبش را می شنوید، لحظه‌یی که با فریاد شکنجهٔ خواهرتان یا برادرتان از خواب می پرید یا لحظه‌یی که خبر شهادت خواهر یا برادری را می شنوید یا لحظه‌یی که خلق قیام می کند و شما را آزاد می کند و به آغوش خلقتان

باز می گردید...

وقتی ما رفتیم تنها رفتیم، با چشمهای بسته ما را بردند، بر دستها و پاهایمان چیزی جز زنجیر نبود، اما وقتی برگشتیم، در آغوش مردمان بودیم و بر دستهایمان گل بود و بر چهره هایمان بوسه، آیا می شود این لحظات را وصف کرد؟ ... وقتی ما رفتیم، آسمان تیره و تار بود، گهگاه ستاره یی در کسوت یک شهید می درخشید، ولی پاسداران شب به سرعت پایینش می کشیدند. ولی امروز آسمان غرق ستاره هاست ...

یک روز به ما گفتند که قم قیام کرده، این زنان و مردان انقلابی قم قیام کردند، شهید دادند، درود بر قم!

بعد نوبت به تبریز رسید، خاطره ستار و باقر زنده شد. تبریز قهرمان، تبریز آزادی ستان قیام کرد. بعد ... در روزنامه هایشان اعلام کردند که تمام شد دیگر خبری نیست. اما یکی یکی نوبت رسید به شهرها. جهرم، شیراز، یزد، اصفهان، مشهد، همدان، کرمان و ... قیام کردند. درود به این شهرها، درود بر شهیدان، و بعد در ۱۷ شهریور، تهران بزرگ به عهد خودش وفا کرد. ای کاش ما می بودیم در مقابل آن صفوف، و شنیدیم که مادرانمان، خواهرانمان بودند ... آیا آن لحظه را می شود وصف کرد؟ احساس می کنید فرزندانمان در آن لحظه در چه حالتی بودند؟ درود بر تهران بزرگ ... حتی ما هم از پشت دیوارهای بتونی، گاه شعارها را می شنیدیم. موج اعتصابات، موج اقدامهای متهورانه انقلابی سراسر کشور را فرا گرفت. بله ما می شنیدیم، جانبازیها، فداکاریهای کارگران نفت و برق و مخابرات و همه کارگران را، بازار و دانشگاه را، بله این خلق و شما بودید که اسیرانمان را می خواستید. مسأله، مسأله این اسیر و آن اسیر نبود.

حرمت مردم خدشه دار شده بود. قدسیت آزادی خدشه دار شده بود ... و بالاخره یکروز خواندیم و شنیدیم که بت شکسته شد و تندیسها فرو کشیده شدند و خلق اولین قدم پیرویش را برداشت. درود به خلق قهرمان و درود به شهیدان خلق قهرمان.

مگر می شود خورشید را کشت؟ مگر می شود باد را از وزیدن بازداشت و باران را از باریدن، مگر می شود اقیانوس را خشک کرد؟ مگر می شود بهار را از آمدن بازداشت و مانع رویدن لاله ها شد؟ و مگر می شود ملتی را



شهید قهرمان مجاهد خلق معصومه شادمانی (مادر کبیری) هنگام آزادی از زندان در زمان قیام خلق - دی ماه ۱۳۵۷ - در دو طرف او مجاهدین شهید اصغر محکمی و حمید خادمی دیده می شوند

مسعود رجوی پس از آزادی از زندان در دیدار با آیت الله طالقانی در منزل رضاییهای شهید



تا به ابد اسیر نگهداشت؟

مگر می شود خلقی را تا به ابد در زنجیر نگهداشت؟ نه ... نه ... چرا؟
زیرا خواست خداست. اراده خلق است. سنت تاریخ و قانون اجتماع
است. میعاد خداست. میعاد تخلف ناپذیر. بله سنت خداست. سیر
تاریخ است.

بشارت همه انبیا و پیام آوران، مصلحین و انقلابیون بزرگ جهانی این
است، خلق پیروز می شود. آینده تابناک است. همه قوا و استعدادهای
فرزند انسان از شامگاه امکان قطعاً به بامداد تحقق خواهد پیوست»^۱.

بهمن انقلاب توفنده و غران به پیش می تازد. روز ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷، خمینی از
فرانسه وارد ایران می شود؛ کسی که به گفته خودش نسبت به بازگشت به وطنش هیچ
احساسی ندارد. از همان آغاز دو جریان تاریخی رودرروی یکدیگر قرار می گیرند.
مبارزه‌یی که از سال ۱۳۴۴ با بنیانگذاری مجاهدین، میان اسلام محمدی و علوی و
برداشت‌های ارتجاعی از آن آغاز شده بود و در سال ۱۳۵۴ با ضربه اپورتونیستها بر
سازمان مجاهدین اوج یافته بود، اینک به عیان ترین صورت آشکار می شود. در یکسو
مجاهدین قرار دارند، به رهبری مسعود رجوی، پس از سالها زندان و ازسرگذراندن
آزمایشی سخت در میدانهای شکنجه و اعدام. و در سوی دیگر خمینی و شبکه‌یی از
آخوندها که طی این سالیان اساساً سکوت پیشه کرده و تسلیم دیکتاتوری شده بودند.
اینان خواهان انتقال مسالمت آمیز قدرت و حفظ ارگانهای موجود از طریق مذاکره و
بدون درگیری هستند. همان کسانی که بعد از سرکوب ۱۷ شهریور سکوت کردند
- همانها که دادن گل به مزدورانی که مردم را به گلوله می بستند نیز از ابتکارات آنها
بود- آنها خواهان رعایت قانون حکومت نظامی از مردم بودند. در سوی دیگر اما
انقلابیونی بودند که خواستشان واژگونی تمامیت رژیم دیکتاتوری شاه بود. انقلابیونی
که یک قیام مسلحانه توده‌یی را در چشم انداز قرار دادند. اینان بعد از حکومت نظامی،
مردم را به تعرض متقابل دعوت می کنند و خواهان انهدام ارگانهای سرکوبگر رژیم
حاکم هستند. در قلب صفوف این انقلابیون، مجاهدین خلق ایران قرار دارند و
درحالی که خمینی بارها تکرار کرده «هنوز حکم جهاد نداده‌ام»، اینان کار سازماندهی
مردم برای یک قیام مسلحانه را به عهده می گیرند.

۱) روزنامه کیهان ۵ بهمن ۱۳۵۷

محمدعلی توحیدی:

در انقلاب ضدسلطنتی ایران، که یک انقلاب بزرگ با شرکت توده‌های مردم بود، یک نظام دیرپای سلطنتی واژگون شد و همه چیز در دست مردم قرار گرفت. به لحاظ سیاسی این واقعاً یک انقلاب بود، ولی کسی که در رأس این انقلاب قرار گرفته بود و به اصطلاح رهبر انقلاب شناخته می‌شد، هیچ‌سختی با محتوا و مضمون این انقلاب نداشت. انقلاب از سالها قبل زمینه‌سازی شده بود، بذرافشانی شده بود، خونها به پایش نثار شده بود، مبارزه مسلحانه شعله ور شده بود. اعتراضهایی که علیه رژیم شاه وجود داشت، به خاطر مبارزه مسلحانه به خاطر قهری که در برابر رژیم شاه شکل گرفته بود، بالا گرفته بود. طبیعت این انقلاب واقعاً قهرآمیز بود و در مقطع آخر واقعاً رژیم را با قهر به زیر کشید و واژگون کرد.

به‌رحال تحولات با شتاب غیرقابل‌کنترلی اوضاع را به سود مردم و به سود انقلاب چرخاند. در تمام این مقاطع به خصوص در مقطع آخر، که خود خمینی هم در تهران بود، ما شاهد این بودیم که او هیچ‌سختی با همان نقطه‌نهایی چرخش اوضاع نداشت. به‌طور مشخص درحالی که مردم در خیابانها فریاد می‌زدند که «رهبران ما را مسلح کنید!» و با وجود آن که صدور یک چنین حکمی از طرف خمینی می‌توانست تحولات را سرعت ببخشد و باعث شود که دشمن سریعتر میدان را خالی کند، اما خمینی مطلقاً به چنین چیزی نزدیک نشد، ولی مردم و نیروهای انقلابی کار خودشان را کردند و انقلاب به ثمر رسید.

موسی‌خیابانی در سال ۱۳۶۰ - اندکی پیش از شهادتش - در نواری که بعدها به نام «صدای سردار»^۱ معروف شد، موقعیت مجاهدین و رژیم خمینی پس از پیروزی انقلاب را چنین توضیح می‌دهد:

با توجه به مجموعه‌شناختهایی که ما از ماهیت و بافت رژیم داشتیم و براساس ماهیت و هویت ویژه خودمان و موقعیت سازمان در فردای انقلاب، خط ما این بود که تا آن‌جا که ممکن و مقدور است ضمن یک حرکت و مبارزه مسالمت‌آمیز، سازمان، هدفها، آرمانها و برنامه‌های خود را به میان توده‌های مردم ببریم و پایگاه اجتماعیمان را در بین توده‌های مردم گسترش بدهیم، آگاهی سیاسی مردم را ارتقا داده و با گسترش و تحکیم موقعیت سازمان، اساسی‌ترین کمبودی که انقلاب داشت، یعنی

۱ «صدای سردار»، نقل از نشریه مجاهد شماره ۱۲۹، ۱۱ آذر ۱۳۶۱

فقدان یک سازمان انقلابی سراسری توده‌یی را برطرف نماییم و دستاوردهای انقلاب را حفظ و از انحراف مسیر آن جلوگیری کنیم. ما باید این خط را با استفاده از فرصت‌های پیش‌آمده پس از سقوط شاه، یعنی با استفاده - حتی - از آخرین ذره‌های به اصطلاح دموکراسی نیم‌بند و لرزان موجود در جامعه، پیش می‌بردیم و بسیار روشن است که این خط، با توجه به تضادی که بین ما و ارتجاع وجود داشت، خودبه‌خود مستلزم افشای ارتجاع و ماهیت عقب‌مانده آن و ناتوانیش در حل مسائل جامعه نیز بود و در ادامه آن، نیز می‌بایست تعارض و برخورد قهرآمیز را هم پیش‌بینی کرد و برای آن آماده شد».

مجاهدین در راستای گسترش پایگاه اجتماعی خود در فردای انقلاب ضدسلطنتی، جنبش ملی مجاهدین را تأسیس می‌کنند.

محمد محدثین:

در آن زمان جنبش ملی مجاهدین، دفتر مرکزی و دیگر دفاتر خود را در دانشکده علوم دانشگاه تهران تأسیس کرد. دفتر مرکزی جنبش ملی مجاهدین، بلافاصله محل مراجعه توده‌های وسیع مردم به خصوص دانشجویان، روشنفکران، جوانان و زنان شد. هر روز هزاران نفر به این دفاتر و به خصوص به دفتر مرکزی جنبش ملی مجاهدین در دانشکده علوم دانشگاه تهران مراجعه می‌کردند، برای این که به عضویت آن درآیند و با مجاهدین همکاری کنند. در سایر نقاط کشور هم دفاتر جنبش ملی مجاهدین تشکیل شد.

اگر یادتان باشد در روزهای ۲۲ و ۲۳ بهمن، در تبریز، بقایای نظام شاه، برخی ژنرال‌ها و سران رژیم، دست به مقاومت‌هایی زدند. سردار موسی خیابانی به تبریز رفت و جنبش ملی مجاهدین را در آن جا تأسیس کرد که نقش بسیار تعیین‌کننده‌یی در خلع پد از بقایای رژیم شاه در این شهر داشت. پس از گذشت چند هفته، تقریباً هیچ شهری در ایران نبود که جنبش ملی مجاهدین در آن دفتر نداشته باشد. از کوچکترین شهرها تا بسیاری از بخشها و حتی در بسیاری از روستاها، هواداران و اعضای مجاهدین، در قالب جنبش ملی مجاهدین سازمان پیدا کرده بودند. این تشکل، از حمایت گسترده و وسیعی در بین مردم برخوردار شد. علاوه بر جوانها و کسانی که امکان و توانایی و ظرفیت عضویت در مجاهدین را داشتند، در بسیاری از خانواده‌ها،

حتی پدران و مادران سالخورده هم به همکاری فعال با این جنبش پرداختند و کمکهای مالی و امکاناتی می‌کردند. ما شاهد بودیم خانواده‌ها و زنان و مردان مسنی که با امکانات محدود خودشان به جنبش ملی مجاهدین مراجعه کرده و آنها را در اختیار مجاهدین می‌گذاشتند، شمار مادرانی که غذای روزانه پرسنل جنبش مجاهدین را تأمین می‌کردند کم نبود. هر روز یکی از آنها با محبتی مادرانه از منزلش برای ۱۰۰ نفر ۲۰۰ نفر غذا می‌آورد. یا مثلاً امکانات زندگی، از میز و صندلی تا لوازم التحریر و کتاب و تا انواع و اقسام امکانات به سمت دفاتر جنبش ملی مجاهدین سرازیر می‌شد. به این ترتیب مجاهدین که سالها در زندانها به سر برده و زندگی مخفی داشتند تا شعله انقلاب ضد سلطنتی را برافروزند، می‌دیدند که این شعله با سرنگونی رژیم شاه و در جریان قیام مردم در سراسر ایران برافروخته شده و در پرتو آن، آرمانهای انقلاب، ترقیخواهی و آزادیخواهی در سراسر ایران فروزان شده بود. این تهدیدی بود که خمینی از همان روزهای اول پس از سرنگونی رژیم شاه و قبل از این که دولتش سرکار بیاید و حاکم شود، آن را احساس می‌کرد.

در نخستین روزهای بدون رژیم شاه و درحالی که هنوز بهار تبادار آزادی نفسهایش به شماره نیفتاده بود، حاکمیت جدید در همین فاصله کوتاه به سرعت یک هدف را دنبال می‌کند، استقرار نهادهای اصلی قدرت!

محمدعلی جابرزاده:

ترکیب و بافتی که خمینی ابتدا سر کار آورد، از آن جا که خودش یک آخوند بود، سلطه و نفوذش را به وسیله یک شبکه آخوندی در سراسر ایران استوار می‌کرد؛ ولی خمینی به مثابه یک حکومت و یک دولت نوپا قادر نبود در کشوری مثل ایران که چه به لحاظ فرهنگی و سوابق مبارزاتی و چه به لحاظ مردم با فرهنگی که داشت، دولت خود را فقط با آخوندهای قرون وسطایی، مثل خودش، تشکیل بدهد. به این جهت از جریانهای لیبرال و وابسته گرا کمک گرفت و ابتدا دولت را توسط آنها تشکیل داد، دولتی که خودش دجالگرانه آن را دولت امام زمان لقب داد و بعد از مدتی که کمتر از یک سال طول کشید، همان دولت را برکنار نمود و بدترین لقبها را هم نثار آن کرد.

خمینی علاوه بر اینها یک مشت اراذل و اوباش را هم با خودش از نوفل لوشاتو آورد و آنها را هم وزیر و وکیل و بعد هم رئیس جمهور و امثالهم کرد. آن چه که مسلم است، در

بین کسانی که خمینی با آنها حکومت و دولت و سلطهٔ خودش را برقرار کرد، نه تنها هیچ عنصر انقلابی، ترقیخواه، مردمی و آزادیخواه به معنای واقعی کلمه وجود نداشت، بلکه او خصم هر عنصر انقلابی، میهن پرست و مردمی بود و به همین دلیل هم دیدیم که حتی یک نفر از نیروهای انقلابی و مترقی نه به مجلس و نه به دولتش راه نیافتند. خلاصه این که ابتدا بافت حکومت خمینی را آمیزه‌ی از ارتجاع و لیبرالیسم تشکیل می‌داد.

اعلام مرزبندی با ارتجاع

مجاهدین روز ۴ اسفند ۱۳۵۷ را برای اعلام مواضع خود در دانشگاه تهران انتخاب می‌کنند. مسعود رجوی از جانب مجاهدین در این مراسم سخن می‌گوید و دیدگاهها و مواضع مجاهدین را دربارهٔ مبرمترین مسائل روز اعلام می‌کند:

«انقلاب ما ناقص و ناتمام و رو به افول خواهد بود مگر این که:

- هیچ‌گونه تضییق نظامی و سیاسی برای انقلابیون اصیل و جان برکف که از قدیم می‌جنگیده‌اند، به وجود نیاید.

- انتصابات تا سرحد امکان و به خصوص در سطح کادرهای رهبری‌کننده با نظر شوراهای مردمی صورت گیرد. به این ترتیب عموم طبقات و قشرهای خلق چه در ارتش و چه در دانشگاهها و چه در کارخانه‌ها و ادارات در حیات سیاسی و اقتصادی مردم سهیم می‌گردند و با جان و دل در احیا و بازسازی و محافظت از آن کوشش می‌کنند».^۱

با این سخنرانی، مجاهدین مرزبندیهای خود با حاکمیت جدید را اعلام می‌کنند. اینک روشن شده است که بین برداشتهای متفاوت مجاهدین و خمینی از اسلام، تضادهای آشکاری وجود دارد؛ این تضادها به راه حلها و نگرشهای متفاوتی می‌انجامد. در کانون این رویارویی مسألهٔ آزادیهای مردم قرار دارد.

مهدی ابریشمچی:

سخنرانی ۴ اسفند ۵۷ برادرمان مسعود، سنگ بنای رابطهٔ مجاهدین، یا بهتر است بگویم جنبش آزادیخواهانهٔ مردم ایران، با خمینی بود. نکتهٔ خیلی مهم این بود که این موضعگیری

(۱) روزنامهٔ کیهان - ۶ اسفند ۱۳۵۷

واقعاً مخالف انتظار اکثریت مردم بود، به این دلیل که این موضعگیری درست در روزهایی انجام گرفت که خمینی در اوج محبوبیت بی بدیل روزهای اول حاکمیت خود بود. رژیم شاه ساقط شده بود و مردم تصویر خمینی را در ماه می دیدند. در آن شرایط، مسعود از نقاط تضاد و افتراق ما با خمینی صحبت کرد و از این که باید بر چه اصولی پافشاری شود و چه چیزهایی نباید کنار گذاشته شود. در کانون مسائل، مسأله آزادیها بود. یعنی مبرمترین مسأله انقلاب ایران که تا امروز هم، چنان که می بینیم، مسأله جنبش است و اتفاقاً خط مجاهدین را از تمام خطهای دیگر جدا کرده، امروز هم شورای ملی مقاومت روی همین خط پایه گذاری شده است.

مخاطب مشخص این سخنرانی خمینی بود. کسی که بر سر کار بود. در واقع به خمینی گوشزد می شد که نباید زیر آن چه که در مورد مسأله آزادیها در پاریس قول دادی بزنی! و نباید ذره‌یی به مسأله آزادیها که مردم به خاطرش انقلاب کردند، خش وارد شود. این موضع و مضمون اصلی سخنرانی برادرمان مسعود در ۴ اسفند ۵۷ بود.

این موضعگیری، آن قدر انقلابی، اصولی و راهگشا بود، که دو قدم بعد، وقتی که ماهیت ارتجاعی رژیم آخوندی و خود خمینی مشخص شد، حکمت آن برای خیلی از مردم به تدریج روشن شد و همه می گفتند که مسعود رجوی این را گفته بود! و این خیلی مهم بود، یعنی حرفی زده شد که بعدها بارها و بارها افراد مختلف، ایرانیان، آزادیخواهان چه در قلیشان، یا بین خودشان، چه به طور علنی می گفتند: مسعود رجوی روز ۴ اسفند اینها را گفت! این هشدار را داد که آزادیها را کنار نگذارید والا همه چیز از دست می رود!

اما مجاهدین در همین جا متوقف نمی شوند. پیشروی بعدی، حرکت در مسیر ایجاد یک ثقل سنگین سیاسی در برابر حاکمیت است. روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ بیش از یک میلیون نفر به سوی دهکده احمدآباد آرامگاه ابدی دکتر محمد مصدق می شتابند. مسعود رجوی طی سخنانی در این مراسم از جمله می گوید:

«به نام خدا

و

به نام خلق قهرمان ایران

و به نام رهبر فقیدی که در این جا آرمیده است. رهبری استوار،
سرسخت و سازش ناپذیر که ما نخستین بار درس مبارزه با استعمار را از

مکتب او آموختیم. آن که در میهن خود غریب و در خانه اش در تبعید و در عین زنده بودن، چونان شهید به سر برد.

در زمره نخستین و والا مقام ترین شاهدان و شهیدان راه آزادی ... دکتر مصدق فقید، پیشوای نهضت ملی ایران به پا خاسته بود تا ملت ایران و بل تمام ملل زیر سلطه جهان را با حقوق تاریخی و میهنی خود در مسیر یک مبارزه رها نبیخشد ضد استعماری پیوند دهد و در این راه چه آزارها و رنجها که ندید و بدترین این رنجها، فشار و تلخ کامیهای ناشی از فتنه چپ و راست بود.

لکن به رغم همه اینها، مصدق بزرگ هرگز پیمان نشکست و تن به سازش نداد و تا آخرین روز حیات هم چنان به عهدی که با خدا و خلق بسته بود وفادار ماند. سلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبی الدار (سوره رعد آیه ۲۴). سلام بر شما باد، بدان چه که در آن مقاومت و شکیبایی ورزیدید و چه نیک فرجامید.

اکنون بگذار دشمنان و فرصت طلبان، استواری و سازش ناپذیری پیشوایان را، لجاجت، یکدندگی و منفی بافی تعبیر کنند. این برجسی است بسی پرافتخار و غرور آفرین که پیوسته نصیب آنها نبوده است که دست رد به سینه استعمارگران و عمال آنها زده اند و قاطعانه به آنها "نه" گفته اند. اما تا آن جا که به مردم قهرمان ایران مربوط می شود تا ابد به ایستادگی و استقامت مصدق افتخار خواهند نمود ...

و امروز ما دقیقاً به خاطر تجلیل از همین مردانگی و همت و علو طبع ضد استعماری، که در نامورترین سیاستمدار وارسته تاریخ ایران، که به مثابه سمبل شرف ملی میهن در دکتر مصدق متجلی است، در این جا حضور یافته ایم ...

برخیز ای پیشوای عزیز و رشد نونهالی را که با خون دل آبیاری کرده بودی، به چشم بنگر. بنگر که نهال حق طلبی و آزادی چگونه می رود تا هم چون درختی طیب در سراسر این میهن سایه گسترد.^۱

گرمای عاطفه عمیقی که در این سخنان نسبت به پیشوای بزرگ نهضت

(۱) سخنرانی در دوازدهمین سالگرد درگذشت دکتر مصدق در احمدآباد - ۱۴ اسفند ۵۷

مصاحبه کیهان با یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران

مسعود رجوی

سقوط دیکتاتوری قدمی از راه طولانی انقلابی ماست



تاریکی و بلند سخت اسلامی و تسویحی
بایستی یک برنامه به اصلاح حداقل را مورد
توجه قرار بدیم که البته راهگشای اصلاح و
نقطه نظرهای افراد است. خواهد بود.
اما بهترین

خفتار و با قصد و نیتون تعیین می‌کنند.
قرار گرفتن هر چیز و هر حلی است در جایی
که بایستی می‌بایست قرار می‌گرفت. یعنی همان
تأمین خطری وحدت گرا و هستی شناسانه‌ای
که تمام انبیا و انسانها و جوامع، خواه ناخواه
آنها تسویحی و تسویحی می‌شود.
روان

مسعود رجوی یکی از اعضای برجسته
سازمان مجاهدین خلق ایران، روز
پنجشنبه و پس از بازگشت آلمان خصوصی به
ایران با خبرنگاران به گفت و گو نشست.
رجوی که تنها سازمانده اعضای و کسبینه
سازمان مجاهدین خلق ایران
است نقطه نظرهای سازمان را در
جمهوری اسلامی، رابطه با
آزادی را

از چپ به راست: مسعود رجوی، موسی خیابانی و آیت الله طالقانی در احمدآباد بر مزار مصدق



ضد استعماری مردم ایران موج می زند چون خاری به چشم خمینی فرو می رود. او چندی بعد طی سخنانی سرشار از کینه ضدانقلابی نسبت به پیشوای نهضت ملی، در این باره گفت: «یک مشت استخوان پوسیده چیست که دنبالش رفته اید!» خمینی در همین سخنرانی از «سیلی» خوردن مصدق به دست «دربار» و «استعمار» ابراز خرسندی می کند و به دفاع از مرتجعانی چون کاشانی و شیخ فضل الله نوری می پردازد.

مهدی ابریشمی:

آن طور که من آن روزها از نزدیک حس می کردم، فکر می کنم که این برای مسعود یک آرزو بود که بعد از خروج از زندان به اجتماع مردمی که عاشق آزادی بودند، برود و راجع به مصدق حرف بزند و به او ادای احترام کند.

درواقع این یک تجمع تاریخی بر مزار کسی بود که واقعاً پرچم آزادی و استقلال ایران را تک و تنها به دوش کشید و در تاریخ ایران جاودانه شد. آن روز خیلی معنی داشت، چه از نظر ترکیب نیروهایی که آن جا جمع شده بودند و چه از نظر حرفهایی که زده شد. پدر طالقانی به لحاظ سیاسی نقش زیادی در جمع شدن نیروها بر سر مزار مصدق کبیر داشت. آن روز همه نسبت به مصدق ادای احترام کردند، درباره او صحبت کردند، شعارهای آزادیخواهانه او را یادآوری کردند و این که به هر حال شاه رفت و بهار آزادی به ایران آمد. آن روزها هنوز عملکردهای مستبدانه ارتجاع بارز نشده بود. فضا، فضای بهار آزادی بود. بنابراین تمام آن چه که آن روز در احمدآباد اتفاق افتاد آتش به جان خمینی انداخت و این را از اظهارنظرهای ارتجاع، از نیش و کنایه ها و از حرفها و نقل قولهایی که ما از اطراف می شنیدیم، کاملاً می شد فهمید، چرا که پدر طالقانی - یعنی یک روحانی - در مرکز تجمع کسانی قرار گرفته بود که خمینی می دانست بالقوه اپوزیسیون هستند و با او بر سر مسأله آزادی جنگ و دعوا دارند، آن هم سر مزار مصدق! مصدقی که واقعاً خمینی نسبت به پیکر بیجان او هم کینه داشت. خمینی یک جا در وجود خود کینه تاریخی همه اسلاف خودش، از شیخ فضل الله تا کاشانی را علیه مصدق جمع کرده بود. به عنوان مثال حتی نام خیابانی را که در روزهای اول انقلاب از طرف مردم به اسم مصدق نامگذاری شده بود، عوض کرد. اما به رغم حقد و کینه خمینی، در روز ۱۴ اسفند ۵۷، همگان ادای احترام گسترده مردم ایران نسبت به مصدق، به عنوان بنیانگذار راه آزادیخواهی و

استقلال طلبی تاریخی ایران را به چشم دیدند. بله! همه مردم آن روز خودشان را در احمدآباد در کنار مصدق بزرگ و در کنار کسانی که آن جا بودند احساس کردند.

حجاب اجباری

روز ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ با شعار نفرت انگیز «یا روسری یا توسری ...» نخستین زنگ خطر به صدا درمی آید.

این شعار و قانون عملی ارتجاع حاکم علیه زنان است. در این موقع، هنوز بسیاری نمی دانند که چرا چند روز از پیروزی انقلاب نگذشته، حاکمیت جدید بارزترین وجه ایدئولوژی ارتجاعیش را درباره زنان به این شدت اعمال می کند؟ هنوز بسیاری نمی دانند که در پس دجالیته که با شعار روسری و حجاب و با داعیه اسلام پناهی به میدان آمده چه مقاصد ضدانسانی و سرکوبگرانه بی نهفته است. اما آنان که اندکی با سوابق مشعشع خمینی آشنایی دارند، به خوبی می دانند که هسته اصلی تفکر او در مورد زن، یک بار در سال ۴۱ به وضوح به وسیله خودش اعلام شده است. او مخالف سرسخت آزادی زنان بود و از موضع ارتجاعی و مادون سرمایه داری با دیکتاتوری شاه به مخالفت برخاسته بود.

زنان آزاده نخستین تظاهرات اعتراضی را در خیابانهای پایتخت برگزار کردند و رژیم که تصور چنین مقاومتی را نمی کرد، موقتاً عقب نشینی کرد. مجاهدین خلق ایران با صدور بیانیه بی، صراحتاً نظرشان را در مورد تضییقات ارتجاعی علیه زنان آزاده میهن اعلام کردند: «هر موضعگیری خصمانه برای تحمیل اجباری هر شکلی از حجاب بر زنان این میهن نامعقول و نامقبول است». و این نقطه بروز جنگ و کشاکش عمیقی بین ارتجاع و انقلاب بر سر مسأله زن بود. مسأله بی که در نبرد همه جانبه مجاهدین با ارتجاع حاکم، به هسته مرکزی یک مبارزه عمیق آرمانی و فرهنگی تبدیل شد.

«جمهوری اسلامی» آری یا نه؟

بهار آزادی بسیار زودگذر بود، خمینی، خیلی زود سرکوب آزادیها را آغاز کرد. تنها ۲۰ روز پس از پیروزی قیام، مراکز مجاهدین در یزد، کاشان و تربت حیدریه مورد حمله قرار می گیرند. ستادهای مجاهدین غارت می شوند و اعضا و هوادارانشان

مضروب و دستگیر می شوند. کمی بعد حملهٔ چماقداران به مرکز مجاهدین در آبادان صورت می گیرد و علاوه بر ضرب و جرح مجاهدین سی نفر نیز دستگیر می شوند. روزهای آخر اسفند در گذر است، تا چند روز دیگر نظام جدید به فراندوم گذاشته می شود. «جمهوری اسلامی» آری یا نه؟ خمینی، مردم را فقط بین دو انتخاب مخیر کرده است. اما نه خمینی و نه دیگر آخوندها به روشنی مشخص نکرده اند که جمهوری اسلامی مورد نظرشان چه برنامه‌یی را برای مردم در نظر دارد. روز ۲۷ اسفند ۵۷ مجاهدین در برابر فراندوم جمهوری اسلامی اعلام موضع می کنند و با انتشار بیانیه‌ی برنامهٔ مرحله‌ی و انتظارات حداقل خود را از نظام جمهوری اسلامی اعلام می نمایند.

عباس داوری:

در محور این قضیه، مسألهٔ آزادیها بود. بنابراین ما در قبال آن موضع گرفتیم و نسبت به شکل و ارائهٔ فراندوم اعتراض کردیم و گفتیم که این کار غلطی است. یکی از دعوای ما با خمینی از روز اول این بود که آقا چرا حرف کلی می زنی؟ حداقل الان که به حاکمیت رسیده‌ای، راجع به اقتصاد، راجع به مسائل اقتصادی، راجع به طبقات مختلف، راجع به وابستگیها، راجع به هر مسألهٔ دیگری که وجود دارد، حرف مشخص بزن. حرف ما این بود که الان که تو حاکمیت را به دست گرفتی بایستی برنامه داشته باشی، برنامه ات چیست؟ برنامه ات در مورد مردم کردستان چیست؟ برنامه ات برای کارگران چیست؟ ولی هم چنان که می دانید و از ویژگیهای دجلالیت خمینی است، او هیچ حرف مشخصی نزد. همه اش در کلیات حرف می زد. به این دلیل بود که سازمان آن موقع، ۲۷ اسفند ۵۷، یعنی ۱۵ روز قبل از برگزاری فراندوم، آمد و بیانیهٔ خودش را منتشر کرد. ما با ارائهٔ برنامه در واقع نشان دادیم که خمینی دارای هیچ گونه برنامه‌ی نیست.

این نحوهٔ موضعگیری در مورد اولین جهتگیریهای ضددموکراتیک رژیم و مرزبندی همراه با روشنگری، که در بیانیهٔ مجاهدین دربارهٔ فراندوم منعکس بود، کار ساده‌ی نبود، آن هم در اولین روزهای سقوط شاه که خمینی حاکم بلامنازع بود و در اوج محبوبیت توده‌ی قرار داشت. در بندهای مختلف این بیانیه عملاً این خمینی بود که مخاطب قرار گرفته بود. در این بیانیه ضمن هشدار، سرخط برنامهٔ مرحله‌ی مجاهدین که رودرروی جهت گیریها و سیاستهای ارتجاع حاکم، ماهیتی عمیقاً آزادیخواهانه،

برونی از طریق
تولیدیون
ایراد میشود
نظر آیت الله
طالبانی
در باره
حقوق زنان
شماره ۴ - سون ۳۴۳

مقررات و نظرات درباره حجاب اسلامی زنان

دولت
نظر امام را
در باره
حجاب
تائید کرد
شماره ۲ - سون ۳۴۳

داماد امام خمینی:
حجاب بمعنی چادر نیست

بمناسبت روز جهانی زن و اعلام نظر در باره حجاب

تظاهرات و راه پیمائی زنان تهران

تظاهرات کنندگان
حجاب اصلی زن نجابت و پاسی
اوست
شماره ۲ - سون ۳۴۳

کیمهان
شماره ۱۵ - دیال
پنجشنبه ۱۷ اسفند ماه ۱۳۵۷ - ۹ ربیع الثانی ۱۳۹۹ - شماره ۱۰۶۰۹

ی انقلاب ل میشود

از شلاق زدن مردم
در خیابان جلوگیری



کوششی از تظاهرات بزرگ امروز زنان تهران برقی می بارد و سرماست .

مجاهدین خلق: تحمیل جبری هر نوع حجاب نامعقول است ● بنظر میرسد جنجالی بیجهت برانگیخته شده است

مجاهدین خلق ایران نظر خود را درباره حجاب اسلام داشتند. مجاهدین در اعلامیه‌ای که به این مسأله مستنصر گردانند هر نوع موعج گوی جسمانه و تحمیل جبری حجاب را مردود دانستند. متن اعلامیه شرح بر است.

اعلامیه مجاهدین خلق ایران در مورد مسأله حجاب. پیام جدا و پیام خلق فهومان ایران و پیام همه خواهران و مادران زن ها کاز ایرانی به انقلاب جوسی این میهن را بارور گردانند. خواهران گرامی همه می دانیم که آزادی به برای جنون هر رازان خواهران و برادر و فرزندمان شهید این میهن کسب گردیده است و نیز می دانیم که اگر آزادی به ندانمی حاصل نشود و پوشش و قایل بازگشت است. مجسین می دانیم که اگر آزادی را پس ندانیم و بر آن رخ نشیم آنرا از ما خواهند رود. ولی هشدار که راه سواره پر پیچ و خم است و دشمنان از آزادی می ترسند. در شرایطی که نهادهای اساسی امریالیستی بر جامعه ما ریخته کن نشده و با اعمال موجودیت انقلاب هنوز در تهبه است. تنها و تنها با اصلی و فرعی کردن مشکلات و اختناب از خرد نگاری و دشمنی کردن همه نیروهای مردمی و از میان برداشتن پایگاه ماضی امریالیستی می توان تسبیحی سستی را به نسیم دلبخیر و مستنصر آزادی تبدیل کرد.

ساری این دینگاری مسائلی که در شرایط کنونی از مسائلی اصلی جامعه و هشی با نمی باشد به هر نحوی که مسائله مسووع و نامراده از مسووع و مسووعه مسووعه مسووعه رخن میسرورها و نریوها شده و فرسنا و زبیهایی برای دست و پشهها و تحرکات مختلف فراهم خواهد نمود و از آن جمله است در گیریهایی که این روزها در مورد مسأله حجاب ایجاد شده.

کیهان
۲۳ اسفند ۱۳۵۷

حجاب به عنوان یک نهاد انقلابی اسلام فی الواقع چیزی نیست جز کوشش اجتماعی بخاطر رعایت و حفظ سلامت اخلاقی جامعه که خود بدون شک از ضروریات رشد همه جانبه منوی و مایه اجتماع است و ما مسلمانی که خواهران و مادران انقلابی ما همانگونه که تاکنون در عمل نشان دادیم این ضرورت را به بهترین وجه رعایت نموده و خواهند نمود. لذا هر موعج گوی جسمانه برای تحمیل جبری هر شکل از حجاب بر زنان این میهن راهبر در جامعه‌ای که تازه می خواهد نظم فکری و مسنسط آن را بپوشد را که در آن هیچ مرزی بین آزادی و بی بندوباری وجود نداشت پشت سر بگذارند نامشروع و نامعقول است. چرا که بار گران فرهنگ لیونیالیستی را هرگز نمی توان به سبکبار و وجعا از یک جریان دراز مدت تاریخی از دوش تمام این میهن پس چن و چه مرد فرو نهاد.

خوشبختانه تا آنجا که ما می دانیم و موعج اعلام شده کلیه مسوولین کشور و مقامات دولت آقای مهندس بزرگان نیز سؤد است هیچ مقام و نیروی مسوولی نیز قصد ندارد برای جامعه زنان مسأله سختین اجبار و اشکالی در این رابطه ایجاد کند و اگر هم برخی بر عروهای غیر اصولی دیده شده باشد از طرف حصار تا آنکه با احیای افراد مشکوک و عناصر ضد انقلاب اسما و توطئه پستی شده است.

خواهران گرامی! انقلاب ما طبیعتاً همچنان که از روز نخست مسکراً مورد تأیید بوده است. می تواند جز سیر آزادی و رهایی تمام اقشار و طبقات و نیروهای مردمی سرخشان از هر اختلاف و تمایز جنسی، بزرادی، ملیتی و عقیدتی باشد. بنابراین انقلاب ما هیچگونه ترمیمه و انگیاری را در آزادی کسان حرافی و سیاسی و اجتماعی زمان ما نمی پذیرد. لذا مجدداً تأکید می کنیم که باستی ماضی و فرعی کردن موعج سواره تمام نیروها را علیه امریالیسم و پایگاههای امریالیستی بسج نمود و خشم مقدس انقلاب را صرفاً نثار آنها کرد.

این تأکید از آن جهت ضروری است که میباید پیرامون مسأله‌ای که اکنون کاملاً حل شده بنظر میرسد جنجالی بیجهت برانگیخته شده و با دینگاری یک مسأله فرعی از مسأله اصلی قائل ماییم. جنجالی که طبعاً می تواند به وسیله عناصر و جریانی که از هر فرسنتی برای فرسبه به انقلاب استفاده می کنند مورد سو استفاده قرار گیرد.

دموکراتیک و مترقی داشت بدین شرح ارائه شده بود:

«- اعمال حق کامل حاکمیت ملی بر جمیع منابع ملی و به ویژه نفت و ابطال کلیه قراردادهای ننگین استعماری در این رابطه.

- بنیانگذاری ارتش مردمی

- تضمین آزادی کامل مطبوعات، احزاب و اجتماعات سیاسی با هر عقیده و مرام

- تأمین کامل حقوق سیاسی و اجتماعی زنان فارغ از هر محدودیت استثماری

طبقاتی

- رفع ستم مضاعف از همه شاخه‌ها، تنوعات قومی و ملی و وطنمان در کلیه

استانهای کشور و تأمین جمیع حقوق و آزادیهای فرهنگی و سیاسی برای آنها در

چارچوب وحدت و یکپارچگی تجزیه‌ناپذیر کل کشور

- استقلال کامل دانشگاهها و مدارس عالی و اداره آنها تحت نظر شورای دانشگاه

با مشورت دانشجویان و کارمندان

- لغو کلیه مقررات ضدکارگری و تدوین قانون جدید کار با نظر خود کارگران

- دهقانان محروم ایران به هیچ مرجع دولتی بدهکاری ندارند

- قطع هرگونه تحمیل دولتی و شهرداریها به بازاریان و اصناف و کمک به احیای

بازار و صنایع ملی

- تأمین کامل معیشت، مسکن و تحصیلات کارمندان جزء دولتی و دواير

خصوصی و خانواده آنها به خصوص آموزگاران و دبیران و لغو تمام دیون آنان به

مراجع دولتی

- تحریم سیاسی و اقتصادی دولتهای نژادپرست

- خروج از همه پیمانهای آشکار و پنهان ننگین استعماری چه سیاسی و چه نظامی

و ورود به بلوک کشورهای غیرمتعهد

- استمرار و مداومت در بسیج توده‌های مردم به منظور مواجهه قاطع دستجمعی با

تمام مشکلات و تنگناهای سیاسی، اقتصادی و نظامی احتمالی»^۱

این اولین باری است که در مقابل کلی گوییهای آخوندی و شعارهای توخالی

خمینی در مورد مستضعفین، مردم ایران با یک برنامه واقعی روبه‌رو می‌شوند. این

(۱) بیانیه مجاهدین دربارهٔ رفتارندوم و انتظارات مرحله‌یی و حداقل از جمهوری اسلامی - نشریه پیام خلق شماره ۲ - ۱۲ فروردین ۱۳۵۷

معرفی و تعیین محتوای جمهوری اسلامی از نظر مجاهدین، در واقع صدایی است که به دفاع از آزادی و حراست از دستاوردهای انقلاب در جامعه طنین افکن می شود.

بحرانها از راه می رسند

در آغاز سال ۱۳۵۸، در کردستان و در گنبد خون مردم بیگناه بر زمین ریخته می شود.

سردار خیابانی در این باره می گوید:

«جنگ کردستان - در این زمان، رویدادها و مسائل کردستان به جنگ و درگیری کشیده شده بود، ارتجاع و خمینی به تحریک احساسات و عواطف مردم در این زمینه پرداخته و به جوی هیستریک دامن می زدند. سازمان برای موضعگیری در برابر کردها، تحت فشار قرار می گرفت. ولی ما اگرچه جنگ داخلی و برخورد قهرآمیز با رژیم را در آن شرایط، درست نمی دانستیم، مع هذا نمی توانستیم مسئولیت رژیم را در این آتش افروزی که از ماهیت ارتجاعی و درماندگیش در حل مسائل و از جمله حل مسأله ملیتها ناشی می شد، نادیده بگیریم و مثلاً کردها را محکوم یا علیه آنها موضعی اتخاذ کنیم. رژیمی که در شهرستانها و در تهران با ما آن چنان رفتار کرده و حقوق و آزادیهای نیروهای سیاسی را مرتباً پایمال می نمود، مشخص بود که در کردستان هم مسئول و مقصر است. قبلاً نیز وقتی نخستین برخوردها در کردستان در اسفندماه ۵۷ پیش آمده بود، ما ضمن حمایت و دفاع از حقوق خلق کرد، نسبت به این قبیل پیش آمدها هشدار داده بودیم. و در رابطه با رویدادها و درگیریهای گنبد نیز تجارب مشابهی داشتیم. البته سیاست ما در آن موقع این بود که به عنوان یک نیروی انقلابی سراسری، از دخالت عملی در این قبیل مسائل که می توانست به تعارض پیش از موقع ما با رژیم منجر شود، خودداری کنیم؛ که البته سیاست درست هم، همین بود و به خاطر دارید که ما در این رابطه، به چریکهای فدایی خلق نیز که در این درگیریها وارد می شدند، هشدار داده بودیم».^۱

نوزاد علی نژاد:

حدود دو ماه بیشتر از انقلاب نگذشته بود، یعنی در نوروز ۵۸ بود که حمله و

(۱) سخنان سردار خیابانی در نوار «صدای سردار»

هجوم پاسداران به کردستان از منطقه پاوه و اورامانات شروع شد. نیروهای خمینی در آن جا قتل عامهای زیادی مرتکب شدند، مردم زیادی را کشتند. بعد آتش جنگ شهرهای دیگر کردستان را هم دربرگرفت. من آن موقع ساکن شهر سقز بودم. سقز و سنندج و مریوان در استان کردستان و شهرهای مهاباد و بوکان در استان آذربایجان غربی و سایر شهرهای کردنشین از حمله و هجوم پاسداران و نیروهای خمینی در امان نماند. پاسداران به طرز وحشیانه‌یی حمله می‌کردند و مردم را می‌کشتند.

من شاهد صحنه‌هایی بودم که از زمین و هوا مردم بی دفاع را می‌کوبیدند. در سقز، هلیکوپترها به سوی مردم راکت شلیک می‌کردند. من خودم شاهد کشته شدن دهها زن و بچه بودم، نیروهای رژیم با توپ و تانک از داخل پادگانها به سمت شهر شلیک می‌کردند و گلوله‌های آنها در خانه‌های مردم می‌افتاد و تمام اعضای یک خانواده کشته می‌شدند. مسجد جامع شهر، به سردخانه تبدیل شده بود. تعداد زیادی جسد در آن جا بود که حتی مردم فرصت نمی‌کردند آنها را دفن کنند و جنازه‌ها روزها روی زمین می‌ماند. هزاران نفر از مردم آواره و در روستاهای اطراف دربه در شدند، در اکثر شهرها، دگانها و بازارها بسته بود.

جنگ و درگیری در مقاطعی بالا می‌گرفت، مثل جنگهای سه ماهه اول، سه ماهه دوم، ولی کشتار همان‌طور ادامه داشت و مردم بی‌خانمان و دربه در بودند. خمینی به این وسیله می‌خواست تئمه آزادیهایی را که تمام مردم ایران از جمله مردم کردستان که در آن موقع با شرکت فعالشان در جریان انقلاب ضدسلطنتی، به دست آورده بودند، از آنها بگیرد و این، آن روی سکه سرکوب مجاهدین و مبارزان در تهران و شهرهای دیگر بود. سرکوب، سراسری بود و رژیم همزمان داشت این دو سرکوب را پیش می‌برد و مردم کردستان را هم به بهانه تجزیه طلبی می‌کوبید. من به خوبی یادم هست که مردم به این پشتگرم بودند که یک نیروی سراسری مثل مجاهدین با آن گستردگی و پیشینه از آنها حمایت می‌کند.

حاکمیت ارتجاعی و انحصارطلب بنا بر ماهیت خود قادر نیست برای حل بحرانهای اجتماعی، شیوه‌های مردمی اتخاذ کند و ناگزیر از اعزام پاسدار، برای سرکوبی هر بحران است. در این میان جریانهایی هستند که بدون مسئولیت شناسی در قبال سرنوشت مردم و بدون درک شرایط پیچیده سیاسی، فرصت طلبانه شرایط سهل و

گروه ۴
در مریوان
صف آرائی
کرده‌اند

اعلام شد

۲۲ هزار نفر ممنوع الخروج

هستند

در صفحه ۱۲

۱۲ صفحه
اطلاعات

یکشنبه ۲۴ تیر ماه ۱۳۵۸ - شماره ۱۳۰۴ - شماره ۱۵ رسیال

شده
است

مریوان به آتش و خون کشیده شد

قسمتی از موارد
اتهام: حیثیت
بیت‌المال، خرید
سپاه بانك هزبر
يزدانی با حق
بيبه های مردم
محرور، پرداخت
رشوه های کلان،
عمکاری مستقيم
با رژيم وسلاوکه،
ايجاد عشرتکده
و رابطه داشتن با
۷۷ ژن شوهر دار

در صفحه ۳



- سپاه پاسداران: وابستگان
- حزب دموکرات کردستان
مقصرونه
- عزالدین حسینی: مالکین مرتجع
فاجعه را بوجود آوردند
- حزب دموکرات کردستان:
حادثه‌ها وابستگان رژیم سابق
بوجود آوردند
- دکتر مفتی زاده: هنوز از کم
و کیف ماجرا اطلاع دقیقی نداریم

در صفحه ۲



در این نقشه موقعیت شهر به آتش و خون کشیده شده مریوان مشخص شده است

قتل عام وحشیانه مردم و مبارزین در کردستان توسط رژیم ضدبشری آخوندی
در روزنامه های خود رژیم نیز منعکس می شد



ساده نظامی و عدم استقرار نهادهای سرکوبگر را برای چپ نماییهای خود مغتنم شمرده و عملاً آب به آسیاب ارتجاع حاکم می ریزند و دست او را برای منزوی کردن و سرکوبی نیروهای سیاسی مردمی باز می کنند. امری که مجاهدین نسبت به آن هوشیارند و درباره آن هشدار می دهند و خمینی برای یکسره کردن کار نیروهای سیاسی از آن استقبال می کند. مجاهدین در هر کدام از وقایع گنبد و کردستان، هم چنان که با جدیت خواهان توقف درگیری و خونریزی توسط دولت هستند، طی نامه سرگشاده بی به چریکهای فدایی خلق که در این حوادث ناگوار دست داشتند، چنین هشدار می دهند:

«آن چه به چریکهای فدایی خلق ایران مربوط می شود، درگیری و نحوه دخالت نابه جای آنان در منطقه است که بی تردید به دلیل عواقب سیاسی سوء آن حاکی از اشتباهات جدی در نحوه برخورد و ارزیابی موقعیت سیاسی - اجتماعی موجود و خلاصه بی توجهی به دام از پیش پهن شده است. دامی که گرفتارشدن در آن، طبیعتاً نمی تواند به حال انقلاب سودمند باشد».^۱

مجاهدین مسئولانه تلاش می کنند تا به هر نحو که شده، از وقوع یک درگیری گسترده بین رژیم و نیروهای سیاسی جلوگیری کنند. آنها معتقدند که اگر قرار است رژیم روزی تهاجم خود علیه نیروهای سیاسی را آغاز کند، باید مردم در آن روز به درجه بی از آگاهی رسیده باشند که نقش سرکوبگرانه رژیم را به خوبی درک کنند.

حرکت اعتراضی پدر طالقانی

پدر طالقانی در روز ۲۴ فروردین ۵۸ در اعتراض به استبداد زیر پرده دین، دفاتر خود را تعطیل کرده و تهران را به سمت مقصد نامعلومی ترک می کند.

محمد محدثین:

یک روز مسئولان مجاهدین در تهران متوجه شدند که دفاتر پدر طالقانی در تهران جواب نمی دهند و ایشان ظاهراً در تهران حضور ندارند، وقتی که قضیه را پیگیری و تحقیق کردیم، متوجه شدیم که دو تن از فرزندان پدر طالقانی به همراه همسر یکی از آنها، مفقود شده اند. آن طور که بعداً مشخص شد، پاسداران و

۱) اطلاعیه مجاهدین خلق درباره هشدار به چریکهای فدایی خلق (۱۹ فروردین ۱۳۵۸)

کیمهان
شماره ۱۵ روال

شماره ۱۵ روال - شماره ۱۰۴۲

شمارش آراء
انتخابات سنج
معلق شد

شماره ۱۵ روال

اظهارات مقامات در باره
ماجرای دستگیری
فرزندان آیت الله طالقانی

جریان عزیمت آیت الله طالقانی از تهران

سریاست کمیته های انقلاب:

دستگیری
فرزندان
آیت الله طالقانی
توسط افراد
خاصی

صورت گرفت
دستگیر کنندگان ارتباطی با کمیته
ها ندارند.

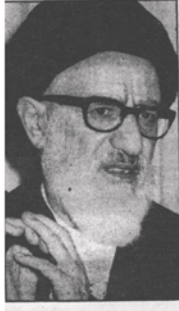
شماره ۱۵ روال

دکتر مفتاح مبارزات
آیت الله طالقانی
آدمه خواهد یافت

شماره ۱۵ روال

آیت الله طالقانی
شخصی پامی
به مملتی فرستند

شماره ۱۵ روال



کیهان - ۲۵ فروردین ۱۳۵۸

بیانیه مجاهدین در باره دستگیری فرزندان آیت الله طالقانی

سزاهان مجاهدین خلق ایران دیشب در بیانیه‌های ماجرای دستگیری فرزندان حضرت آیت الله طالقانی و بسته شدن دفاتر ایشان و عزیمتشان به نقطه‌ای نامعلوم را شرح کرد و ضمن اعلام خطر در مورد تکرار چنین حوادثی از دولت مهندس بازرگان خواست که با اعمال صلاحیت‌ها و اختیارات دولتی خود پیک باز و برای همیشه با اتخاذ تصمیمات قطعی بپایان ناسامانی‌ها پایان داده و مانع تکرار آنها از جانب گروه‌های غیر مسئول شود.

من این بیانیه چنین است:
اعلام خطر مجاهدین خلق ایران:
چرا دفاتر حضرت آیت الله طالقانی بسته شده است؟
نام خدا و جام خلق فرمان ایران

در مراجعاتی که از دیروز به دفاتر حضرت آیت الله العظمی طالقانی داشتیم تمام این دفاتر را بسته و تعطیل یا تقسیم پس از تحقیقات لازم معلوم گردید که خود ایشان نیز به اتفاق کلیه افراد خانواده‌اشن به نقطه نامعلومی عزیمت کرده‌اند. از آنجا که بعید می‌نمود که در چنین موقعیت حساسی که تمامی کشور و نیروها شدیداً بوجود ایشان نیاز دارند بی جهت مراکز خود را تعطیل نمایند تحقیقات بیشتری لازم می‌نمود. طی این تحقیقات روشن شد که جوانی معات ۱۱ صبح روز پنجشنبه دو فرزند ایشان به اتفاق همسر که در دربار...

۲۷ فروردین ۱۳۵۸

کیمهان

دیروز و امروز در تهران انجام شد:

تظاهرات وسیع به پشتیبانی از آیت الله طالقانی



کمیته چیه‌ها آنها را دستگیر و به نقطه نامعلومی منتقل کرده بودند و پیگیری‌های پدر طالقانی و خانواده‌شان هم به جایی نرسیده بود. به همین خاطر پدر طالقانی هم دفاتر خودشان در تهران را تعطیل کرده و شهر را به نشانه اعتراض ترک کرده و به نقطه نامعلومی در خارج از شهر رفته بودند. رژیم که به شدت از این موضوع نگران و وحشتزده بود، در عین حال می‌خواست از یک طرف پدر طالقانی را تحت فشار قرار بدهد و از طرف دیگر به شدت نگران عکس العمل مردم بود، چرا که به خوبی از پایگاه اجتماعی و محبوبیت گسترده پدر طالقانی و از حمایت مجاهدین از پدر طالقانی اطلاع داشت، به همین خاطر می‌خواست تا آن جایی که ممکن است صدای این موضوع درنیاید و کسی متوجه این موضوع نشود. ولی مجاهدین که توجه ویژه‌ی به پدر طالقانی داشتند و از توجهات و الطاف پدر طالقانی برخوردار بودند، به سرعت این موضوع را فهمیدند و در آخرین ساعات پنجشنبه شب، ۲۳ فروردین، وقتی به طور قطعی مطمئن شدند که پدر طالقانی به عنوان اعتراض شهر را ترک کرده، بلافاصله و در آخرین ساعات شب، به روزنامه‌ها و جراید آن موقع که هنوز صددرصد تحت کنترل ارتجاع حاکم درنیامده بودند، موضوع را خبر دادند و همان شبانه، اطلاعیه‌ی منتشر و این موضوع را افشا کردند و به همین خاطر صبح روز بعد، تمام روزنامه‌های صبح تهران، هجرت اعتراضی پدر طالقانی و بسته شدن دفاتر و ماجرای دستگیری فرزندان ایشان را نوشته بودند و این موضوع تبدیل به یک مشکل و آبروریزی بزرگ برای رژیم شد.

شاید بتوان روز ۲۴ فروردین، روزی را که مجاهدین غیبت پدر طالقانی و حمایت خودشان از پدر طالقانی را اعلام کردند، اولین مقابله خیلی آشکار بین مجاهدین و رژیم خمینی، به شمار آورد. هزاران دانش آموز، دانشجو، کارگر و سایر اقشار مردم، از ساعت ۷ و ۸ صبح تا ساعتها بعد از غروب آفتاب، به دفاتر مجاهدین، به خصوص به بنیاد علوی می‌آمدند، در آن جا توقف می‌کردند، بیانیه و قطعنامه می‌خواندند و حمایت خودشان را از مواضع مجاهدین و پدر طالقانی اعلام می‌کردند؛ به همین جهت رژیم مجبور شد به سرعت فرزندان پدر طالقانی را آزاد و از مواضع خود عقب نشینی بکند.

درواقع ماجرای تعرض رژیم به پدر طالقانی و نتایج آن، یکی از اولین شکست‌هایی بود که خمینی در قبال مجاهدین و پدر طالقانی متحمل شد. بعد از این

جریان بود که مجاهدین در اطلاعیه سیاسی- نظامی شماره ۲۲ که در تاریخ ۲۶ فروردین ۵۸ صادر شد، اعلام کردند که همه نیروها و افراد نظامی خودشان در سراسر کشور را تحت فرمان و نظارت عالیۀ پدر طالقانی قرار می دهند. این پیشنهاد به این منظور بود که نیروهای مختلف نظامی که بعد از انقلاب توسط رژیم خمینی شکل گرفته بود، اجازه پیدا نکنند که با خودسری و خودکامگی و به فرمان آخوندهای مرتجع هر کاری می خواهند، علیه مردم، علیه نیروهای مترقی، علیه نیروهای دموکراتیک و انقلابی و حتی علیه پدر طالقانی انجام بدهند.

طی روزهایی که پدر طالقانی تهران را ترک کرده است، هر روز در خیابانها تظاهرات اعتراض آمیز برگزار می شود. مجاهدین در ادامه اطلاعیه های خود در این باره، مشخصاً بر روی مسئولیت شورای انقلاب خمینی انگشت می گذارند. به اعتقاد مجاهدین، «ناشناخته بودن چهره های این شورا از آغاز نیز، کار صحیحی نبوده است. چرا که مردم ایران حق دارند اعضای شورایی را که عملاً بالای سر دولت قرار دارد به خوبی شناخته و از سوابق ایشان مطلع گردند». رژیم در نهایت خود را از مقابله با این بحران عاجز می بیند و ناگزیر از عقب نشینی می شود و برای کنترل اوضاع، به صورت ظاهر به تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی برای اداره امور کشور که خواست پدر طالقانی و از هدفهای مجاهدین بود گردن می گذارد.

ملاقات با خمینی

سردار شهید خلق موسی خیابانی در «صدای سردار» تحولات بعد از تعطیلی دفاتر آیت الله طالقانی را این طور تحلیل می کند:

«بلافاصله به دنبال این جریان، خمینی که تا آن موقع از ملاقات با ما خودداری کرده بود، نتیجه گرفت بهتر است با ما ملاقات کند و این نشان می داد که خمینی زبان قدرت را بهتر از زبانهای دیگر می فهمد. البته شرط این دیدار، همان نامه مشهور برادرمان مسعود بود که ضمن آن، وی شهادتین گفته بود. در دیدار با خمینی، صحبتهایی رد و بدل شد. به خصوص برادرمان مسعود، خیرخواهانه با او سخن گفت. در این دیدار، خلاصه و چکیده حرف ما، در برابر خمینی عبارت بود از "آزادی"».

پیش از ملاقات در قم، مجاهدین یک بار دیگر نیز با خمینی در پاریس ملاقات کرده بودند.

عباس داوری :

من به عنوان نماینده سازمان، به دیدن خمینی در پاریس رفتم و چند نکته را به او گفتم. اولین نکته این بود که آقا در این شورای انقلابی که شما تشکیل داده اید، چیزی که نیست، انقلاب است، زیرا از انقلابیون کسی در آن نیست. به این ترتیب شما انقلاب را آورده اید در اختیار کسانی قرار داده اید که هیچ سهم و شرکتی در آن نداشته اند. ثانیاً از همین الان هواداران شما شروع به پاره کردن عکسها و پوستره‌های شهیدان ما کرده اند و در شرایطی که خواهران و برادران ما در خیابانها علیه رژیم شاه شعار می دهند، گاهی آنها را مورد ضرب و شتم قرار می دهند. در جواب، خمینی با دجلالیت تمام گفت دلیلش این است که شما شعار مردم را نمی دهید. من به او توضیح دادم که شعار ما، شعار مردم است و ما جدا از مردم شعاری نمی دهیم. این شعارها دو پایه دارد، استقلال و آزادی. او گفت نه! و دوباره تأکید کرد که شما شعار مردم را نمی دهید. من فهمیدم که منظورش این است که به خود دجالش «امام» نمی گوئیم. من برایش توضیح دادم اگر منظور شما این است که شما را «امام» خطاب بکنیم، معذوریم، به دلیل این که ما شیعه هستیم و به بیشتر از ۱۲ امام اعتقاد نداریم. با این سابقه‌یی که با خمینی داشتیم، در دیدار با خمینی در قم، وقتی معرفی تمام شد و مسعود شروع به صحبت کرد، من فکر می کنم در آن جا همه حجتها را تمام کرد.

مهدی خدایی صفت :

من هم جزء هیأتی بودم که آن سال در معیت برادر مسعود و سردار شهید موسی خیابانی و عده‌یی دیگر از مسئولان و نماینده‌های بخشهای مختلف سازمان، برای دیدار خمینی به قم رفتیم. مقدمتاً این را بگویم که قبل از این دیدار، خمینی از طریق پسرش احمد، چندبار پیغام و پسخام کرده بود که چون می گویند مجاهدین مسلمان نیستند، بیائید اصول اعتقادی تان را اعلام بکنید. این مسأله در مطبوعات آن زمان هم منتشر شد. یادم هست که مرحوم پدر طالقانی، بعداً وقتی این داستان را شنیده بود، گفته بود که من وقتی شهادتین شما را شنیدم، جگرم کباب شد. شهادتین را حنیف نژادها و سعید محسن‌ها، در میدانهای تیر و اعدام گفتند، حالا چه شده است که کسانی که راه جهاد را در زمان شاه گشودند، اینها باید بیایند شهادتین بگویند. به هر حال یادم هست که ما شب قبل از این دیدار، به قم رفتیم، آن جا شب را منزل

مرحوم مهندس اشراقی ماندیم و صبح به خانهٔ احمد خمینی آمدیم، محل دیدارمان نزدیک همین خانهٔ احمد خمینی بود. قبل از دیدار و در فاصله‌یی که ما در خانهٔ احمد بودیم، احمد باز تلاش می‌کرد که به نحوی به مجاهدین و به برادر مسعود بگوید که شما بیایید به اصطلاح خودش با «امام» بیعت کنید. من یادم هست که از جمله می‌گفت بیایید کتابهای ایدئولوژی‌تان را بدهید که امام ببینند و اینها را تأیید و امضا بکنند و از این جور صحبتها، هیچ وقت یادم نمی‌رود وسط همین صحبتها بود که برادر مسعود به احمد خمینی گفت که خوب است که شما مسألهٔ "دست بوسیدن" را پیشاپیش به آقا بگویید، برای این که وقتی آقا دستشان را برای بوسیدن دراز بکنند، ما چون عقیده نداریم به این کار، آن وقت ممکن است بد بشود! احمد خمینی وقتی این را شنید، خیلی جا خورد و اصلاً رنگ و رویش پریده بود.

برای من خیلی مهم بود و منتظر بودم ببینم که برادر مسعود راجع به چه چیزی می‌خواهند با خمینی صحبت بکنند. چون در دیداری با این اهمیت، خیلی صحبتها هست که می‌شود آن جا مطرح کرد، اما مهمترین چیزی که باید مطرح کرد، چیست؟ تا جایی که من یادم می‌آید، مضمون صحبت برادر مسعود این بود که ما هیچ خواست و تمنای مادی و دنیوی نداریم. ما اسلامان را ساده به دست نیاورده ایم. ما اسلامان را از لابه لای رنج و خون این مردم، از لابه لای جوخه‌های اعدام و تیرباران، به دست آورده ایم. قدرت روحانی و قدرت سیاسی الان در یک نقطه در شما متمرکز شده، خوب است که از این قدرت در جهت خدا و مردم استفاده بشود. اما مسألهٔ کانونی این صحبت، بحث آزادیها بود. یادم هست که برادر مسعود در خلال صحبتشان، جابه جا به قرآن و نهج البلاغه که همراه خودشان آورده بودند، استناد می‌کردند. دربارهٔ مسألهٔ آزادیها به خمینی گفتند که مسألهٔ آزادیها در معرفی اسلام امر بسیار مهمی است، و شما اسلام را باید با رویکرد آزادی معرفی کنید، باید روی مسألهٔ آزادی در معرفی اسلام تأکید بکنید. چون برادر مسعود بحث را از موضع اسلامی مطرح کردند، خمینی ناچار شد تأیید بکند و بگوید که بله اسلام بر آزادیها بسیار تأکید کرده است. من الان وقتی یاد آن صحنه و آن دیدار می‌افتم، بیش از هر چیز این شعر فرخی به یادم می‌آید که:

در محیط توفانرا، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد با خدای آزادی
شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار چون بقای خود بیند در فنای آزادی

در این ملاقات تمام آن چه مجاهدین با خمینی می گویند در آزادی خلاصه می شود. خمینی هم وقتی سازش ناپذیری مجاهدین در دفاع از آزادیهای اساسی مردم را می بیند، ناگزیر اعلام می کند: «اسلام بیش از هر چیز به آزادی عنایت دارد». اما واقعیت این است که از این تاریخ به بعد خمینی، هرگونه تردید در جهت حذف و سرکوبی مجاهدین را کنار می گذارد و همهٔ موضعگیریها و واکنشهایش در قبال مجاهدین جز در مسیر نابودی آنان نیست. گناه مجاهدین، اما این است که از خمینی می خواهند به شعارهای مردم و آرمانهای انقلابیشان پشت نکنند. مجاهدین گناهشان این است که در برابر دزد بزرگ قرن که از تاریکترین دخمه های اعصار و قرون سر برداشته و به کاروان انقلاب مردم زده، پرچم دفاع از حقوق مردم و دفاع از آزادیها و حقوق دموکراتیک نیروهای مردمی را به دوش کشیده اند.

سعادت‌ی گروگان ارتجاع

از اولین توطئه های رذیلانهٔ خمینی برای منزوی کردن و سرکوبی مجاهدین، دستگیری و شکنجهٔ مجاهد قهرمان محمدرضا سعادت‌ی و متهم کردن او به جاسوسی، در همان اولین ماههای سقوط رژیم شاه است.

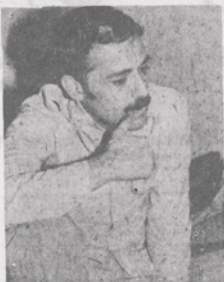
در بهار لرزان آزادی، در روز ششم اردیبهشت ماه ۵۸، مجاهد خلق محمدرضا سعادت‌ی درحالی که هنوز آثار شکنجه های ساواک شاه بر بدنش باقی است، به وسیلهٔ ارگانهای سرکوبگر رژیم خمینی و با همکاری عوامل ساواک شاه ربوده شده و در خانه های امن تحت شکنجه قرار می گیرد.

بوی دیکتاتوری و فاشیسم مذهبی به یکباره فضای میهن را آلوده می کند. اتهام ساخته و پرداختهٔ ارتجاع برای سعادت‌ی، جاسوسی است. دستگیری سعادت‌ی درست در شبی صورت می گیرد، که مسعود رجوی و موسی خیابانی و دیگر مسئولان مجاهدین در قم با خمینی ملاقات می کنند. آیا این دستگیری که بیشتر به یک گروگانگیری شبیه است جز به این خاطر است که خمینی و دارودسته اش می خواهند مجاهدین را وادار به تمکین و تسلیم در برابر خواستهای دیکته شدهٔ خود کنند؟

محمد محدثین:

درحالی که مملکت هنوز پر از بقایای ساواک شاه و جاسوسان بود و درحالی که کارگزاران رژیم جدید، در همان ماههای اول، از هیچ قتل و جنایتی فروگذار نمی کردند،

اولین گزارش مشروح از زندان اولین بعد از انقلاب



محمد رضا
سعادت‌ی در
داخل
زندان با
خبرنگاران
گفتگو کرد

محمد رضا سعادت‌ی از اینکه پرونده‌اش مورد رسیدگی قرار ندهد نگران است.

بازتاب دستگیری سعادت‌ی در مطبوعات

تظاهرات مردمی علیه دستگیری
محمد رضا سعادت‌ی در بهار آزادی



وقتی نوبت به مجاهدین می‌رسید، آنها را به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی می‌گرفتند. پدر طالقانی یکی دو ماه بعد وقتی که درگیری بین مجاهدین و رژیم خمینی به خاطر سعادت‌ی اوج گرفت، در مصاحبه‌ی اعلام کرد و روزنامه‌ها از قول ایشان درشت تیر زدنند که: «نمی‌دانم چرا همیشه در ایران جاسوس شوروی می‌گیرند و یک بار هم جاسوس آمریکا نمی‌گیرند». در واقع رژیم می‌خواست بدین وسیله پاپوشی برای مجاهدین درست کند، مجاهدین را تحت فشار قرار دهد و آنها را مجبور کند از پرنسپها، اصول و معیارهایشان که چیزی جز دفاع از آزادی نبود، کوتاه بیایند. در واقع این دعوائی بود که از روزهای اول بین ما و خمینی در گرفته بود. ما می‌گفتیم که بایست از آزادیها دفاع کرد و مسأله اصلی انقلاب ایران را حفاظت از آزادیهای سیاسی می‌دانستیم و می‌گفتیم دموکراسی خواست مردم ایران و شعار اصلی انقلاب ایران است. متقابلاً خمینی که رابطه‌اش با آزادی، مثل جن و بسم‌الله بود و می‌دانست که آزادی با ولایت فقیه در تعارض است و با وجود آزادی، آخوندهای بی‌سروپا نمی‌توانند تاخت و تاز بکنند، تمام تلاشش را می‌کرد که شعار آزادی را از اساس مخدوش کند. او حتی تلاش می‌کرد که بگوید آزادی، یک شعار امپریالیستی است.

به هر حال با دستگیری سعادت‌ی، خمینی می‌خواست یک گروگان از مجاهدین داشته باشد و مجاهدین را تحت فشار بگذارد تا آنها در مقابل دیکتاتوری، انحصارطلبی و تخلفات وحشتناک رژیم جدید از آرمانهای انقلاب ایران، سکوت کنند. اما خمینی کور خوانده بود، داستان سعادت‌ی، یعنی همان چیزی که فکر می‌کرد از آن طریق به مجاهدین ضربه خواهد زد، به مصداق «عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد»، باعث شد که توده مردم از یکطرف بیشتر مجاهدین را بشناسند و از طرف دیگر به ماهیت رژیم خمینی پی ببرند.

اعتراضات اجتماعی علیه دستگیری سعادت‌ی، در همان نخستین روزهای افشای این حرکت ارتجاعی آغاز می‌شود. در روز ۶ تیر ۵۸، مادران و خانواده‌های مجاهدین شهید در دادگستری تحصن خود را آغاز می‌کنند. همزمان مجاهد قهرمان محمدرضا سعادت‌ی نیز اعتصاب غذای خود را که بیش از ۴۰ روز ادامه داشت، آغاز می‌کند. به فاصله کوتاهی قریب ۱۲۰ سازمان، انجمن، تشکل و شخصیت سیاسی و فرهنگی، خواستار آزادی فوری و بدون قید و شرط مجاهد اسیر محمدرضا سعادت‌ی می‌شوند. یکی از این شخصیتها پدر طالقانی است که صراحتاً اعلام می‌کند جریان سعادت‌ی اصلاً

جاسوسی نیست. از سوی دیگر بسیاری شخصیتها و مجامع بین المللی به بازداشت و شکنجه غیرقانونی سعادتی اعتراض کردند و وکلای فرانسوی و الجزایری نیز برای دیدار با سعادتی راهی تهران شدند.

بدین ترتیب ارتجاع حاکم که می خواست بدون سروصدا و به شیوه های ساواک به مجاهدین ضربه بزند، ناگزیر از عقب نشینی می شود و به پزشکی قانونی اجازه معاینه سعادتی را می دهد. پزشکی قانونی با این که پس از گذشت بیش از یک ماه از دستگیری سعادتی اجازه ملاقات می یابد، ولی در گزارش خود آثار شکنجه بر بدن سعادتی را تأیید می کند. این گزارش واکنش شدید نیروهای مردمی را نسبت به ارتجاع حاکم برمی انگیزد، و به برگزاری یک سلسله تظاهرات پی در پی در تهران می انجامد. تنها در تظاهرات ۱۲ تیر ۵۸ قریب به یکصد هزار نفر از مردم تهران در حمایت از سعادتی دست به راهپیمایی می زنند. بدین ترتیب مسأله دستگیری سعادتی و توطئه ارتجاع علیه مجاهدین به یک مسأله حاد سیاسی و اجتماعی تبدیل می شود که به طور فزاینده بی در مطبوعات و دیگر رسانه های عمومی نیز انعکاس می یابد.

محمد محدثین:

در آن شرایط، برگزاری یک تظاهرات اعتراضی صد هزار نفره درحالی که فقط سه ماه از استقرار حکومت جدید می گذشت، حکومتی که با حمایت میلیونها نفر و با تظاهرات میلیونی سر کار آمده بود، و با همه قدرت سیاسی و مذهبی که خمینی در شخص خودش یک کاسه کرده بود، یک ضربه بسیار کاری و یک ضرب شست بسیار فراموشی ناپذیر برای خمینی بود. به این ترتیب ماجرای سعادتی که خمینی می خواست به وسیله آن سر ما را زیر آب کند، به یک رویارویی و نبرد، بین ما و خمینی تبدیل شد. هر روز که می گذشت درواقع مشخص می شد که ماجرا اصلاً ماجرای جاسوسی نیست. ماجرا اصلاً این نیست که سعادتی گناهی مرتکب شده باشد و این قضیه درواقع چیزی جز اعمال فشار خمینی بر مجاهدین نیست. خود سعادتی هم در زندان دست به یک اعتصاب غذای طولانی زد و رژیم بیش از پیش از این بابت تحت فشار قرار گرفت، این اعتصاب غذا بالاخره با دخالت پدر طالقانی پایان یافت.

البته رژیم هیچ وقت سعادتی را آزاد نکرد و به رغم این که هیچ سندی علیه او وجود نداشت، بعد از یکسال و نیم حبس، با استفاده از شرایط جنگ ایران و عراق، او را در زندان به اصطلاح محاکمه کرد و به ۱۰ سال زندان محکوم نمود. این حکم، با

اعتراض بین المللی مواجه شد. خیلی از روزنامه های خارجی محکومیت و زندانی بودن سعادت را محکوم کردند. بسیاری از وکلای خارجی از فرانسه و کشورهای دیگر برای دفاع از سعادت به ایران آمدند، کانونها، انجمنها و جمعیهایی در خارج از کشور، برای دفاع از سعادت شکل گرفت. خلاصه در یک کلام، داستان سعادت، به نمایشی از سرکوبگری، انحصارطلبی، قساوت و بی رحمی رژیم خمینی و حقانیت مجاهدین تبدیل شد.

به رغم این که در پاییز سال ۱۳۵۹ رژیم خمینی سعادت را در زندان اوین به ۱۰ سال زندان محکوم کرد. اما به حکم خودش هم پایبند نماند و دجال ضدبشر، بعد از ۳۰ خرداد - در تیرماه سال ۶۰ - سعادت را درحالی که دوران محکومیتش را با معیارهای خود رژیم خمینی می گذراند، بدون هیچ دلیل و توضیحی و بدون هیچ مجوز قانونی، عرفی و شرعی، در زندان اوین اعدام کرد.

میتینگ ترمینال خزانه

روز چهارم خرداد ۱۳۵۸، هفتمین سالروز شهادت بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، میتینگ بزرگی در ترمینال خزانه تهران برگزار شد. مردم از سراسر تهران برای شرکت در این میتینگ به جنوب تهران سرازیر شدند. پدر طالقانی پیامی با صدای خودش به این میتینگ فرستاده و در آن از فرزندان مجاهد خلق چنین تجلیل کرد:

امروز برای تجلیل از شهیدانی جمع شده ایم که از خون پاك آنها پس از ۷ سال سیلابها برخاسته است. همانها که برای درهم کوبیدن شرك و بتها و اعاده توحید به پا خاستند، دشمن مشرك هم از همین جهت از آنها انتقام گرفت، «و ما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحمید»^۱، آنها شاگردان مؤمن و دلدادۀ مکتب قرآن بودند. گوهرهایی بودند که در تاریکی درخشیدند. حنیف نژاد، بدیع زادگان، عسگریزاده، مشکین فام، ناصر صادق، از همین تابندگان بودند. اینها راه جهاد را گشودند. درود و رحمت خداوند و همه خلق بر روان آنها باد!

مسعود رجوی در این میتینگ سخنرانی کرد و در خاتمه، پدر طالقانی را از طرف مجاهدین به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی نمود. مردم از این پیشنهاد غرق شور و شفع شدند و میتینگ بزرگ خزانه را هلله و شادی فرا گرفت.

(۱) سوره بروج - آیه ۸



اگر انقلاب به جلو حرکت نکند از درون می‌پوسد!

ما به تعصب مثبت عشق می‌ورزیم ولی هر نوع فاشیسم را محکوم می‌کنیم

حل است بیخ مردم برهه درست بخوان مثال همین سنده را با گذراندن از پیش میوت و سوم و خدش شاه مثل مایوری سواد گنده کوچک تولید کننده خرما تو می سرتن کرده از یک طرف تولید و بسته از خارج کفاف نیبدهد که برای سوهای انحصاریشان چه در مایوری که در سار رشتعا زنده توی سر تولید ملی تولید خارجیه خواهد پیوسید و زنگ خواهد زد .

مرفی آیتالله طلقاتی رجوی و میرانداستار خود حضرت آیتالله طالقانی را بعنوان امیر ریاست جمهوری پیشنهاد کرد بخش است. ۱۷

بقول امام حساب دولت از ملت جدا است . اگر ما با هم نزاع کنیم اگر ترقه داشته باشیم درین صورت هیبت حسا خواهد رفت . شسوکت ما خواهد رفت قدرت ما خواهد رفت نماینده ما به این سلسله است چو در مایوری که در سار رشتعا زنده توی سر تولید ملی تولید خارجیه خواهد پیوسید و زنگ خواهد زد .

تجدید ما به این سلسله است چو در مایوری که در سار رشتعا زنده توی سر تولید ملی تولید خارجیه خواهد پیوسید و زنگ خواهد زد .

تجدید ما به این سلسله است چو در مایوری که در سار رشتعا زنده توی سر تولید ملی تولید خارجیه خواهد پیوسید و زنگ خواهد زد .

مسعود رجوی

شدن را شاه میکند چیسرا برهیزم .

نکته‌ای را که نباید گفتگفت امام را میفرماید آمریکاییان زودی دست از سر ماها برخواهند داشت ولی برای ما چی ملاک و معیار است گفتیم هر انقلابی را اینجا هم به شد مستقیم اگر شما استعمارگران آمریکایی ست که تا وقتی این را ریشگی نگردیم عین زسان شاه از هر بربروده که

سود به ملتون به ملا حالا غرب میبوه نمید چیسرا امام میفرمایند خاسیت اموزان ایران بیش از روزی است که ما مردم را برای ساروز پیوس گزیده خسوب

ولادیر ترکمن تا آن دایس برودن آن سکنی موزستانی خنوم دست که هرکس هر گروه علیه ما می خوردی را دارو من مسلمانستیم ما را میباید تا سر زانو نگردیم

آیدیم از لاله الله خندیم از لاله علی و لاله و انتظار فرج داریم انتظارس باجسته توحیدی داریم خرابی خرابی کنی کنی است همه ما به ملتیمان تعصب داریم تعصب به منی ملتیمان و درون ما باید هم بوروزد تعصب با کس

مسعود رجوی از بنیانگذاران سازمان مجاهدين خلق در گفتارهای مطبوعه دربارهٔ مردم ایران می‌نویسد: مسخرانی جاسی ایراد کرده که مستقیمی از این نظرگاه گذشته چاپ شد اینکه مستقیمی دیگری از این نظرگاه می‌رسد :

آیت‌الله امین انقلاب مسلمانان را به سبب جنگهای تیره‌بین طلب را به سبب سوزان کردن مسلمانان در انقلاب که مردم ایران را از حکومت خودکامانده آزاد کرده است ندانم چرا تعصب داریم به منی ملتیمان و درون ما باید هم بوروزد تعصب با کس

سخنرانی مسعود رجوی در ترمینال خزانه در رسانه‌های سراسری کشور منعکس شد

میتینگ ترمینال خزانه



عباس داوری:

هدف سازمان این بود که در چارچوب سیاستهای خودش که دفاع از آزادی مردم ایران بود، کاندیدایی را اعلام بکند که هم مردم بتوانند از او استقبال کنند، و هم رژیم خمینی نتواند در مقابل آن برگ بالاتری بیاورد. زیرا در میان رجالهایی که خمینی بر سر کار آورده بود و همه شان میوه چین و فرصت طلب بودند و هیچ شرکتی در مبارزه ضدسلطنتی نداشتند، کسی نبود که بتواند با آیت الله طالقانی رقابت کند. زیرا پدر طالقانی شخصیتی بود که هم سابقه مبارزاتی داشت و زندان شاه را تجربه کرده بود و هم یک روحانی مترقی بود، شخصیتی فوق العاده دموکرات و آزادمش، که در مبارزات ضدسلطنتی جایگاه کاملاً ویژه‌ای داشت، به این جهت می توانست در مقابل ارتجاع خون آشام و دجال بایستد و برای مردمش تا آن جا که می تواند آزادی بگیرد. وقتی ما برمی گردیم و به زمان اعلام کاندیداتوری پدر طالقانی نگاه می کنیم، می بینیم که بر همه جریانها مخصوصاً بر خود خمینی پیشی گرفت. چرا که سازمان قبل از همه و قبل از خود خمینی، کاندیداتوری آیت الله طالقانی را اعلام کرد و به این ترتیب خمینی را در گوشه رینگ قرار داد. چرا که آقای طالقانی بسیار موجه و محبوب مردم بود. همه مردم او را می شناختند و خمینی نمی توانست علناً با او مخالفت کند.

برای خمینی و دارودسته او این ابتکار عمل مجاهدین، موقعیت بغرنجی ایجاد کرده بود. زیرا کاندیداتوری پدر طالقانی با استقبال بسیار پرشور مردم ایران مواجه شد و به سرعت زمینه ایجاد یک جبهه اجتماعی - سیاسی گسترده را حول مجاهدین و پدر طالقانی در مقابل ارتجاع فراهم کرد و پیشروی استبداد پشت پرده دین را با مانع جدی مواجه ساخت.

این ابتکار عمل البته یک اقدام مردمی و انقلابی بود و در راستای سیاستی بود که مجاهدین از روز اول در برابر خمینی اتخاذ کرده و با شیوه مسالمت آمیز و در نهایت صبر و تحمل انقلابی خواستار آن بودند که او را به پذیرش حق انتخاب مردم و آزادی نیروهای سیاسی ملزم سازند.

انتشار نشریه مجاهد

هم چنان که رویارویی مجاهدین با ارتجاع پیش می رود، با گسترش پایگاه مردمی مجاهدین و افزایش نقش سازمان در صحنه سیاسی ایران، ضرورت انتشار نشریه‌ی از

جانب مجاهدین به شدت احساس می‌شود. چنین است که اولین شماره نشریه مجاهد، ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران روز دوشنبه اول مرداد ۱۳۵۸ منتشر می‌شود. این نشریه بی‌است به منظور افشاندن بذر آگاهی و شور مقاومت برای آزادی در میان مردم و نشریه بی‌است برای افشای ارتجاع و دجالگری و استبداد زیر پرده دین که خمینی ضدبشر با غضب رهبری انقلاب، حکومت ننگین خود را بر آن استوار کرده است. در نخستین شماره مجاهد، پیامی در رسالت قلم، به قلم مسعود رجوی به چاپ می‌رسد که بر وحدت سلاح و قلم تأکید دارد. در این مقاله از جمله چنین آمده است:

«رسالت قلم که پا بر سر سلاح به پیش می‌رود همان رسالت انسان است که در تحقق آزادی می‌توان آن را خلاصه کرد، اتحادی که در آن قلم سمبل آگاهی و بینش است و سلاح مظهر خواست، اراده و عشق و شور است... اگر زبان اندام کلمات است، پس وای بر زبانی که کلمات را بد انسان که حقیقت را دگرگون و واژگونه و تحریف کند و آنها را در غیر مواضع واقع‌گرایانه خود به کار برد، این است همان خیانت مستمری که به دلیل وسعت آثارش ابعادی محاسبه‌ناپذیر دارد. نفی و لعنت نثار چنین زبانها و قلمهای نفرین شده باد!»

با همین نگرش است که نشریه مجاهد به سرعت جای خود را در صحنه سیاسی و اجتماعی میهن بازمی‌گشاید و به ارگان کارآمدی جهت تبلیغ خطوط و مواضع انقلابی مجاهدین و افشای سیاستهای ارتجاع حاکم تبدیل می‌شود. در بهار سال ۱۳۶۰، تیراژ نشریه مجاهد از ۵۰۰ هزار نسخه نیز فراتر می‌رود و «مجاهد» به مهمترین نشریه سیاسی کشور تبدیل می‌شود، آن هم در شرایطی که انتشار آن از جانب رژیم ممنوع اعلام شده و تمامی این نیم میلیون نسخه به صورت مخفیانه چاپ و توزیع می‌شود.

محمدعلی توحیدی:

ما در انتشار نشریه مجاهد تأخیر داشتیم. پیش از آن و در ماههای اول پس از انقلاب، اطلاعیه‌ها و مواضع سازمان توسط هواداران سازمان منتشر می‌شد. این تأخیر به خاطر فشارها و تضییقاتی که مرتجعان هم ایجاد کرده بودند، طولانی‌تر می‌شد. در مرداد ۱۳۵۸، مجاهدین اولین شماره ارگان خودشان، نشریه مجاهد، را در میان شور و علاقه توده‌بی که نسبت به سازمان شکل گرفته بود، منتشر کردند.

اولین شماره مجاهد با مقاله‌ی از برادر مجاهد مسعود رجوی همراه بود که در آن رسالت نشریه مجاهد و اساساً نگرش مجاهدین به کار آگاهگرانه و روشنگرانه را بیان و تبیین می‌کرد. در یک کلام این رسالت و این کار آگاهگرانه، از مبارزه انقلابی مجاهدین و از رزمشان در میدان مبارزه مسلحانه جدا نبود. خون مجاهد و قلم مجاهد یک مسیر را دنبال می‌کرد و باید یک پیام را می‌رساند و نشریه مجاهد هم در همین مسیر و به خاطر مردم، به خاطر بردن آرمانهای انقلابی و توحیدیشان به میان مردم منتشر شد.

انتشار مجاهد، از طرفی با استقبال و علاقه و عشق مردم و به خصوص نیروهای روشنفکر جامعه روبه‌رو شد و از طرف دیگر با خشم و غضب مرتجعان. هنوز چهار پنج شماره از نشریه مجاهد منتشر نشده بود که ستاد مرکزی مجاهدین در خیابان مصدق تهران مورد حمله قرار گرفت. این حمله به دنبال حملات و تضيیقاتی که در شهرستانهای سراسر کشور علیه مجاهدین انجام می‌شد رخ داد. وقتی که ستاد مرکزی مجاهدین تعطیل شد، طبعاً انتشار نشریه مجاهد هم در آن مقطع متوقف گردید. این توقف حدود دو ماه بیشتر به طول نیانجامید و در مهر ۱۳۵۸ مجدداً انتشار مجاهد از سر گرفته شد.

نشریه مجاهد به خاطر این که نشریه یک سازمان انقلابی بود با نشریه‌های دیگر قابل قیاس نبود. از طرفی با حملات، موانع و مزاحمتهای مرتجعان روبه‌رو بود ولی از طرف دیگر به یک سازمان انقلابی و نیروی وسیعی که از سازمان حمایت می‌کرد، متکی بود. میلیشیایی که در سراسر کشور گسترده بودند و چندین هزار نیروی آماده، که این نشریه را با تلاش پیگیر خود در سراسر کشور توزیع می‌کردند. هم چنین نشریه مجاهد حاوی تحقیقات و افشاگریهای مستندی بود که به خاطر برخورداری از امکانات سازمان به این نشریه می‌رسید. به همین جهت به طور مداوم دست مرتجعان را رو می‌کرد، آن چنان که بهشتی مجبور بود هر هفته بعد از انتشار مجاهد به صحنه بیاید و در تلویزیون رژیم به یکی از افشاگریهای «مجاهد» جواب بدهد. او البته می‌فهمید ضرر می‌کند، ولی فشار آن قدر زیاد بود و نشریه مجاهد آن قدر برد توده‌ی مردمی داشت که مجبور بود وارد شود و موضع بگیرد و این تقریباً برایش به یک سنت تبدیل شده بود.

البته مرتجعان حاکم در کار نشریه سنگ اندازی زیادی می‌کردند، مزاحمتهای بسیاری برای نشریه فراهم می‌شد. ولی در مقابل، حمایت‌های مردمی زیادی هم از آن

به عمل می آمد و امکانات چاپی گسترده بی در اختیارش گذاشته می شد، اینها اگرچه به لحاظ مادی خیلی ضرر می کردند و با فشارها و حملات زیادی نه فقط در چاپ بلکه در توزیع نشریه هم مواجه بودند، اما با رغبت به همکاری خود با ما ادامه می دادند. یادم هست در اولین سالگرد انقلاب در صبح روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۸، کامیونی که حامل ۶۰ هزار نسخه نشریه مجاهد بود و می خواست به شهرستان برود توسط کمیته بی در تهران توقیف شده بود و تا اقدامهای لازم انجام شد که موضوع رسیدگی بشود، عوامل رژیم این نشریات را به آتش کشیدند؛ ولی این اقدامها، هیچ مانعی در مسیر پیشرفت و گسترش نشریه مجاهد ایجاد نکرد. تیراژ نشریه مجاهد به طور مداوم بالا می رفت و در سال ۶۰ به ۵۰۰ هزار رسیده بود و در آن اواخر حتی ۶۰۰ هزار را هم پشت سر گذاشته بود و به صورت یک نشریه واقعا مردمی، با بالاترین تیراژ در سراسر ایران تبدیل شده بود.

مجلس خبرگان نقض عهد و خیانت بزرگ خمینی

وقتی رژیم شاه سرنگون شد، تشکیل یک مجلس مؤسسان ملی متشکل از نمایندگان تمام مردم ایران که به تدوین قانون اساسی جدید بپردازد، امری بدیهی و ضروری می نمود. خمینی هم بارها از پاریس وعده آن را داده بود. مجاهدین و دیگر نیروهای مردمی می خواستند که دستاوردهای انقلاب و در صدر همه آنها، آزادیها و حاکمیت مردمی در این مجلس به تصویب برسد. می خواستند رابطه دولت با نیروهای سیاسی و مردم، رابطه بی عادلانه و دموکراتیک باشد. می خواستند حقوق زحمتکشان به رسمیت شناخته شود، کرد و لر و فارس و بلوچ برابر شناخته شوند و اقلیتهای مذهبی و زنان، تحت ستم مضاعف نباشند. اما خمینی تشکیل مجلس مؤسسان را به بهانه های مختلف به تعویق انداخت و دست آخر به منظور تصویب ولایت فقیه، مجلس خبرگان را به جای مجلس مؤسسان ملی به مردم تحمیل کرد. بدین ترتیب خمینی برای حفظ حکومت منفور خود به یکی از آشکارترین و خائنانه ترین عهدشکنیها دست زد و حتی به شعارها و وعده های خودش در تشکیل مجلس مؤسسان پشت کرد.

مهدی ابریشمچی:

در شروع حاکمیت رژیم خمینی تشکیل مجلس خبرگان عملاً بارزترین نقطه بی

بود که خمینی آشکارا شروع به نقض عهد بر سر مسأله آزادیها کرد. خمینی وقتی در پاریس بود، قول تشکیل مجلس مؤسسانی را داده بود که در آن تمام اقشار و طبقات مردم برای تدوین قانون اساسی جمهوری جمع بشوند. ولی در عمل چه اتفاقی افتاد؟ از همان ابتدا که خمینی شروع به تغییر نام این مجلس از مؤسسان به خبرگان کرد، کاملاً واضح بود خطی که در پیش گرفته، خطی ارتجاعی و انحصارطلبانه است که به وسیله آن می خواهد فقط باندی را وارد مجلس مؤسسان کند که بتواند نقطه نظرهای فاسد خودش را به عنوان قانون اساسی به مردم ایران تحمیل بکند. به همین دلیل مجاهدین از همان آغاز مخالفت جدی خود را با این تغییر نام اعلام کردند. در همین رابطه، اعلامیه داده شد، مصاحبه به عمل آمد، مقاله های متعدد در نشریه مجاهد نوشته شد، گفتند تغییر نام ندهید، این علامت مثبتی برای جمهوری که می خواهد به اصطلاح با شعار آزادی و استقلال، حاکمیت را شروع بکند، نیست. ولی گوش خمینی مطلقاً بدهکار نبود. اسم آن مجلس را خبرگان گذاشتند و ادامه دادند.

من اگر بخواهم خیلی خلاصه بگویم که این مجلس چه بود، می گویم که این مجلس گردهمایی عناصر ارتجاعی برای تدوین قانون ولایت فقیه بود. برای این که ولایت فقیه به صورت یک قانون مدون بشود و حاکمیت باند آخوندها را بر مردم ایران تضمین بکند. همین! درست به همین دلیل خمینی به روشنی می دانست که چه کسانی را نباید راه بدهد که وارد این مجلس بشوند، تا مبادا احیاناً مواد و قوانینی را وارد قانون اساسی بکنند که قانون یکپارچه ولایت فقیه که استبداد مطلقه دینی است، خش بردارد. به همین جهت اگر شما قانون اساسی خمینی را مطالعه کنید، از اول تا آخرش جز توجیه حاکمیت ولایت فقیه نیست.

اما مجاهدین متقابلاً با چند هدف در انتخابات مجلس خبرگان شرکت می کنند و به همین منظور ائتلافی تشکیل می دهند و کاندیداهایی معرفی می کنند. علت شرکت مجاهدین در این انتخابات به رغم نقض عهد و خیانت آشکار خمینی این بود که نمی خواستند تضادهای سیاسی جامعه بعد از سقوط شاه به طور زودرس و به سرعت به سمت قهر و خشونت کشیده شود. بلکه می خواستند تا آن جایی که میسر است و تا وقتی که آخرین ذرات آزادی و کوچکترین روزنه یی برای فعالیت مسالمت آمیز سیاسی باقیست، اجازه ندهند که شرایط به قهر و خشونت کشیده شود. به خصوص که شرکت در انتخابات، زمینه مناسبی برای افشای تصمیمات و اقدامهای دیکتاتورمنشانه

و ارتجاعی رژیم بود. از سوی دیگر، مجاهدین می توانستند مواضع، نقطه نظرها و دیدگاههای انقلابی و ترقیخواهانه خود را در سطح توده‌های مردم عرضه کنند و آگاهیهای سیاسی جامعه را ارتقا دهند. به فرض این که کوچکترین امکانی هم برای انتخاب شدن در این انتخابات وجود می داشت، هر کدام از نامزدهایی که توسط این ائتلاف معرفی شده بودند، می توانستند در مقابل تصمیمات، مصوبات و قوانین ضد مردمی و ضد انقلابی که رژیم در این مجلس می خواست تضمین و تصویب کند، بایستند. البته پیشاپیش روشن بود با خیزی که ارتجاع حاکم برداشته و با تقلبات و تبلیغات و دجالگریهایش از ورود یک نیروی انقلابی و ترقیخواه به مجلس جلوگیری خواهد کرد. به خصوص مجاهدین که خمینی از همان فردای سقوط رژیم شاه به عنوان تضاد اصلی خودش، بیشترین دشمنی را نسبت به آنها نشان می داد. ولی در هر حال وظیفه و هوشیاری سیاسی مجاهدین ایجاب می کرد که در این انتخابات شرکت نکنند. مجاهدین برای ورود به این انتخابات و در ائتلاف با دیگر نیروهای مترقی، لیستی از کاندیداهای خود را معرفی می کنند. روز نهم مرداد مسعود رجوی طی یک کنفرانس مطبوعاتی دیدگاههای مجاهدین درباره پیش نویس قانون اساسی و مهمترین رئوس مورد نظر برای یک قانون اساسی مردمی را برای خبرنگاران توضیح می دهد و از جمله می گوید:

«اگر جامعه مان را به یک کشتی تشبیه کنیم، با تدوین قانون اساسی مشخص کرده ایم که این کشتی به چه سمت خواهد رفت. آیا به ساحل نجات، ساحل رستگاری اجتماعی، آزادی و یگانگی خواهد رسید یا به عکس به ژرفنای تفرقه، تشنج، هرج و مرج و وابستگی؟ ... بنابراین وقتی می بینیم که در قانون اساسیمان بر مضامین رهاییبخش انقلاب تصریح نشده، طبیعی است که خواستارش بشویم و فقدانش را معترض باشیم یعنی قانون اساسی ای را بخواهیم که ماهیت انقلابمان را تصریح کرده باشد. مگر این قانون اساسی، مرکبش خون شهیدان نیست و مگر این پیام شهیدان ما نبود. وقتی می گوئیم آزادیبخش، مضمونش روشن است. آزادی خلق از ستم دیکتاتوری... آزادی ملیتهایمان از ستم مضاعف، آزادی زن، آزادی فعالیتهای سیاسی، آزادی مطبوعات، آزادی عقیده و مرام، یعنی تأمین آن فضایی که فرزند انسان باید در آن تنفس بکند، آن فضایی که منهای

آن انسانیت واقعاً معنا ندارد. ما این را می‌خواهیم و این را به جد هم می‌خواهیم. آزادی از شر محاکم نظامی. مگر نیست که این "آزادی و رهایی، جوهر تاریخ و جوهر انسانی" است؟ و مگر نیست که سیر تاریخ خلاصه می‌شود به "گذار مداوم از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی"؟»

وی سپس اصلی‌ترین رئوس قانون اساسی مورد نظر مجاهدین را برمی‌شمارد:

۱- نظام شورایی، تنها شیوه اسلامی اداره جامعه

۲- کار، معیار و مبنای ارزش اقتصادی

۳- محصول از آن کسی است که روی زمین کار می‌کند

۴- برابری کامل زن و مرد

۵- فرهنگ و آموزش رایگان

۶- ملی کردن بیمه، بهداشت و طب

۷- مستضعفین تکیه‌گاه اجتماعی دولت اسلامی

۸- حقوق ملیتها

۹- ارتش مردمی

۱۰- صلاحیت دادگستری

۱۱- حقوق کار و حریم کارگاهها

۱۲- سیاست خارجی غیر متعهد^۱

در تاریخ ۹ مرداد ۱۳۵۸ یعنی دقیقاً ۳ روز قبل از انتخابات مجلس خبرگان، مسعود رجوی در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت می‌کند و ضمن اعلام مواضع اصولی مجاهدین، راجع به قانون اساسی، باز هم به این سبک کار اعتراض می‌کند و هشدار می‌دهد. ۱۲ خرداد ۵۸، انتخابات مجلس خبرگان برگزار می‌شود. اما به رغم هشدارها، مجلسی که شکل می‌گیرد، مجلسی است که در آن هیچ عنصری از ترقیخواهی و انقلابیگری وجود ندارد و اقشار و طبقات وسیع مردم را که خواستار یک جامعه آزاد و دموکراتیک بودند، نمایندگی نمی‌کند. فقط یک نفر هست که ارتجاع نمی‌تواند مانع انتخاب شدن او بشود. پدر طالقانی تنها کسی است که در مجلس خبرگان به خمینی تحمیل می‌شود.

(۱) نشریه مجاهد شماره ۳ - ۱۵ مرداد ۵۸

پدر طالقانی هم از ابتدا تا انتها در این مجلس یک معترض تمام عیار است. در همین زمان، مجاهدین تصویری از برخورد اعتراضی او منتشر می کنند که پدر طالقانی را مغموم و معترض، در صحن مجلس نشان می دهد، در حالی که روی زمین نشسته و به عصایش تکیه داده است و گویی به سرنوشت مردم ایران و این که این مجلس چه به روزشان خواهد آورد، می اندیشد...

حذف نمایندگان نیروهای انقلابی و مردمی رویه‌ی است که رژیم در همه انتخابات بعدی نیز درپیش می گیرد. بدین ترتیب خمینی راه هرگونه گفتگو و بحث و تشریح مساعی در امور کشور را به روی سایرین می بندد و در همین انتخابات با افشاگری و حضور مجاهدین در صحنه سیاسی، رژیم در یکی از جدی ترین آزمایشهای دموکراسی در سطح گسترده‌ی در بین مردم مردود می شود و نشان می دهد که نمی خواهد کوچکترین قدمی در جهت تأمین آزادیهای مردمی بردارد. واقعیت این است که خمینی می داند که در مجلس مؤسسائی که با آرای آزاد مردم ایران و نمایندگان واقعی مردم ایران تشکیل شود، نمی تواند قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه سفیانی خود را تصویب و تدوین کند. به همین جهت تا آن جایی که می تواند تشکیل این مجلس را به تعویق می اندازد و سپس با انواع بهانه‌های دجالگرانه مجلس خبرگان مطلوب خودش را تشکیل می دهد.

مردم در جریان این انتخابات بیش از پیش به ماهیت رژیم پی می برند. به ویژه آن که در همان روزهایی که بحثهای خبرگان آخوندی در جریان بود، مسعود رجوی در شبهای پراج قدر در دانشگاه تهران از حکومت عدل علی (ع) و قانون اساسی رهائیبخش مردمی و اسلام انقلابی صحبت می کند و سیاستهای خبرگان آخوندی را به باد افشا می سپارد. روشنگریهای مجاهدین و استقبال مردم از آنها، روزه روز برای خمینی تحمل ناپذیرتر می شود و به موازات آن، ابعاد حمله و هجوم به مراکز و دفاتر سازمان نیز افزایش می یابد.



فصل دوم

رویارویی علنی می شود

روبارویی علنی می شود

پس از تهاجم به دفاتر و ستادهای مجاهدین در شهرهای مختلف سرانجام با حمله به ستاد مرکزی مجاهدین، زمان اجرای یکی از بزرگترین توطئه‌های ارتجاع، فرامی رسد.

محمد محدثین:

ساختمان بنیاد علوی که ستاد مرکزی مجاهدین در آن مستقر شده بود، در تهران به صورت مرکزی که مورد توجه همه مردم قرار داشت، درآمدن بود. از اولین ساعت‌های بامداد، از ساعت ۶ و ۷ صبح تا پاسی از شب، مردم از نقاط مختلف شهر به طور مداوم به آنجا مراجعه می‌کردند، مطالب خودشان را، ناراحتیها و مشکلاتشان را با مسئولان این دفتر در میان می‌گذاشتند، همین طور، مستمراً جوانهایی از دبیرستانها، دانشگاهها، کارخانه‌ها و محلات مختلف شهر به آنجا مراجعه می‌کردند. جنبش ملی مجاهدین در همین ساختمان بنیاد علوی به سرعت بخشها و نهادهای مختلفی دایر کرد. بخش تبلیغات، بخش روابط خارجی ... و بخشی که از همه بزرگتر و مهمتر بود، بخش اجتماعی بود که در امر سازماندهی نیروهای اجتماعی که به سمت مجاهدین می‌آمدند نقش فعالی داشت. بخش اجتماعی، بخش بسیار بزرگی بود که خودش از نهادهای متعددی مثل دانشجویی، دانش‌آموزی، کارگری، کارمندی، محلات و ... تشکیل شده بود و هر نهاد هم مرکب از قسمتهای مختلف بود. هر کدام از اینها وظیفه‌شان این بود که بخشی از جامعه را سازمان بدهند و هواداران و نیروهای سازمان در آن بخش از جامعه بتوانند در

جهت منافع انقلاب مردم ایران و در جهت حفاظت و نگهبانی از ارزشهای انقلاب ایران یعنی دموکراسی و حاکمیت مردمی فعالیت کنند. همان ارزشهایی که مردم برای آنها انقلاب کرده بودند و آخوندها علیه آن بودند. این همان چیزی بود که رژیم به شدت از آن عصبانی و ناراحت بود. به همین خاطر از اولین هفته‌های پس از انقلاب، یعنی در اسفند ۵۷ متعرض برخی از دفاتر ما در برخی از شهرستانهای دورافتاده مثل تربت حیدریه، یا تربت جام شد و خیلی از دفاتر ما را در حالی که یک ماه از انقلاب نگذشته بود، با توسل به زور تعطیل کرد و در ماههای بعد متعرض دفاتر ما در کاشان، قم، و در بسیاری از شهرهای دیگر شد. اما به دلیل گستردگی حمایت و نیروی گسترده مردمی، رژیم به شدت وحشت داشت که در تهران متعرض بنیاد علوی بشود. در عین حال اصلاً نمی‌توانست وجود آن را تحمل کند، به همین خاطر برنامه‌ریزیهای گسترده و متعددی کرد، سرانجام در اواخر مرداد و اوایل شهریور سال ۵۸ که مصادف بود با ماه مبارک رمضان، رژیم چماقدارها، قمه‌کشها، و شعبان بی‌مخهای خودش را در تهران بسیج کرد و حتی برخی را از شهرستانها آورد که بیایند به ستاد مجاهدین در تهران حمله کنند.

مجاهدین به محض اطلاع از توطئه در تاریخ ۲۳ مرداد ۵۸ موضوع را به اطلاع مردم می‌رسانند. در اطلاعیه‌یی که در این باره منتشر شد، آمده بود:

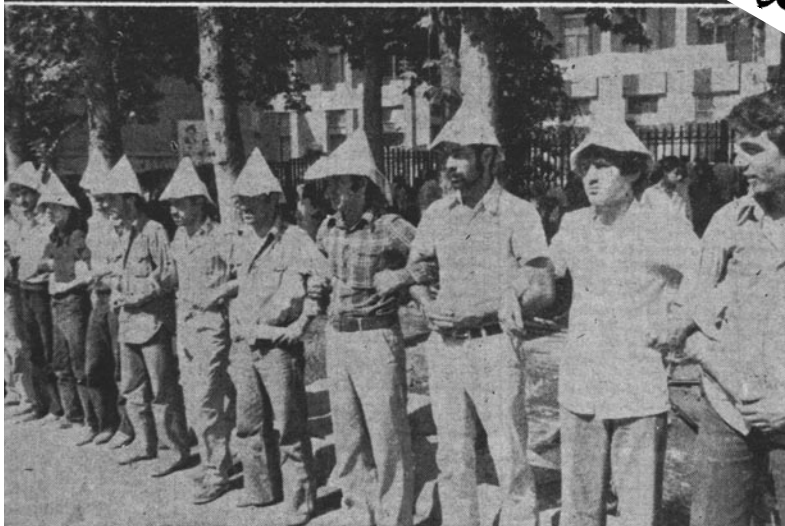
«دیروز به دنبال هجوم به مراکز چند گروه سیاسی و متعاقب حمله به تظاهرات و راهپیمایی و درگیریهای خونین پریروز شایع شد که برخی عناصر و گروههای ارتجاعی قصد حمله به ستاد جنبش ملی مجاهدین را دارند، همزمان با این توطئه شایعه خلع سلاح مجاهدین نیز بر سر زبانها می‌افتد».

البته رژیم فکر می‌کرد این کار به سادگی امکان‌پذیر است. اما به محض انتشار اطلاعیه، نیروها و هواداران مجاهدین به سرعت خودشان را به ساختمان بنیاد علوی رساندند و اجازه ندادند که چماقدارها به دفتر مجاهدین آسیبی برسانند و دفتر مجاهدین را اشغال کنند. طی حدود یک هفته، هزاران تن از نیروها و هواداران مجاهدین، به طور شبانه‌روزی با دست خالی و بدون سلاح از دفتر مرکزی جنبش ملی مجاهدین حفاظت می‌کردند. به این ترتیب که ۴-۵ حلقه از هواداران مجاهدین دورتادور ساختمان بنیاد علوی را گرفته بودند و اجازه نمی‌دادند که چماقداران رژیم خمینی به ساختمان نزدیک بشوند. این یک مشت محکم و یک ضربه بسیار کوبنده به رژیم بود، خمینی در واقع می‌خواست بدون این که به طور رسمی وارد شود و آشکارا

۲۵ مرداد ۱۳۵۸

افشاگری مجاهدین خلق در باره حوادث اخیر

اطلاعات



هواداران مجاهدین خلق، برای جلوگیری از نفوذ مهاجمین به مقر جنبش ملی مجاهدین، دستهای خود را به هم زنجیر کرده اند. اینها که اغلب از انجمنهای دانشجویی مسلمان هستند، برای محفوظ ماندن از گرمزدگی و تابش خورشید، برای خود، سرپناهی از کاغذ روزنامه ساخته اند. امروز چهارمین روزی است که این جوانان از مقر جنبش مجاهدین حراست می کنند.

فعالیت سیاسی دانشجویان در مقابل یکی از دانشکده های دانشگاه تهران - ۱۳۵۸



بگویند این خواست دولت است و خواست رژیم جدید است، آن را به اسم مردم تمام کند و با دجال بازی بگوید این مردم هستند که دفتر مجاهدین را اشغال کردند، مردم اینها را نمی‌خواهند. در صورتی که آنها یک مشت پاسدار بیشتر نبودند که وقتی با دفاع جانانه هواداران مجاهدین مواجه شدند، زبونانه عقب‌نشینی کردند. به رغم این که بسیاری از هواداران مجاهدین در جریان همین حفاظت به شدت از طرف چماقدارها زخمی شدند، ولی هیچ خللی در اراده‌شان برای حفاظت از ساختمان مرکزی جنبش به وجود نیامد. آیت‌الله طالقانی اعلام کرد که مخالف آن است که ستاد مجاهدین مورد حمله قرار بگیرد. حتی نخست‌وزیر وقت خمینی، مهندس بازرگان با این وضعیت مخالفت کرد و گفت که دولت این وضعیتی را که اطراف ستاد مجاهدین به وجود آمده قبول ندارد. ولی شخص خمینی که عزم جزم کرده بود نگهدارنده مجاهدین بیش از این گسترش پیدا کنند، وقتی دید با چماقدارها کارش پیش نمی‌رود. به دادستانی ضدانقلاب خودش دستور داد که حکم تخلیه ستاد بنیاد علوی را به طور رسمی صادر کند. یعنی در واقع مجاهدین با مقاومت خودشان خمینی را از سوراخ بیرون کشیدند و نقشه او را که می‌خواست وانمود کند این مردم هستند که نمی‌خواهند مجاهدین در این ساختمان باشند و در مرکز تهران به کار و فعالیت اشتغال داشته باشند نقش بر آب کرد و قضیه به ضد خودش تبدیل شد.

به این ترتیب ارتجاع حاکم به منظور حذف مجاهدین از صحنه سیاسی - اجتماعی جامعه، از طریق تخلیه ستادی که محل ارتباط آنان با توده‌های مردم بود تمامی تلاش خود را به کار بست، اما گذشت روزها و هفته‌ها نشان داد که پایگاه اجتماعی مجاهدین در گرو یک ساختمان نبود بلکه آنان در قلوب مردم ایران جای داشتند. همان مردمی که در جریان تخلیه ستاد مجاهدین شعار می‌دادند: «مجاهد، مجاهد، ستاد تو قلب ماست».

وفات پدر طالقانی

روز ۱۹ شهریور ۱۳۵۸، پدر طالقانی با کوله‌باری از رنج‌های مبارزات چهل ساله، بدرود حیات می‌گوید و تمامی ایران عزادار می‌شود.

اطلاعیه مجاهدین خلق ایران می‌گوید:

«مجاهدین خلق ایران که از جمیع جهات فقدان آن مجاهد اول را جبران ناپذیر و

دردناک می دانند این فقدان عظیم را به همهٔ مسلمانان و آزادگان و انقلابیون جهان تسلیت گفته و در سوگ آن گرامی پدر یک هفته در سراسر کشور عزادار خواهیم بود».

مسعود رجوی با چشمانی اشکبار در سوگ پدر گفت:

«ربنا اننا سمعنا منادياً ينادى للإيمان ان امنوا بربكم فامنا...^۱ پروردگارا همانا که ما شنیدیم ندادهنده‌یی را که به ایمان ندا می داد و می گفت بگروید به پروردگارتان! بلی، او ندادهندهٔ ما بود. منادی ایمان، معلم قرآن، پس تعجبی نیست. اگر مردم ما این چنین از شمال تا جنوب، در ماتم فرو رفتند، و بر سر و سینه می کوبند. بگذارید بگریند، همه بگریند،

گریه کن دشت کویر

گریه کن بحر خزر

گریه کن جنگل سرخ

گریه کن مرد بلوچ

بگذار تا بگرییم، چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

و چرا که نگریم؟ دیگر چه کسی اسلام و کلمهٔ قرآن را در گوش ما زمزمه خواهد کرد؟ دیگر چه کسی از بچگی دستمان را خواهد گرفت، و پایه پا خواهد برد؟ راه رفتن خواهد آموخت و کلمه به کلمه را در دهانمان خواهد گذاشت؟ کلمهٔ اسلام، کلمهٔ قرآن، و کلمات مردمی. بعضی مرگها سبکند. مثل پر کاه، مرگ آنهایی که در غیر راه خدا و خلقتند از این نوع مرگهاست. اما بعضی مرگها خیلی سنگینند، به سنگینی کوه، به سنگینی دماوند، به سنگینی تمام سلسله جبال البرز، و این یکی از آنها بود. پیشوای خلق، پیشوای آزادی، ای یار بی پناهان! پشتیبان ضعیفان! مرد پیامبرتبار و پیامبرگونه! همان پیامبری و پیامبرانی که در دل شبهای تیره و تار حاملان شعلهٔ نورند.

صلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ الْيَكِّ فِي اللَّيْلِ الْإِلِيلِ وَالْمَاسِكِ بِالسَّبَابِكِ ... بار خدایا درود بفرست، بر راهنمای به جانب خودت، در شبهای تیره شب‌ترین، و چنگ زننده به ریسمان خودت، ریسمانهای شرف بلندترین،

۱) سورهٔ آل عمران - آیهٔ ۱۹۳

پس اجازه بدهید به همه مردمی که گریستند تسلیت بگویم. همه آنها بی که در این سوگ گریستند. بله همه مردم یتیم شدند، همه اقشار مردم با هر گرایش و هر مرام و هر مسلک، دیدیم که خواهران و برادران عزیز ارمنی ما، کلیمی ما، چه زار می گریستند، بر آنها تسلیت باد. معلوم می شود که آقا، آقا و پدر همه بود. خودش هم فی نفسه از کلمات و رمزهای وحدت بوده. تبلور وحدت، و تجسم روح انقلاب ایران بود».

جنگ کردستان

۲۳ مهر ۱۳۵۸، یک بار دیگر در کردستان درگیریهای خونین آغاز می شود. یک هفته قبل از آن، مجاهدین پیشاپیش نسبت به وقوع چنین حوادث ناگواری هشدار داده بودند:

«از جمله مبرمترین مسائل کنونی صحنه سیاست کشور، مسأله ملیتها و مناطق کردستان، گنبد، بلوچستان و خوزستان است که متأسفانه تاکنون کمترین کفایتی در دستگاههای مسئول رسیدگی به این قضایا دیده ایم. به حدی که دیر نیست با دخالت ارتش یک فاجعه ملی و جنگ داخلی سر بگیرد حال این که به شهادت تمام تاریخ این مسائل هیچ گاه با دخالت ارتش و به قید خونریزی قابل حل نیست».^۱

اما رژیمی که برای مقابله با مسائل سیاسی و اجتماعی سلاحی جز سرکوب ندارد، پاسدارانش را به کردستان اعزام می کند. مجاهدین طی یک نامه سرگشاده به خمینی ضمن افشای طرح ریزی و زمینه چینی این درگیریها توسط کارگزاران رژیم و با اشاره به مسئولیت خود خمینی در این قضایا طرح پیشنهادی مجاهدین برای حل شورایی مسأله کردستان را ارائه می دهند. که از طریق همین نامه سرگشاده به اطلاع عموم مردم ایران می رسد:

«شواهد بسیار... گواه آن است که دست اندرکاران تنها به انتظار فرصت مناسب بوده اند تا با تحمیل یک راه حل قهرآمیز در کردستان، زخم عمیق و هولناک دیگری بر زخمهای جانکاه ۲۵۰۰ ساله این انقلاب... بیفزایند و تدریجاً تمام انقلابیون ایران را به خاک و خون بکشند. کماین که در ایام حاضر در صحنه برخی از تظاهرات ظاهر شده و آشکارا ذبح شرعی برخی از اصیلترین انقلابیون را تبلیغ می کنند».^۲

۱) طرح پیشنهادی مجاهدین درباره حل شورایی مسأله کردستان - مجاهد شماره ۷ - ۳۰ مهر ۱۳۵۸

۲) همان منبع

تلاش ارتجاع برای تحمیل جنگ زودرس

ارتجاع حاکم گام به گام ماهیت ضدمردمی و سرکوبگر خود را بیشتر بارز می کند. این همان حربه بی است که ارتجاع از آغاز با تهاجمات غیررسمی خود از طریق چماقدارانش علیه مجاهدین به کار گرفته و به موازات آن هر لحظه مترصد به دام انداختن مجاهدین برای سرکوب قطعی و حذف کامل آنهاست. اما مجاهدین با هوشیاری سیاسی و با صبر و شکیبایی انقلابی و با تکیه بر پایگاه گسترده مردمی خود و افشای به موقع توطئه، دست ارتجاع را برای ایجاد جنگ مسلحانه زودرس بسته اند.

مجاهدین طی دو سال و نیم اول حکومت خمینی، با وجود دهها شهید و صدها و هزاران مجروح و زندانی، حتی یک گلوله هم شلیک نکردند. اما در عین حال با افشای جنایتهای ارتجاع، مردم را نسبت به ماهیت رژیم خمینی آگاه و آگاهتر می سازند. سیاستهای سرکوبگرانه رژیم تنها به سازمانهای سیاسی یا به ملیتها و اقلیتها محدود نمی شود. در مواجهه با هر مشکل اجتماعی، برخوردهای ارتجاعی و جهت گیری سرکوبگرانه رژیم خمینی در ارتباط با افشار مختلف آشکار می شود.

به موازات این روند، نشریه مجاهد نیز بی وقفه به کار آگاهگرانه و افشاگرانه خود ادامه می دهد و سیاستها و عملکردهای ضدمردمی ارتجاع حاکم در زمینه های مختلف را برملا می کند. برخی عنوانهای مطالب نشریه مجاهد در آن ایام را از نظر می گذرانیم:

«حمله به کتابفروشیها ماهیت ارتجاع را روشنتر کرد»، «سیاستهای ابهام آمیز دولت»، «راه‌حلهای بنیادی در امور اقتصادی»، «چرا به خواست مردم پاسخ مثبت نمی دهید»، «آیا چماق به دستها دوباره می آیند»، «چرا وزارت کار با تشکیل شوراهای مخالفت می کند»، «آیا اربابها می خواهند روستائیان را از انقلاب زده کنند»، «ادامه تجاوز به حقوق روستائیان وجدانهای آگاه را به حرکت درمی آورد»، «کارگری از ضوابط محیط کار شکایت دارد»، «وضع اقتصادی و اجتماعی روستائیان رقت انگیز است»، «با دردهای مردم روستا کل کاسر آشنا شویم»، «مجاهدین خلق ایران شهادت برادران مظلوم صیاد را به تمام مردم ایران و به ویژه همه فرزندان دریادل کوچک خان در انزلی تسلیت می گویند»، «چرا با انکار واقعیتی که هرگز قابل تکذیب نیست، ضرب و شتمهای تحریک آمیز را مهر تأیید می زنید؟»، «چرا به هشدارهای مکرر شوراهای مردمی توجهی نشد؟»، «ماده ۳۳ قانون کار طاغوتی در جمهوری اسلامی هنوز هم اجرا می شود»، «واکنش کارگران در مقابل توطئه های ضدشورایی».

به موازات گسترش سرکوب اقشار مردم، رژیم خمینی در مطبوعات و رادیو تلویزیون نیز اختناق را حاکم می‌کند و حمله به دفاتر مطبوعات و تصفیه اعضای رسانه‌های عمومی را نیز پیش می‌برد.

علیرضا معدنچی (علی صفا):

من چند روز بعد از انقلاب ضدسلطنتی وارد رادیو تلویزیون ملی ایران شدم. آن موقع هنوز ارتجاع خمینی فرصت نکرده بود سلطه شوم خود را بر ارگانهای مختلف تحکیم کند، درواقع حکومت به معنی جامع کلمه هنوز شکل نگرفته بود. بنابراین این امکان وجود داشت که نیروهای انقلابی و مردمی هم وارد این ارگانها بشوند و فعالیت بکنند. همراه من بعضی از دوستان و برادرانی هم بودند که آنها هم در قسمتهای مختلف رادیو وارد کار شدند. من مسئولیت تهیه و تنظیم برخی متنهای سیاسی و مشخصاً یک برنامه تفسیر سیاسی را به عهده گرفتم. این برنامه به مدت یک ربع، هر روز به طور زنده قبل از بخش اصلی خبر یعنی ساعت ۸ شب پخش می‌شد. در این برنامه، که موضوع آن اساساً تفسیر سیاسی مسائل روز بود، جهتگیریهای روز حکومت مورد بحث و انتقاد قرار می‌گرفت و هم‌چنین مفاهیم اصلی انقلاب، مشخصاً آزادی و استقلال تشریح می‌شد. از آن‌جا که این برنامه دیدگاه متفاوتی از دیدگاه ارتجاعی حاکم، که مردم در پهنه‌های مختلف شاهد آن بودند، عرضه می‌کرد، به زودی توانست اعتماد و توجه مردم را به طرف خودش جلب کند. اما از آن‌جا که سیر حوادث به سمتی پیش می‌رفت که ارتجاع خیز برداشته بود که همه چیز را قبضه کند، بنابراین دو راه بیشتر پیش پای من وجود نداشت یا این که می‌بایست تسلیم مطامع و خواستههای ارتجاع می‌شدم یا اگر آن خطی را که اصولی، درست و به نفع مردم تشخیص می‌دادم، می‌رفتم، به هر حال تصفیه می‌شدم.

روز ۱۸ تیر ۵۸ مطابق معمول برای اجرای برنامه زنده رادیویی پشت میکروفن قرار گرفتم و آن‌جا خطاب به مردم گفتم که مردم به هوش باشید که ارتجاع، ارتجاع به لباس انقلاب درآمده و کسانی که ریشی و تسبیحی و انگشتر عقیقی را به اصطلاح نشانه‌های خودشان کرده‌اند (چون آن موقع بیشتر از این نمی‌توانستم مشخصات نیروهای خمینی و آخوندها را توضیح بدهم) خیز برداشته‌اند برای این که آخرین بقایای آزادی را که انقلاب ضدسلطنتی به ارمغان آورده ذبح کنند و از بین ببرند. در رادیو تلویزیون هم به تدریج می‌خواهند سانسور را حاکم کنند و من نمی‌توانم مسائل واقعی را با شما مردم در میان

بگذارم. بنابراین ترجیح می‌دهم که کارم را ترك كنم و تا وقتی که سانسور و ارتجاع در رادیو و تلویزیون حاکم است، کارم را به عنوان اعتراض ترك می‌کنم. همان موقع که من این صحبتها را می‌کردم، می‌دیدم که کارکنان رادیو تلویزیون به تدریج پشت شیشه اتاق فرمان، جمع می‌شوند، چهره‌های اکثر آنها نشان می‌داد که از این افشاگری خوشحال هستند. البته در بین آنها عناصر ارتجاعی هم بودند که خون، خونشان را می‌خورد ولی چون برنامه زنده بود کاری نمی‌توانستند بکنند.

از روز ۲۳ مهر ۱۳۵۸ نشریه مجاهد که انتشار خود را از زمان تخلیه ستاد مجاهدین به عنوان اعتراض متوقف کرده بود، دوباره انتشار خود را از سر گرفت.

خیمه شب بازی گروگانگیری

موضوع‌گیرهای روشنگرانه و اصولی مجاهدین و افشای ماهیت ارتجاعی رژیم خمینی توسط سازمان و دفاع از آزادیها و حقوق مردم، هر روز آگاهی مردم را ارتقا می‌داد. از همین رهگذر اعتماد آنها نسبت به حقانیت مواضع و سیاستهای مجاهدین به عنوان پیشتاز نیروهای ترقیخواه و مردمی بیشتر جلب می‌شد. در نتیجه باعث گسترش سریع پایگاه اجتماعی مجاهدین در سراسر ایران می‌شد. این عامل اصلی نگرانی خمینی بود. خمینی در این روزها یک هدف استراتژیک را دنبال می‌کرد. محکم کردن چفت و بستهای حاکمیت ارتجاعی و بلامنازع خود. لازمه این امر در بیرون رژیم، از دور خارج کردن نیروهای مردمی و در رأس همه مجاهدین بود. زیرا خمینی به خوبی می‌دانست مجاهدین تهدید شماره یک و تضاد اصلی رژیم او هستند. در جهت پیشبرد این هدفها بود که در سیزدهم آبان ۱۳۵۸ خمینی فتنه دجالگرانه اشغال سفارت آمریکا و خیمه شب بازی گروگانگیری را به راه انداخت.

کار ساقط کردن دولت بازرگان در همان روزهای اول گروگانگیری با فضاحت تمام به انجام می‌رسد. خمینی از طریق مزدوران موسوم به دانشجویان پیرو خط امام با مفتضح کردن دولت بازرگان و افشای برخی وزیران کابینه اش و ارائه اسنادی در مورد وابستگی آنها به آمریکا، او را وادار به استعفا می‌کند. به این ترتیب دولتی را که زمانی خود برای به گردش درآوردن چرخهای حکومت آخوندیش به آن به شدت نیاز داشت و دجالگرانه به آن عنوان دولت امام زمان داده بود، ساقط کرده و دور می‌اندازد.

در ۱۳ آبان ۵۸ تقریباً ۹ ماه از انقلاب ایران و ۹ ماه از عمر حکومت جدید می گذشت. در این ۹ ماه نیروهای دموکراتیک مترقی و به خصوص مجاهدین هر روز گسترش بیشتری پیدا می کردند. مجاهدین هر روز، رژیم و انحصارطلبیها و چماقداریهایش را افشا می کردند و هر روز نیروهایی از رژیم کنده شده و به مجاهدین می پیوستند. رژیم می خواست قانون اساسی ولایت فقیه را به تصویب برساند و به رفراendum بگذارد و برای این که شعارها و خواستههای آزادیخواهانه مجاهدین و دموکراسی را که خواست اصلی مردم در انقلاب ایران بود، تحت الشعاع قرار بدهد، با دجال بازی تمام آمد و ماجرای گروگانگیری را راه انداخت. در واقع خمینی می خواست به این وسیله با به وجود آوردن یک جو به اصطلاح ضدامپریالیستی بر مسائل داخلی خودش سرپوش بگذارد. سیاستی که رژیم از بعد از گروگانگیری تا به امروز همواره ادامه می دهد و بعدها به صدور تروریسم یا صدور بنیادگرایی و صدور بحران برای تحت الشعاع قراردادن مسائل داخلی معروف شد، اولین حلقه مهمش همین گروگانگیری است.

اگر خمینی ماجرای گروگانگیری را نمی آفرید، برایش خیلی مشکلتتر بود که بتواند جلو پیشروی و گسترش مجاهدین را بگیرد و با خواستههای مشروع و به حق مجاهدین مخالفت کند. خمینی گروگانگیری کرد تا هر چیزی را با دستاویز قرارداد دشمن خارجی و با این شعار که دشمن اصلی آمریکا است سرکوب کند. کاری که، یک سال بعد، از طریق جنگ با عراق کرد. وقتی که دینامیسم گروگانگیری برای سرکوب داخلی و انحصارطلبی دیگر به پایان رسیده بود، خمینی به جنگ با عراق متوسل شد. به هر حال هدف گروگانگیری این بود. چیزی که از روز اول مجاهدین اعلام کردند و سوءاستفاده رژیم از این ماجرا و از این به اصطلاح نمایش خنده دار ضدامپریالیستی خمینی را افشا کردند و هشدار دادند که این قضیه نباید برای سرکوب نیروهای مترقی، دموکراتیک و انقلابی مورد استفاده قرار گیرد.

ماهیت نمایش گروگانگیری و هدف خمینی از مبادرت به آن، از آن واقعیتهایی است که امروز دیگر بر هیچ کس پوشیده نیست. بی جهت نبود که خود خمینی از آن به عنوان انقلاب دوم نام برد. چند سال بعد موسوی اردبیلی، قاضی القضاات خمینی و رئیس دیوانعالی رژیم، اعلام کرد که با گروگانگیری ما اجازه ندادیم گروهکها و منافقین، میدان پیدا کنند، ما به وسیله گروگانگیری، از پیشروی و گسترش مجاهدین

جلوگیری کردیم. این تمامی فلسفه دجال بازی خمینی تحت عنوان اشغال سفارت آمریکا بود. بگذریم که همین خمینی کسی است که برای حفظ حاکمیت ننگینش، از هیچ جنایتی در حق مردم ایران و از به باد دادن و چپاول مایملک مردم ایران، و از قربانی کردن منافع مردم ایران هیچ ابایی ندارد.

با توجه به مجموعه شرایط موجود و هدفهای استراتژیکی خیمه شب بازی گروگانگیری و سحر و افسونی که خمینی با این جنجال سیاسی به راه انداخته، آزمایش بزرگی در برابر همه نیروهای سیاسی قرار گرفته است. حزب توده و اکثریت و برخی دیگر در برخورد با دستاویز قراردادن شعارهای به اصطلاح ضدامپریالیستی «امام» چنان با رژیم متحد می شوند که به صورت زائده دستگاه سرکوب و امنیتی او درمی آیند. فتنه تئوریک سیاسی لیبرال-ارتجاع نیز که دستاویز جریانات سازشکار برای وحدت با ارتجاع حاکم است، از همین مقطع اوج می گیرد. به جز مجاهدین و متحدانشان، بقیه نیروهای سیاسی و به ویژه مارکسیستها در صحنه سیاسی به سود خمینی قفل می شوند. خمینی هم فرصت را غنیمت شمرده، با استفاده از شرایط حاکم می خواهد اصل «ولایت فقیه» را در قانون اساسی وارد کرده و با یک رفراندوم قلابی آن را به ثبت برساند. اما مجاهدین دست به افشاگریهای گسترده علیه محتوای ارتجاعی آن زدند و اعلام نمودند در صورتی که در آن بر آزادیها و حاکمیت مردمی و دیگر اصول ترقیخواهانه و حقوق اساسی مردم تصریح و تأکید نشود به آن رأی نخواهند داد. طبعاً خبرگان آخوندی از برآورده ساختن چنین درخواستهایی در قانون اساسی عاجز بود. از همین رو، مجاهدین بی اعتنا به دجالگریها و جو ارباب و شرایط خمینی ساخته و با اشراف به عواقب سیاسی مخالفتهای خود با قانون اساسی ولایت فقیه، در رفراندوم قانون اساسی رژیم شرکت نکردند. به این ترتیب یک بار دیگر پایداری و وفاداری مجاهدین به اصول آزادیخواهانه اثبات و سازش ناپذیری بر سر آرمانها و اصولشان مهر شد.

مجاهدین خلق ایران طی یک تلگرام فوری به مجلس خبرگان خمینی، مخالفت صریح خود را با مصوبات این مجلس سراپا ارتجاعی اعلام می کنند:

«نسل مشتاق و به خون شسته ما حتی با صرف نظر کردن از نحوه انتخاب و ترکیب گروهی خبرگان و پایان یافتن مدت وکالت قانونی آنها در رأس یک ماه، باز هم از دادن رأی مثبت به مصوبات کنونی آنها معذور است».^۱

محمدعلی جابرزاده:

این قانون اساسی که آشکارا بر ضد حاکمیت مردمی و ناقص عالیترین مصالح مردم ایران بود نمی توانست مورد موافقت مجاهدین خلق ایران و هیچ نیروی ترقیخواه، میهن پرست و انقلابی قرار بگیرد. به همین جهت مجاهدین قاطعانه علیه آن موضع گرفتند. علاوه بر آن در هر مرحله گام به گام در مقابل مصوبات ارتجاعی این مجلس موضع می گرفتند، افشاگری می کردند و مواضع ضدانقلابی و مطلقاً ارتجاعی آخوندها در آن مجلس برای تصویب و تدوین قوانین را برملا می کردند و آنها را به آگاهی مردم می رساندند. هم چنین در مورد کلیت این قانون اساسی هم موضعی قاطع گرفتند و اعلام کردند که در این قانون اساسی بر حاکمیت مردمی تصریح نشده، یعنی بر اصل حاکمیت مردم تأکید نشده است. طبعاً معنی این حرف، آن بود که ما مطلقاً مخالف ولایت فقیه هستیم و ولایت فقیه نافی حاکمیت مردم است. مجاهدین هم چنین تصریح کرده بودند که اگر این قانون اساسی بر آزادی احزاب، سازمانها و جریانهای سیاسی و تضمین آن تا مرز قیام مسلحانه تأکید نکند، ما به این قانون اساسی رأی نمی دهیم و با آن مخالف هستیم.

تولد میلشیا

میلشیا به عنوان هسته اولیه ارتش خلق، پاسخ قاطع، انقلابی و هوشیارانه بی است که مسعود رجوی به فتنه دجالگرانه خمینی می دهد. در فاصله روزهای ۱۳ آبان ۵۸ که سفارت آمریکا اشغال می شود تا اوایل آذرماه، تحولات سیاسی به سرعت به پیش می روند و اغلب نیروهای سیاسی یا در دام فتنه دجالگرانه گروگانگیری می افتند، یا عاجز از موضعگیری اصولی، مات و خنثی می شوند. امثال حزب توده هم، آشکارا در جبهه ارتجاع حاکم ثبت نام می کنند و به آن برچسب ضدامپریالیستی می زنند. این موضعگیری البته فقط معرف فرصت طلبی مدعیانش می باشد. اما مسعود رجوی دجالگریهای خمینی را افشا کرد و نشان داد که خمینی درصدد تحکیم سلطه ارتجاع و استقرار دیکتاتوری مذهبی از طریق خیمه شب بازی به اصطلاح ضدامپریالیستی است. او پیش بینی می کرد که خمینی به این وسیله می خواهد خود را برای جنگ نهایی با انقلاب، مردم و پیشتازان مجاهدشان آماده کند. او علاوه بر افشاگریهای سیاسی، تشکیل میلشیا به عنوان هسته اولیه ارتش خلق را در دستور کار مجاهدین قرار می دهد.

محمدعلی توحیدی :

هر نیروی انقلابی، هر سازمان سیاسی و هر حزبی، باید به این فکر می‌کرد که چشم انداز درازمدت چیست؟ و در مقابل تحولات چه موضعی خواهد گرفت؟ برادر مجاهد مسعود رجوی در زندان ماهیت خمینی را تحلیل و ارزیابی کرده بود و جریان راست ارتجاعی را به خوبی می‌شناخت. از طرفی الزامات و صلاحیتهای لازم برای پیشبرد و سمت دادن انقلاب ایران به جانب توسعه دموکراتیک و اقتصادی مشخص بود و هیچ سنخیتی بین رژیم و این صلاحیتهای وجود نداشت. تقریباً مشخص و مسجل بود که کار مردم و آزادیخواهان ایران با این رژیم به جایی نمی‌رسد و آخوندهای حاکم جنگ خونینی را تحمیل خواهند کرد. این دورنمای استراتژیک، یک مبارزه حساس سیاسی را در پیش رو قرار می‌داد که در هر قدم باید موضع متناسب را اتخاذ می‌کردیم. مجاهدین تحت رهبری مسعود با هوشیارانه‌ترین صورت و با تمام قوا یکی از توانمندیهای تاریخی خودشان را بارز کردند، که نه فقط در ایران بلکه در سطح بین‌المللی نیز ناظران آگاه اوضاع ایران بر آن انگشت گذاشتند و آن تبدیل سریع یک سازمان چریکی زیرزمینی به یک حزب سراسری بود. منتها این کار حزبی و علنی در نظرگاه مجاهدین، اصالت و ماندگاری نداشت، نه به خاطر این که ما نمی‌خواستیم، به خاطر این که حاکمیتی که روی کار آمده بود، تاب تحمل چنین مبارزه‌یی را نداشت و در توان و صلاحیتش نبود، الا این که ما به او تحمیل می‌کردیم و ما حداکثر تلاشمان را کردیم که این مبارزه را به شکل مسالمت‌آمیز به او تحمیل کنیم. مجاهدین در نگرش استراتژیک به آینده، از این هوشیاری و صحت سمت‌گیری و صحت نشانه‌روی استراتژیک برخوردار بودند که به ارتش خلق چشم بدوزند، همین ارتشی که الان شکل گرفته است. منتها همه زمین‌ها و همه راهها را با منتهای انضباط با منتهای مسئولیت‌شناسی طی کردند تا این ارتش و این مبارزه مقدس مسلحانه، به صحت خلق هم برسد، اتمام حجتهای تاریخی را طی کند و آن چنان سرفراز و آن چنان روشن، متین و معقول و مورد قبول جامعه ایران و مورد قبول جامعه بین‌المللی در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به بار بنشیند و پیش برود و بعد در صورت متکامل و متعالی خودش یعنی ارتش آزادیبخش ملی، پرچم مقاومت را به دست بگیرد و سالها ادامه بدهد.

میلیشیا ذخیره گرانمایی خواهد بود برای روز رویارویی قطعی و سرنوشت ساز با ارتجاع. قبل از آن ارتشی است که شعله‌های جهل سوز آگاهی را به میان مردم خواهد

برد و به نیرویی تبدیل خواهد شد که به لحاظ اجتماعی سنگین ترین مسئولیتهای انقلاب را به عهده خواهد گرفت. میلیشیا که به راستی با الهام از بنیانگذار و معلم خود مسعود درخشانترین ویژگیهای انقلابی، نظیر انضباط آگاهانه، جسارت انقلابی، سخت کوشی و فداکاری را به نمایش گذاشته، به زودی در هر خانه و کوچه راه انقلاب را بازمی گشاید و حمایت توده مردم را برای نیروی رهبری کننده انقلاب به ارمغان می آورد. این نسل پرافتخار پیام انقلاب و رهبری آن را در همه جا طنین انداز کرده و طی قریب به دو سال و نیم مبارزه سیاسی و افشاگرانه در برابر چماق و دشنه و شکنجه و گلوله پاسداران مقاومت می کند. علاوه بر آن تمامی سحر و افسونهای دجالگرانه خمینی و دعای تئوریک و سیاسی متحدان خمینی از قبیل حزب توده و اکثریت و نیز چپ نمایها و دعای دیگر نیروهای فرص طلب را نیز افشا و رسوا کرده و یک مبارزه سیاسی و افشاگرانه علیه ارتجاع خمینی و متحدانش را پیروزمندانه به پیش می برد.

این فصل را با درج خاطرات شماری از زنان و مردان رزمنده ارتش آزادیبخش که در آن سالها به عنوان میلیشیا فعالیت می کردند، به پایان می بریم:

مهرناز نیک سیر:

من عضو تیمهای تبلیغی و فروش نشریه بودم، در واقع شروع فعالیتهای میلیشیا با همین چیزها بود. بچه ها از صبح تا شب با یک عشق و شور خاصی دنبال فروش نشریه یا فعالیتهای تبلیغی بودند که در سرفصلهای مشخص این فعالیتهای تبلیغی اوج بیشتری می گرفت. یادم هست که در دو رژه ای که داشتیم با خیلی از خواهرانمان که البته الان نیستند و شهید شدند، از صبح تا شب در زمین دانشگاه تمرین می کردیم تا بتوانیم این رژه را به نحو احسن اجرا بکنیم. رژه دوم میلیشیا روز ۲۰ فروردین ۵۹ بود، ما با حمایت فوق العاده مردم مواجه شده بودیم که خیلیها از بالای پل حافظ بر سر ما نقل و شیرینی و گل می ریختند.

فهیمة بوداغی:

چیزی که آن روز من شاهدش بودم این بود که گروهانهای میلیشیا با صفوف منظم وارد خیابان می شدند و مردم از آنها به شدت استقبال می کردند. مردم از خانه هایشان بیرون آمده بودند، در دو طرف خیابان صف کشیده بودند و نقل و نبات پخش می کردند. صفوف منظم گروهانها خیلی چشم آنها را گرفته بود. نکته ای که در این جا



صحنه‌هایی از رژهٔ شکره‌مند میلشیشیای مجاهد خلق در تهران



می خواهم اشاره کنم رابطه عمیق عاطفی میلشیا با برادر مسعود بود. من از آن جا که خودم میلشیا بودم می دیدم که چطور میلشیا در تمامی صحنه ها حاضر بود و دفاع می کرد. من در دوره مبارزه سیاسی احساس می کردم این انرژی سرشاری که دارم همه اش از برادر مسعود است. به خاطر این همیشه آرزو داشتم که او را از نزدیک بینم.

حجت اسدپور:

ما سعی می کردیم ضمن بحث و گفتگو با بچه های دیگر و فعالیت تبلیغی، دانش آموزان مدرسه مان را آگاه کنیم. ولی متقابلاً با اعزام مزدورها و چاقوکشها برای سرکوب و با اخراجهای مستمر بدون دلیل مواجه می شدیم. وقتی هم زبان به اعتراض می گشودیم که آخر دیگر دوران شاه که نیست، مدرسه مهد آزادی است، مدرسه جایی است که بایستی اولین درسش آزادی باشد، هیچ جوابی جز سرکوب و جز کتک نمی شنیدیم، و در نرمترین حالت هم دسته دسته اخراجمان می کردند، من خودم سال ۵۹ سه بار از مدرسه اخراج شدم.

فرح شیانی:

در آن دوران اگر روی برادران مجاهدان یک واحد فشار بود، روی خواهران مجاهد این فشار مضاعف بود یعنی علاوه بر فشارهای سیاسی، فشارهای اجتماعی هم در کار بود. به دلیل این که بعضی از خانواده ها سنتی بودند و برایشان خیلی مشکل بود که دخترشان دستگیر شود یا آن طور مورد ضرب و شتم قرار بگیرد. فشارهای خانوادگی از یک طرف و سرکوب و رذالت پاسداران از طرف دیگر، مشکلات زیادی برای ما ایجاد می کرد. مثلاً پاسداران برای سرکوب تظاهرات از هر وسیله ای اعم از کاتر، چاقو، چماق و به خصوص زنجیر استفاده می کردند. مردم شیراز برخوردهای شرم آور چماقدارهای شیراز را خوب به یاد دارند. من در شهرهای دیگر هم از شدت ضرب و شتم پاسداران زیاد شنیده ام، ولی درنده خویی و کینه حیوانی آنها نسبت به خواهران مجاهدان خیلی بارز بود.

حبیبه عنصریان:

من خودم از جمله نفراتی بودم که با همین مشکلات مواجه بودم. به راحتی

نمی شد یک دختر برود بایستد در شهر و نشریه بفروشد. با صدای بلند تیتراهای نشریه مجاهد را فریاد بزند و از مردم بخواهد که نشریه را خریداری کنند. حدود دو هفته خودم و بقیه خواهران میلشیا با این مشکل مواجه بودیم. اما بعد از دو هفته کلاً فضای شهر تبریز چرخید. دیگر به آن جا رسیده بود که وقتی ما می رفتیم سر چهارراهها نشریه می فروختیم، مردم اعم از پدر، مادر، برادر، دانش آموزها دور ما حلقه می زدند، و حرفهای ما را گوش می کردند. در این میان اگر فالانژها می خواستند به ما حمله کنند مردم حامی ما می شدند و می گفتند فالانژها جرأت ندارند به شما نزدیک شوند. بارها من چه در رابطه با خودم و چه در رابطه با میلشیاها دیگر شاهد این صحنه بودم که ایستادم تا آخرین نشریه خودم را فروختم. بعد مردم یک ماشین برایم گرفتند، مرا سوار کردند و تا مطمئن نشدند که دیگر فالانژها هیچ کاری نمی توانند بکنند، خودشان صحنه را ترك نکردند.

ابوالفضل فولادوند:

یکی از قهرمانان میلشیا در شهر ما، اراک، اعظم شادبختی بود. او اولین زن مجاهدی بود که در اراک پا به عرصه فعالیت سیاسی گذاشت. خودش یک تنه راه باز کرد. او اولین میلشیایی بود که نشریه مجاهد را سردست گرفت و به میان مردم برد. بعد از حرکت اعظم بود که در واقع تیمهای میلشیایی خواهران ما شکل گرفتند و توانستند وارد فعالیت اجتماعی بشوند.



فصل سوم

رجوی، کاندیدای جنبش ترقیخواه

رجوی، کاندیدای جنبش ترقیخواه

رویاری سیاسی مجاهدین با رژیم خمینی در دو سال و نیم اول حکومت خمینی فرازهای بسیاری داشته است. اما بی تردید یکی از مهمترین فرازهای این رویاری جریان کاندیداتوری مسعود رجوی در اولین انتخابات ریاست جمهوری است. این حرکت سیاسی مجاهدین منشأ بسیاری فعل و انفعالات در صحنه سیاسی ایران شد و مجاهدین را یک گام بزرگ به پیش برد و رژیم خمینی را در سطح وسیعی از مردم رسوا و منزوی نمود.

یکی از هدفهای مهم مجاهدین از جمله شخص مسعود رجوی، وحدت نیروهای آزادیخواه در مقابل خمینی، این نیروی تمام عیار ارتجاعی و انحصارطلب بود. هدف مجاهدین این بود که بتوانند یک محور آزادیخواه و مترقی را در مقابل آن نیروی مطلقاً ارتجاعی شکل دهند تا در مقابل آن نیروی عظیمی که خمینی با دجالت ایجاد کرده و با زور و چماق، کارش را به پیش برده بود، بتوانند مقاومت کنند. بالاترین قله این وحدت، کاندیداتوری مسعود برای انتخابات ریاست جمهوری به عنوان کاندیدای نسل انقلاب بود.

با معرفی مسعود رجوی به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری، مجاهدین از حمایت کلیه نیروهای مترقی و ملیتها و اقلیتهای قومی و مذهبی و مردم آزادیخواه برخوردار می شوند و در مرکز ثقل یک جبهه ضد ارتجاعی قرار می گیرند. با حمایت اقشار وسیع مردم در سراسر ایران از مسعود رجوی، برای نخستین بار پایگاه گسترده مردمی مجاهدین عینیت یافت و برای همگان آشکار شد که در یک

شرایط بالنسبه دموکراتیک و در یک انتخابات آزاد، مجاهدین چگونه پیش خواهند رفت و ارتجاع چگونه در برابر مجاهدین گام به گام مجبور به عقب نشینی و شکست خواهد شد.

مهدی ابریشمچی:

اگر خمینی توانست در روزهای اول سرنگونی رژیم سلطنتی حمایت مطلق مردم را به خودش اختصاص بدهد، رفتارهای ارتجاعی در همین فاصله کوتاه یعنی از بهمن ۵۷ تا ماههای آذر و دی ۵۸، در آستانه انتخابات ریاست جمهوری و در مقابل آن، موضعگیری اصولی و انقلابی برادرمان مسعود و افشاگریهایی که در همین زمان در قبال مسأله نقض آزادیها از طرف مجاهدین به عمل آمده بود، استقبال بسیار گسترده‌یی را از طرف توده‌های مردم متوجه مجاهدین و به طور مشخص رهبرشان کرده بود. این دیگر امر آشکاری بود و فکر می‌کنم همه این را می‌فهمیدند. بنابراین وقتی که مسأله ریاست جمهوری و انتخابات ریاست جمهوری مطرح شد از اطراف و اکناف، شخصیت‌های سیاسی و دوستان مقاومت آمدند و به مجاهدین و به خود برادرمان مسعود توصیه کردند برای ریاست جمهوری کاندیدا بشود. برای این که کسی باشد که نیروهای انقلابی و ترقیخواه بتوانند در انتخابات به او رأی بدهند.

من این جا باید خاطره‌یی را در رابطه با انقلابی بزرگ، شهید شکرالله پاکنژاد یادآوری کنم. او با درایت سیاسی‌ای که داشت، یکی از کسانی بود که نقش مؤثری در پذیرش پیشبرد این خط یعنی از طرف مجاهدین و خود برادر مسعود به عنوان کاندیداتوری ریاست جمهوری داشت. چرا که شکرالله پاکنژاد از داخل زندان و در یک رابطه تنگاتنگ مسعود را به خوبی شناخته بود. او هم چنین یک باور به غایت پیشرو داشت و معتقد بود که تمام نیروهای چپ باید در این مرحله از تاریخ ایران، نقش رهبری‌کننده مجاهدین در جنبش را بپذیرند و بپذیرند که مسعود امور جنبش را هدایت کند، تا آنها هم بتوانند نقش خودشان را در مسأله آزادی و ترقیخواهی در ایران ایفا کنند. من شخصاً فکر می‌کنم که این اعتقاد شکرالله پاکنژاد ناشی از عمق اعتقادش به این بود که مشکل ایران، مسأله آزادیهاست و در این جا بود که انتخاب اصلیش در میان همه نیروها، مجاهدین و خود مسعود بود. او خیلی اصرار کرد و می‌گفت من فکر می‌کنم که خیلی از

نیروها از کاندیداتوری مسعود حمایت خواهند کرد. بعد از پایان انتخابات هم در نامه‌ی نوشت: «از این پس قلب انقلاب ایران در سینه مسعود می‌تپد».

ما اگرچه به قانون اساسی این رژیم رأی نداده و اعلام کرده بودیم که این قانون اساسی را به دلیل این که حداقل آزادیها را تأمین نمی‌کند، قبول نداریم؛ اما، طبق اصل حداکثر استفاده از فضای سیاسی موجود و آخرین ذرات دموکراسی، از هر فرصت قانونی برای فعالیت سیاسی استفاده می‌کردیم. بنابراین برای ما کاملاً طبیعی بود که در انتخابات ریاست جمهوری، رهبر مجاهدین به عنوان کسی که نیروهای ترقیخواه را نمایندگی می‌کند، شرکت داشته باشد. در این میان فقط یک مسأله وجود داشت و آن این بود که آیا با توجه به این که ما به قانون اساسی "جمهوری اسلامی" رأی نداده بودیم، می‌توانستیم در این انتخابات شرکت بکنیم یا نه؟

طبق آن چه که اعلام شده بود، البته هیچ مانعی وجود نداشت، با این حال برای این که ما کاملاً محکم کاری کرده باشیم، من خودم به وزارت کشور آن موقع رفتم و سؤال کردم که آیا برادرمان مسعود می‌تواند به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری در انتخابات شرکت بکند؟ در عین حال که ما به قانون اساسی رأی نداده‌ایم، آیا هیچ مانعی وجود ندارد؟ به طور رسمی به ما اطلاع دادند که هیچ مانعی وجود ندارد و می‌تواند شرکت کند.

این چنین است که مسعود رجوی با حفظ نقطه نظرهای آرمانی و سیاسی، در کادر قانون اساسی مصوب و برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری اعلام آمادگی می‌کند.

روز شنبه ۱۵ دی ۵۸ سازمان مجاهدین خلق ایران مسعود رجوی را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی نمود. بدین ترتیب یک دوران فراموشی ناپذیر از تلاش مجاهدین برای ایجاد وحدت اصولی بین نیروهای مترقی و مردمی در برابر ارتجاع و دیکتاتوری خمینی آغاز می‌گردد.

با پیشگامی مجاهدین پایه‌های جبهه رهاییبخش در برابر ارتجاع حاکم شکل می‌گیرد. این وحدت حول یک برنامه مترقی که برنامه کاندیدای این جبهه است و با حضور مسعود، به عنوان نماینده مجاهدین، در رأس این جبهه ممکن می‌گردد.

مسعود رجوی و سردار شهید خلق موسی خیابانی در یک مصاحبه مطبوعاتی که در

دی ۵۸ برگزار می‌شود، هدف از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را بیان می‌کنند، مسعود رجوی می‌گوید:

«ما بدون این‌که در فکر و خیال برد و باخت باشیم، یا کسب عنوان و مقام نظرم‌ان را جلب کرده باشد (کما این‌که طی این مدت لاقلاً این را به اثبات رساندیم که از ابتدای انقلاب هم در پی چنین چیزهایی نبودیم) موفقیت نفس این تجربه را که همان مشارکت فعال نیروهای انقلابی از این قبیل است، آرزو می‌کنیم». ۱.

با اعلام نامزدی مسعود رجوی در انتخابات ریاست جمهوری، شوری انقلابی فضای سیاسی جامعه را دربرمی‌گیرد و میلشیا با تمام قوا برای معرفی برنامه مجاهدین و جلب حمایت مردم از کاندیدای نسل انقلاب به پا می‌خیزد. در فاصله بسیار کوتاهی، احزاب، سازمانها و گروهها و شخصیت‌های مترقی، اقلیتهای قومی و مذهبی، طیف گسترده‌ی از کارگران، دانشجویان، دانشگاهیان، معلمان، کارکنان و کارمندان مؤسسات مختلف و اصناف حمایت خود را از کاندیداتوری مسعود رجوی و برنامه اعلام شده او ابراز می‌کنند، گذشته از احزاب و سازمانهای مختلف سیاسی اعم از سراسری و منطقه‌ی و اقلیتهای مذهبی، دهها انجمن و کانون معلمان، بیش از ۸۰ انجمن و کانون دانشجویی، بیش از ۱۵۰ کانون و تشکل کارگری، صدها انجمن دانش‌آموزی، صدها شورا و انجمن محلی، ۵۰۰ تن از اعضای هیأت علمی دانشگاههای ایران، صدها تن از اساتید دانشگاهها و مدارس عالی کشور و ... بسیاری از شخصیتها و اقطاب اجتماعی، با ارسال تلگرام و با موضعگیری سیاسی، حمایت خود را از کاندیداتوری مسعود رجوی برای انتخابات ریاست جمهوری اعلام می‌کنند. این اعلام حمایتها اغلب با شرکت فعال و شبانه‌روزی نیروها و تشکلهای فوق‌الذکر در مبارزات انتخاباتی همراه است. وقتی به این مجموعه نیروها، اعضا و هواداران مجاهدین و به‌ویژه میلشیا مردمی را اضافه کنیم، به ابعاد جبهه گسترده‌ی که در برابر ارتجاع حاکم شکل گرفته و به یکباره در تمامی ابعاد سیاسی و اجتماعی به آن تهاجم می‌کند، پی می‌بریم. می‌توان به سادگی دریافت که ارکان ارتجاع چگونه به لرزه درمی‌آید. همه شواهد حاکی از آن است، که اصلی‌ترین مسأله جامعه در آن روزها،



شنبه ۱۵ دی ۱۳۵۸: کنفرانس
مطبوعاتی مجاهدین درباره
انتخابات ریاست جمهوری و
اعلام کاندیداتوری مسعود رجوی

گردهمایی شکوهمند انتخاباتی
مجاهدین خلق در دانشگاه تهران



انتخاب رئیس جمهور است و این انتخابات مسیر تحولات چندساله آینده را رقم خواهد زد.

سردار شهید خلق موسی خیابانی در میتینگ انتخاباتی مجاهدین در زمین چمن دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۸ درباره اهداف مجاهدین از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری، از جمله می گوید:

«سازمان ما، در این ۱۱ ماه تا آن جایی که می توانست به وظایف و مسئولیتهای خودش عمل کرد و بر همین اساس هم بود که وقتی مسأله انتخابات ریاست جمهوری مطرح شد، سازمان ما شروع به بررسی جوانب امر نمود و پس از بررسیهای کافی به این نتیجه رسید که هر چه فعالتر در این جریان شرکت کند. ما به این نتیجه رسیدیم که همان مسئولیتهای و همان اهداف و اصولمان که زمانی نبرد مسلحانه با رژیم شاه را اقتضا می کرد، امروز ایجاب می کند که با نهایت توان، با تمام قدرت در این صحنه جدید فعالیت، یعنی انتخابات ریاست جمهوری وارد شویم. مجدداً تأکید می کنم که اهداف استراتژیک و آرمانهایی را که در این حرکت مشخص دنبال می کنیم... همان اهدافی است که از پیش، یعنی از زمان رژیم شاه دنبال می کردیم و از طریق نبرد مسلحانه، خون و شهادت و تحمل شکنجه و زندان، به سوی آن روان بودیم...

اگر ما حاضر به گذشتن از اصول خودمان بودیم طبیعتاً شرایطی متفاوت از این که داریم، می داشتیم. اگر ما اهل چانه زدن و اهل گذشتن از اصول بودیم، دیگر لزومی نداشت که این همه رنج، این همه جنگ اعصاب و این همه فشار تحمل کنیم. و اکنون هم که وارد این میدان شده ایم، قاعدتاً برای ما فشارهای دیگری به دنبال خواهد داشت و شما آثار آن را همین الان هم مشاهده می کنید. با وجود این باز ما حاضر به گذشتن و عدول از اصول خودمان نخواهیم بود.

طبیعی است که ما برحسب مسئولیتهای و وظایفمان وارد این صحنه شده ایم و نه از روی جاه طلبی. ما اگر اهل جاه طلبی بودیم، درها به روی ما بسته نبود. ما اگر اهل جاه طلبی بودیم، اکنون این همه «منافق» نثارمان نمی شد...

ما می دانیم چکار می کنیم. ما کور حرکت نمی کنیم. ما معنی حرفمان را می فهمیم. ما راه درست را از انحراف تشخیص می دهیم. ما اهل تبلیغات دروغین و توخالی نیستیم. همان گونه که هیچ نیروی انقلابی و اصیلی چنین کاری نمی کند و ما همه اینها را از درون ۱۴ سال مبارزه بیرون آورده ایم... به هر حال بعد از این که ما

به نتیجه رسیدیم که وارد آزمون فعلی شویم، برادرمان مسعود را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری نامزد کردیم.

زیرا او شایسته‌ترین، برجسته‌ترین و صالح‌ترین فردی بود که به نظرمان می‌رسید، و این انتخاب را از روی آگاهی و احساس مسئولیتی که داشتیم انجام دادیم. در مصاحبه‌یی که داشتیم من عرض کردم برای ما مشکل است که بتوانیم از خودمان، از اعضایمان و از سازمانمان تعریف و تمجید کنیم، ولی بعضی وقتها، مسئولیتها اقتضا می‌کند که واقعیت گفته شود.

در طول این ۱۴ سال از همان سالهای اول بنیانگذاری سازمان، برادرمان مسعود در کوران این مبارزات بوده است، از نزدیک و در بالاترین سطح با تمام تجارب سازمانی ما آشنا بوده و آشناست. مسعود تنها باقیمانده کادر مرکزی سازمان پیش از سال ۵۰ است... بعد از سال ۵۰ ضمن ۷/۵ سال تحمل شکنجه و زندان، رسالت مبارزاتی خود را در زندان دنبال کرد. در این سالها می‌توانم به جرأت بگویم که بیشترین فشارها را تحمل کرده و به خصوص بعد از سال ۵۴ یعنی به دنبال ضربه اپورتونیستها بیشترین فشارها و سختیها را تحمل کرد تا از ایدئولوژی و میراث سازمان به ویژه آن که در معرض تهدید و خطر قرار گرفته بود، حراست کند... سازمان ما افتخار می‌کند که در پیگیری خطوط انقلابیش در این مرحله، شایسته‌ترین فرد خود را، به عنوان نامزد ریاست جمهوری، به خلق قهرمانان معرفی کند.

... بنابراین من از همه شما می‌خواهم که اگر به این خطی که به اختصار تشریح کردم اعتقاد دارید، هرچه فعالتر و با تمام قدرت و توان در این میدان وارد شوید. در میدان مبارزه برای انتخابات ریاست جمهوری.

... صحبت اصلی مال برادرم مسعود است. من صحبتیم را تمام می‌کنم. انقلاب مال شماست. بار اصلی انقلاب را شما به دوش می‌کشید، ما با آنهایی که سر سفره‌های حاضر و آماده آمده‌اند، کاری نداریم. با آنهایی کار داریم که بار اصلی انقلاب را به دوش کشیده‌اند، انقلاب مال آنهاست! مال نسل جوان جامعه ماست! ... سازمان، سازمان مجاهدین هم مال شماست! مسعود هم کاندیدای شماست. تا حالا با حمایت شما روی پای خودش ایستاده است. زیرا شما بودید که وقتی ستاد ما مورد حمله قرار گرفت، در پیرامون آن جمع شدید. دیوار گوستی دورش ایجاد کردید و ...

همان طور که گفتیم هیچ سازمانی نمی تواند جدا از توده ها و پایگاه اجتماعی به حیات خودش ادامه دهد. آینده مال شماس است. به این نکته ایمان داشته باشید. یقین داشته باشید که آینده مال شماس است. آینده مال انقلابیون است. نیروهای میرا از صحنه حذف خواهند شد. پیروز باشید» ۱.

پس از سردار شهید خلق، مسعود رجوی در میان استقبال پرشور جمعیت پشت میکروفن قرار می گیرد و در حالی که جمعیت یکصد می خروشد: «رجوی، رجوی، رئیس جمهور ما!» شروع به سخن می کند. بخشهایی از سخنان او به قرار زیر است:

«به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

بارخدا یا این کفایت و شایستگی را در ما قرار بده که بتوانیم به مسئولیت‌هایمان عمل بکنیم.

برای یک انقلابی، برخوردار شدن از اعتماد و باز هم اعتماد مردمش چیزی جز افزایش مسئولیت بر مسئولیت‌هایش نیست؛ و خدا کند که من معنی اینها را بفهمم.

خواهران، برادران، هم‌میهنان!

امروز به این جا نیامدیم که برای انتخاب یک فرد یا یک سازمان تبلیغات بکنیم و رأی به دست بیاوریم؛ نه. مسأله در اساس اصلاً این نیست. مسأله ما بردن و برنده شدن در انتخابات نیست. بلکه تجمع امروز ما اساساً یادآوری و تذکار فلسفه انقلاب، یعنی آزادی است. و کیست که نداند فلسفه هر انقلاب راستین در هر کجای جهان و به ویژه انقلابی که تحت رایت اسلام برانگیخته می شود در یک کلام باز هم آزادی است. همان کلمه بی که تمام رسولان و مصلحین، تمام انقلابیون بزرگ و شهیدان و همه اسیران با آن شروع کردند و با آن به پایان رساندند. مگر پیامبران برای چه آمدند؟ جز برای گسستن زنجیرها، جز برای واژگون کردن همه سدهای راه کمال و حریت بشری و باز کردن قید و بندهای اسارت بار، همانهایی که صفوف متحد و یگانه بشری را از هم جدا کردند ...

پس انقلابیون تاریخ حق داشتند که تاریخ بشری را در یک کلام "سیر مداوم از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی" تفسیر کنند. بله بگذارید آزاد باشند.

پس شهیدان ما چه به حق بودند که با آزادی شروع می کردند... اگر از آزادی به طور اخص، مناسبات آزاد و عادلانه را در روابط درونی خودمان در نظر داریم، استقلال هم همین معنا را در روابط بین المللی و روابط خارجیمان بیان می کند... و هیچ چیز غیر از این را به نام اسلام به رسمیت نمی شناسیم. و هر چیز غیر از این همین خواهد بود که انحراف و ارتجاع و بس! آن جمهوری اسلامی که نسل در خون تطهیر شده ما به آن اعتقاد دارد... مبین ضدیت عمیق و تاریخی با خودکامگی، با استبداد، با خفقان، با انحراف و با ارتجاع است. (ابراز احساسات جمعیت) این جاست که در ته اندیشه و در بن خاطر تمام فرزندان راستین انسان، تصویری یا شبیحی جان می گیرد...

به هر حال امروز ما امکان یافتیم که با حفظ نقطه نظرها و عقاید و آرای خاص خودمان در چارچوب نظام و قوانین موجود به طور رسمی، قانونی و دموکراتیک خطوط انقلابی و مردمیمان را پیگیری بکنیم و در معرض داوری مردمان قرار بگیریم.

بدیهی است که ما از هر فرصت دموکراتیک استقبال می کنیم... البته اگر فرصتها و امکانات دموکراتیک برقرار بماند و استمرار و عمق پیدا بکنند چه بهتر، ما نهایت تلاش خودمان را خواهیم کرد و اما، هر موقع هم که مانع بشوند و امکان حرکت قانونی و رسمی را در حداقل صورتش هم از نیروهای انقلابی سلب بکنند، خوب، آن موقع بایستی فکر دیگری کرد.

به هر حال، ما به خاطر مبارزه با سازشکاری، مبارزه با منفرد کردن و منزوی کردن نیروهای راستین انقلابی، به خاطر بقا و رشد هر چه بیشتر این نیروها - که در گذشته اصالت خودشان را هر چه خونین تر نشان دادند - ... به خاطر ممانعت از افول و قهقرای انقلاب یا رفتن در مجاری انحرافی، به خاطر پایان دادن به جنگ افروزیها، تفرقه ها و تمایلات انحرافی و واپسگرا در انتخابات اخیر شرکت می کنیم... به همین دلیل ضرورت شرکت هر چه فعالتر نیروهای انقلابی را به خاطر منظورهایی که

گفتم طرح می‌کنم. این جاست که بار دیگر ضرورت تحلیل مشخص از شرایط مشخص آشکار می‌شود... ضرورت احتراز از ساده‌سازیهای قشری و به اصطلاح دگماتیستی و مکانیستی مطرح می‌شود... به این دلیل است که ما بایست حداکثر آمادگی و هوشیاری را در انتخابات موجود نشان بدهیم... به این ترتیب این نه رأی دادن به یک فرد یا سازمان، بلکه اساساً تأیید یک برنامه انقلابی و بلکه یک جبهه انقلابی و بل کل انقلاب رهاشیش... است. اگر غیر از این بود جنبش انقلابی به دور از هرگونه شائبه جاه‌طلبی و مقام‌پرستی در صحنه حاضر نمی‌شد و هرگز شرکت نمی‌کرد...»

پس از برگزاری میتینگ انتخاباتی مجاهدین و سخنرانی مسعود رجوی، سرعت تحولات باز هم بیشتر می‌شود. تمامی شواهد حاکی از رشد و گسترش روزبه‌روز ابعاد حمایت از کاندیدای نسل انقلاب است. بسیاری معتقدند که بعد از پیروزی انقلاب، این برجسته‌ترین و گسترده‌ترین اتفاق و وحدت ملی است که اینک در حمایت از مسعود رجوی به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری جلوه‌گر می‌شود. تا این تاریخ نیروهای مترقی و آزادیخواه، احزاب و سازمانها، گروههای سیاسی غیرحکومتی و نسل جوان و انقلابی این میهن، ملیتهای مختلف، اقلیتهای قومی و مذهبی، زنان، روشنفکران و ائتلاف وسیعی از مردم، حمایت خود را از مسعود اعلام کردند. با خاطرات مجاهدان و مبارزان آزادی مردم ایران به آن روزها سفر می‌کنیم:

علیرضا معدنچی:

در آن روزها تصاویر برادر مجاهد مسعود رجوی در همه نقاط شهر تهران و در اقصی نقاط کشور و حتی در روستاهای دورافتاده، که گاهی گذارمان به آن جاها می‌افتاد بر در و دیوارها به چشم می‌خورد. این تبلیغات گسترده توسط میلیشیا، نسل انقلاب، به همه جای کشور راه پیدا کرده و به میان توده‌ها رفته بود و این ارتجاع را به شدت به خشم می‌آورد.

یادم هست یکی از برادرانی که آن موقع با سردمداران رژیم سروکار داشت، نقل می‌کرد در محفلی که بهشتی هم حضور داشت بحث این شده بود که مجاهدین با این تبلیغات خودشان دارند ما را جارو می‌کنند و ما باید فکری بکنیم و گفته بودند که

دشمن ما مجاهدین هستند. آن جا بهشتی معدوم با غیظ خیلی زیادی اشاره کرده بود به یک نشریهٔ مجاهد که جلوییش بود و عکس برادر مجاهد مسعود رجوی در آن چاپ شده بود و گفته بود: "مجاهدین نه! بلکه این! و با انگشت به تصویر برادر مجاهد مسعود رجوی اشاره کرده بود و گفته بود که دشمن ما "این" است! درواقع بهشتی با همان شم ضدانقلابی خودش خیلی خوب تشخیص داده بود که اگر مجاهدین دشمن ارتجاع هستند، قلب تپندهٔ مجاهدین در کجاست، و اگر مقاومتی در برابر ارتجاع قدعلم کرده موتور محرك این مقاومت کیست و در کجاست.

درواقع می توانم بگویم که برادر مجاهد مسعود رجوی نقطهٔ تلاقی همهٔ آرزوها و آرمانهای اقشار آگاه و همهٔ کسانی بود که به نوعی خودشان را در معرض تهدید ارتجاع خمینی می دیدند، اقلیتهای قومی و مذهبی، زنان، روشنفکران، هموطنان کرد، هموطنان ترکمن و خلاصه همهٔ کسانی که به نحوی حقوقشان توسط ارتجاع تضییع شده بود، یا در معرض تضییع و پایمال شدن بود، اینها درواقع پاسخ ستمها و اجحافات را که به آنها می شد در برادر مجاهد مسعود رجوی به عنوان کاندیدای نسل انقلاب جستجو می کردند.

قاسم غفوری:

من موقع اعلام کاندیداتوری برادر مجاهد مسعود رجوی در آبادان بدم و در آن جا فعالیت داشتم. استقبال مردم خیلی گسترده بود. ما شبها به منظور معرفی برادر مسعود ویدئوهای سخنرانی او را به مردم نشان می دادیم. یادم هست که برای دیدن ویدئوی این سخنرانها، بیش از ۱۰ هزار نفر شرکت می کردند. استقبال مردم خیلی زیاد بود. ما این میتینگها را شبها در فضای باز می گذاشتیم و مردم حین دیدن میتینگ با کف زدن و ابراز احساسات مستمر، حمایت خود را از کاندیدای محبوبشان، اعلام می کردند.

مالک کلبی:

یک بار ستاد انتخاباتی برادر مسعود وارد یکی از مناطق ایلات و عشایری خوزستان شده بود. مردم استقبال شایانی از آن کردند و رئیس آن عشیره یک اسب اصیل به عنوان هدیه برای برادر مسعود فرستاد. سایر طوایف و ایلات هم استقبال کردند، دعوت می کردند و نماینده می فرستادند که به روستاها و به ایلات ما سر بزنید.

هم چنان که روزه روز زمان برگزاری انتخابات نزدیک می شود. گسترش و پیشروی مسالمت آمیز و هشیارانه جبهه ضدارتجاع و تحکیم و تقویت وحدت نیروهای مترقی، مردمی و آزادیخواه، سراپای رژیم خمینی را به وحشت انداخته است. میلیشیا اینک هر منطقه، هر شهر، هر خیابان و هر کوچه را به پایگاهی برای فعالیت انتخاباتی تبدیل کرده است. رژیم خمینی به رغم همه تلاشهای مذبحخانه و توطئه هایش هیچ کاری از پیش نمی برد. اینک به تاریخ انتخابات چیزی نمانده و شمارش معکوس آغاز شده است. نفس خمینی و ارتجاع حاکم نیز از اضطراب و وحشت در سینه حبس شده است. زیرا سیل حمایتهای مردمی از کاندیداتوری مسعود رجوی، رژیم را از هر سو احاطه کرده و چیزی نمانده که محبوبیت مجاهدین، به زبان آرای توده ها بیان شود. این جا دیگر تنها یک راه باقی مانده و آن هم ورود خود خمینی به صحنه است.

خمینی، بازنده انتخابات

خمینی چنان وحشت زده شده بود که مجبور شد تمام تعارفها را کنار بزند. او به رغم این که قول داده بود اصلاً در این انتخابات دخالتی نکند و به انتخاب مردم احترام بگذارد، شخصاً دخالت کرد و فتوای حذف مسعود رجوی از کاندیداتوری را صادر نمود.

این فتوا پس از آن بود که خمینی تمام تمهیدات، توطئه ها و اقدامهای ضدانقلابی را که می توانست، چه به شیوه غیرمستقیم، از طریق کارگزاران و آخوندها و چماقداران خود و چه در صحنه تبلیغات انجام داده و از هیچ لجن پراکنی علیه کاندیدای نسل انقلاب فروگذار نکرده بود.

پس از فتوای خمینی در مورد حذف کاندیداتوری مسعود رجوی، مجاهدین در روز ۲۹ دی ۵۸، با صدور اطلاعیه بی انصراف کاندیدای خود را از شرکت در انتخابات اعلام کردند. مسعود در پایان این کارزار ظفرنمون به خلقی که بی دریغ به حمایت از او برخاسته بود پیام می دهد:

«کاش می توانستم شرط ادب به جا آورده و از نزدیک از تک تک شما سپاسگزاری کنم و دیده در دیده شرح اشتیاق بدهم. اشتیاقی مردمی و انقلابی نسبت به آزادی کامل میهن و محو هرگونه ستم و زدودن جداییها... کاش می توانستم تنها قطره ای از دریای صمیمانه محبتها و اعتماد شما را پاسخگو باشم! کاش...»

امروز شما نشان دادید که به رغم هرگونه تهمت و افترا در

مجلس‌العالیه‌الدینیه‌عراقیة‌عین‌الجریة‌الاسلامیة



نشریه مجاهدین ★ خلق ایران

سال اول - شماره ۲ - ششمین ماه - ۱۳۵۸ - انتشاره ۱۵ ربا

اطلاعه مجاهدین خلق ایران راجع به نتیجی شدن نامزدی برادر مجاهد مسعود رجوی ریاست جمهوری

پیام خدا
بناوبخلق قیومای ایران
یاران مجاهدین خلق ایران متعاقب فریادشام خمینی سینی برنی
ای کاشانیه قانون اساسی رای مثبت ندادند کتارگری نامزد
مبارتی خود برادر مجاهد مسعود رجوی را به اطلاع عموم میرواند
بشهر در صفا

پس از تازگیری کاندیدای ما، دیگر هیچگونه رای ریختن بنام مسعود رجوی به صندوقها موردی ندارد

مجاهدین خلق ایران اعلام می نمایند که در برابر انبوه شواکات نفسی،
جسدهی و نشاهی در رابطه با وقوع مجاهدین خلق در انتخابات، چنانکه
در اعلامیه عازران مستتر است، پس از کتاریگری کاندیدای مطلوب ما،
عبدالله دیگر در این مرحله رجوی برای شرکت در انتخابات ریاست
جمهوری نامی نمی‌ماند. همچنین ضمن تشکر مجدد از مسئولین مسئول
آزادبای که نسبت به برادر مجاهد، مسعود رجوی ابراز اعتقاد نموده‌اند،
بایستی مجدداً تأکید کنیم که دیگر هیچگونه رای ریختن بنام مسعود
رجوی به صندوقها موردی ندارد. و بخصوص یادآوری می‌نماییم که رای
فرستادن از غیرموسولین بودن آن بی‌فایده از جانب طرفین به انحاه
مختلف، مورد استفاده قرار نگیرد.

پیام مسعود رجوی به کلیه نیروها و شخصیت‌ها اینکه از نامزدی او برای ریاست جمهوری حمایت کرده‌اند

حمله سراسری ارتجاع به مرکز و هواداران مجاهدین خلق بعد از نامزدی ریاست جمهوری برادر مجاهد مسعود رجوی؟!!



به دنبال معرفی برادر مجاهد
مسعود رجوی به عنوان کاندیدای
ریاست جمهوری از طرف سازمان
مجاهدین خلق ایران حرکت جدیدی
در روند مبارزات ضد امپریالیستی
مسلطین کشور شد و نوری تازه و
انقلابی نمای انتخابات را برپا ساخت.
این عمل تاریخی سازمان
مجاهدین که یکی از حاسنترین
مراحل حیات سیاسی جامعه ما صورت
بگیرد، باعث شد که تقریباً تمامی
نیروهای انقلابی در این انتخابات، که
جزئی حیات ما در این کل مبارزه ضد
امپریالیستی مملکت می‌باشد، حضور
فعال پیدا کنند.
حاجت‌های بیشتر مردم ما از
کاندیدان نامزدی برادر مجاهد مسعود
رجوی هر روز افزایش می‌یافت، بطوریکه
که به سازمان مسعود رجوی برآمدند
های اعلام شدایی که برخاسته از
آرزوهای میلیون‌ها زن و مرد آزاده این
مملکت بود، به عنوان تنها تکیه‌گاه

پیام به خلق

و در کتاریگری نشر اعلام کردی تکلمه اسرارین و غیره مبارک
و تمجید کرده ایم شایسته
که تا که در کتاریگری ما مجاهدین خود را مبارک و مبارک
و در بیان شما در کتاریگری ما
مبارکین ایران و تمام آزادی‌خواهان و آزادی‌طلبان
مبارکین و مبارکین و مبارکین و مبارکین

اخبار

۱۳۵۸ دی ۳۰



مسعود رجوی از دور مبارزات خارج شد

انقلاب رهائی‌بخش شد
امپریالیستی و اسلامی‌نابود همه
شده بود. بنابراین تا آنجا که
بنابین برنامه‌های انقلابی و
مردمی اسلامی می‌بویستند.
جای هیچگونه گزافی نیست.
چرا که ما و هر نیروی راستین
انقلابی دیگر، باز هم بطریق
معتاد و منطقی آتاریگری
خواهیم نمود. به‌استفاد ما هر
برنامه و اقداما مردمی و انقلابی،
تاما منطبق با موازین اسلامی
است و از این نظر، خواست
های همه همگی ما در مسیر
تسلیق و گسترش یک انقلاب سوسیالیستی
رهائی‌بخش شد امپریالیستی و
اسلامی تا کتاریگری محقق خواهند
شد و به همین اعتبار، ما در
خطوط ضد امپریالیستی‌نام
خمینی خود را کنگارن در
زمره و قنادترین باران ایشان
مصدوب می‌کنیم.

هرگونه اخلاکری و ایجاد
تشنه از جانب طرفین می‌تواند
گردد:
سوال: جیساله‌الرحمن‌الرحیم.
حضرت آیت‌الله العظمی امام
خمینی رهبر انقلاب،
مستحبی است روشن فرمائید
که آیا بر خلاف قوانین مصوبه
کشور، مجریان قانونی آنها
ایران مجاز است یا خیر؟
در محتامه باطلاع همه
خواهران و برادران یکسینه‌ها
و با نیتی مردمی و انقلابی از
نمزدی برادر مجاهد مسعود
رجوی حمایت نمودند. میرسانیم
که ما بخواهی آگاهی کم‌کمایت
شما قبل از هر چیز، متوجه
برنامه‌های انقلابیست که در
مسیر ما، هر چه شد

امام خمینی!
کسانی که به قانون اساسی رای
مثبت ندادند حق ندارند
رئیس جمهور شوند
امام خمینی، رهبر انقلاب اسلامی ایران دیروز به
یک سؤال در مورد سئاله انتقادی رئیس جمهور پاسخ
دادند. متن پاسخ امام که بسیار کوتاه ایراد شده است
چنین است:
«جیساله‌الرحمن‌الرحیم، کسانی که به قانون
اساسی جمهوری اسلامی رای مثبت ندادند صلاحیت
ندارند رئیس جمهور ایران شوند». در سؤال مطرحه
که کتیا قدیم امام شده بود، نظر رهبر انقلاب اسلامی
ایران درباره صلاحیت کسانی که به قانون اساسی رای
ندادند، به‌منوان رئیس جمهور احتمالی ایران استفسار
شده بود.

سازمان مجاهدین خلق ایران
ایران دیشب ضمن انتشار
اطلاعیهای انصراف مسعود
رجوی به راز نامزدی ریاست
جمهوری اعلام کرد. متن
اطلاعیه باین شرح است:
بنام خدا و بنام خلق
قیومای ایران.
سازمان مجاهدین خلق ایران
متعاقب فرمایش امام خمینی
مبنی بر نیتی نامزدی کسانی
که به قانون اساسی رای
مثبت ندادند، کتاریگری
فایز انتخاباتی خود برادر
مجاهد مسعود رجوی را به
اطلاع عموم می‌رواند.
منظور رجوشدن افکار
صومئ، تا کتاریگری مستنکر
گرمید که سازمان ما از پیش،
امام مراحل و تحقیقات و
مشورت‌های لازم را در

ناجوانمردانه‌ترین صورتش، و به‌رغم هرگونه محدودیت و فشار در آزمندانه‌ترین و ریاکارانه‌ترین پوشش، و به‌رغم ... باز هم هیچ حقیقتی را نادیده نمی‌گیرید.

بی‌گمان گواهی شما برحقانیت و اصالت این نسل، به‌رغم همه تبلیغات انحرافی و ارتجاعی که علیه آن صورت گرفته و می‌گیرد، نه امری فقط مربوط به گذشته تیره و تار، بل به خاطر ساختن آینده تابناکی است که بیش از هر چیز به نیروهای نیالوده جوان، آگاه، اصیل و سازمان‌یافته نیازمند است.

... در بحبوحه همین حمایتها (که البته هنوز در نیمه راه آن بودیم) هست که کاندیدایی من، چنان‌چه از پیش روشن بود، مفهومی تاریخی به خود می‌گیرد. درست در همین نقطه است که بایستی خاضعانه به شما بگویم که اگر این مبارزه انتخاباتی بازنده‌ی داشته باشد، من نیستم.

گرچه می‌دانم هیچ‌یک از شما نیز با دیدگاه برد و باخت و اول و دوم شدن به مسأله نمی‌نگرید؛ اما منظورم از «بازنده نبودن»، اتکا به جوششی خلقی و چشمگیر از جانب بخشهای بسیار وسیعی از مردمان است که با آرمانها و حتی اعتراضات ما هم عقیده و همگامند.

... به همین دلیل از فرد فرد شما تمنای حداکثر بردباری و خویشنداری انقلابی را در این شرایط حساس دارم. امر انقلاب، بیش از پیش نیازمند صبوری است. مسئولیتی بس عظیم در قبال خدا و سرنوشت خلق، فارغ از هر تمایل هرج و مرج طلبانه، که تا وقتی به مسدود ناشدن طرق معقول و قانونی امید می‌رود با حداکثر متانت و مسالمت همراه است».

خاطرات مجاهدین از آن روزهای سرنوشت ساز انقلاب مردم ایران را مرور می‌کنیم.

محمدعلی توحیدی:

اقدام شخص خمینی برای حذف برادر مجاهد مسعود رجوی از لیست کاندیداهای اولین انتخابات ریاست جمهوری در ایران بعد از انقلاب و مبارزه انتخاباتی داغ و گسترده‌ی که در سراسر ایران صورت گرفته بود، به آشکارترین صورت نشان داد که خمینی مبارزه مسالمت‌آمیز را تحمل نمی‌کند. این پیامی بود که همه آن را گرفتند، همه آن کسانی که از

این کاندیدا حمایت کرده بودند؛ که بدون مبالغه تقریباً همه مردم ایران بودند. اقلیتهای مذهبی، اقلیتهای قومی، کردستان خونین که زخم درگیریهای خونباری را بر پیکر خود داشت، روشنفکران، نویسندگان، وکلا، متخصصان، دانشگاهیان، دانشجویان و اقشار مختلف، انجمنهای مردمی و توده‌های مردم ایران، همه به این کاندیدا امید بسته بودند. در واقع می‌شود گفت که جبهه تمام خلق حول برادر مجاهد مسعود رجوی شکل گرفته بود. ولی خمینی نشان داد که دقیقاً به خاطر همین حمایتها راه را بر تحول مسالمت‌آمیز می‌بندد و راه حل مبتنی بر دموکراسی و مبتنی بر آزادی مردم را تحمل نمی‌کند. این چیزی بود که از اول از روز ثبت نام برادر مجاهد مسعود رجوی روشن بود. البته مثل هر انتخاباتی، در این انتخابات هم از قبل اعلام شده بود و بعداً هم در پیام تکان‌دهنده‌ی که برادر مجاهد مسعود رجوی برای مردم فرستاد، تصریح شد که هدف، انتخاب شدن نبود، هدف، روشن کردن این بود که آیا رژیم خمینی تاب تحمل تحول مسالمت‌آمیز را دارد یا نه؟ این آزمایش انجام شد و در وسیعترین ابعاد هم برای مردم سراسر ایران و هم برای مردم دنیا که نظاره‌گر این صحنه بودند، به اثبات رسید که این رژیم تن به تحول مسالمت‌آمیز نمی‌دهد و زبانی جز زبان قهر نمی‌شناسد. این یک افشاگری بسیار مؤثر بود که به شکل سراسری برای عموم مردم و در بهترین بیان سیاسی صورت گرفت.

صلاح الدین عبدالله نژاد:

وقتی که خبر حذف کاندیداتوری برادر مسعود بین مردم کردستان منتشر شد، مردم خیلی نگران و ناراحت بودند چون تمام امیدشان به این بود که مسأله خودمختاری و حقوقشان بعد از ریاست جمهوری برادر مسعود حل و فصل می‌شود ولی وقتی خمینی برادر مسعود را از کاندیداتوری ریاست جمهوری حذف کرد، مردم همه می‌دانستند که دیگر جنگ، سرکوب، لشکرکشی، کشتار و اعدام در انتظارشان است که در عمل هم دیدیم، همین طور شد.

مهدی ابریشمی:

خمینی ناگهان با موج حمایت گسترده و همه‌جانبه مردم ایران، اقشار و طبقات مختلف، جوانان، زنان، ملیتها، اقلیتهای مذهبی، یعنی مردم ایران در کلی‌ترین مفهوم از مسعود مواجه شد. فکر می‌کنم خمینی به صورتی ناگهانی با این واقعیت شگفت‌انگیز مواجه شد. در آغاز به دلیل این که هنوز فرصتی برای بروز این حمایت پیدا نشده بود، او در

خواب خرگوشی به سر می برد، فکر می کرد که تعداد محدودی از مسعود حمایت خواهند کرد و او می تواند به این ترتیب مانور بدهد که بله انتخابات آزاد بوده است. ولی واقعیت چیزی غیر از این بود. در فاصله کوتاهی، از اعلام کاندیداتوری برادرمان مسعود تا انتخابات، واقعاً ما با سیل خروشان از حمایت سراسری نه فقط در تهران بلکه در تمامی شهرستانها و استانها روبه رو شدیم. مقرر، مراکز و ستادهای مجاهدین در شهرهای مختلف، واقعاً در معرض سیلی از مراجعات گسترده مردم قرار گرفته بودند، همه می آمدند برای این که در تبلیغ کاندیداتوری مسعود مسئولیتی به عهده بگیرند. من خودم یادم می آید صف می کشیدند، درحالی که سطل چسب را که آماده کرده بودند، به دست داشتند و می خواستند که بیایند فقط برگه های تبلیغاتی را بگیرند، عده ای هم که به مراکز انتخاباتی ما دسترسی نداشتند، خودشان رأساً با هر وسیله ای که داشتند، تصویر برادرمان مسعود را به عنوان کاندیدای نسل انقلاب به در و دیوار ساختمانها، ادارات، مدارس در شهرهای مختلف کشور می چسبانند.

البته فعالیتهای انتخاباتی نیروهای هوادار مجاهدین و تمام نیروهایی که آن روز از کاندیداتوری برادرمان مسعود حمایت می کردند، بدون مانع انجام نمی شد. نیروهای چماقدار رژیم، باندهای سیاه ارتجاعی، دست اندرکار بودند و می خواستند که با ضرب چماق، تا آن جایی که می توانند جلو پیشرفت فعالیتهای تبلیغاتی ما را بگیرند. در جریان چماقداری آن دوره، ما اولین شهید را که مجاهد شهید عباس عمانی بود، تقدیم خلق قهرمان ایران کردیم، او در حال پنخش اوراق تبلیغاتی کاندیداتوری برادرمان مسعود، به وسیله چماقدارها مورد حمله قرار گرفت. او را با ضربات سلاح سرد به قتل رساندند، سازمان او را به عنوان اولین شهید مجاهدین در برابر رژیم خمینی اعلام کرد.

غلامعلی مصباح:

من در مازندران بسیاری از روستاییها را دیدم که گریه می کردند به خاطر این که احساس می کردند با حذف برادر مسعود از کاندیداتوری، حامی خودشان را از دست داده اند. این مسأله برای خود من بسیار جالب بود که چقدر پیام برادر در دل توده ها جا گرفته و آنها حامی واقعی خودشان را پیدا کرده اند. این مسأله نه تنها در میان روستاییها، بلکه در میان همه مردم مازندران به چشم می خورد. من شاهد بودم که ۹۰ درصد کارگران هوادار مجاهدین بودند و آماده بودند که به برادر مسعود رأی بدهند و تمام خانواده خودشان را هم وارد صحنه کرده بودند.

زمان مهدیزاده:

وقتی برادر مسعود را از کاندیداتوری حذف کردند، مردم خیلی متأثر شدند، آن روزها نزد بسیاری نمی شد از خمینی اسم برد یا به خود او چیزی گفت. ولی همان موقع، مردم به خاطر همین مسأله به بهشتی و اعوان و انصار خمینی خیلی فحش می دادند. من یادم هست آن روز، معلم ما سر کلاس نیامده بود، به جایش ناظم مدرسه آمد. ناظممان تا حدودی هوادار سازمان بود. وقتی بحث شد، خیلی از بچه های کلاس ناراحت بودند و می پرسیدند چرا؟ و می گفتند به جز برادر مسعود چه کسی دیگری این همه برای رهایی خلق، برای این مردم و برای این آب و خاک زجر کشیده بود برای این خلق، برای این ملت و برای این آب و خاک؟ اما او را هم حذف کردند. خیلی از بچه ها از شدت تأثر گریه می کردند، حتی آن روز در مدرسه ما، یکی دوتا از کلاسها به خاطر همین مسأله تعطیل شد، اصلاً نمی شد درس خواند، من خودم یادم هست مثلاً تا سر حرف باز می شد، بغضها می ترکید. نمونه های خیلی زیادی به چشم دیدم که به خصوص بعد از حذف شدن برادر مسعود از کاندیداتوری، ابراز علاقه مردم به او خیلی بیشتر شده بود، یعنی واقعاً در دل مردم خانه کرد.

«آینده انقلاب»

مسعود رجوی، در روز ۱۰ بهمن ۱۳۵۸، در دانشگاه تهران تحت عنوان «آینده انقلاب» سخنرانی کرد. او در این سخنرانی که چند روز پس از خاتمه جریان انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد، مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران را اعلام نمود و از جمله گفت:

«به نام خدا

و

به نام خلق قهرمان ایران

و به یاد اولین شهید و با یاد آخرین شهیدی که تا این ساعت بر خاک افتاده است.

حلقاتی سرسخت و پولادین از زنجیر انسانهای انقلابی و تراز مکتب، که مشعل آگاهی و آزادی را به دیار محرومان ارمغان می برند. ستارگانی در سپیده دم یا خورشیدهایی در نیمروز، که در هیچ شرایطی با دشمنان بیرونی و درونی خلق سازش نکردند. کسانی که ظلمات تقدیر این میهن را هرگز

پذیرا نشدند. بگذار تا دشمنان بیرونی و درونی هر چقدر می‌خواهند ستارگان بخت ما را به زمین بکشند، ولی ما باز هم آسمان را غرق ستاره‌ها خواهیم کرد.

با اخترانی شبگرد، مصادیق طارق، همان تابندگان شب‌کوب و ظلمت‌سوز، هم‌چون احمد رضایی و با اشعهٔ نیمروز گلبرگهای خورشید، پرتوهای جهل‌سوز، هم‌چون عباس عمانی. بیچاره شب‌پرستان، تیغ به کف، هلهله زن با سلالهٔ خورشید و با نسل ایمان چه خواهند کرد؟ بگو هر چه می‌خواهند در پیچ و خم جاده‌های تاریک به کمین خورشید بنشینند، تا اسیرش سازند، بکشانش و در لجهٔ خون اندازند. ولی خورشید در اسارت هم خورشید است و از شهادت هر خورشید نیز هزاران ستاره برخواهد خاست. جنگلی رویان از ستاره‌ها، با ریشه‌هایی در اعماق قلوب توده‌ها. همهٔ آنهایی که از جهل و بندگی، از اسارت و بیگانگی متنفرند و به رهایی و به یگانگی عشق می‌ورزند. پس چه کسی و کدام قدرت خواهد توانست ما را بخشکاند و بسوزاند؟ ... وای بر آنها اگر می‌دانستند که در کمینگاه بزرگ تاریخ، چه خورشیدهایی در شرف انفجار و تولدند. خلقهایی که هر لحظه آگاهتر و هشیارتر می‌شوند، با اراده‌یی هر چه صیقل زده‌تر ... بله بی‌تردید روزی تمام فضای ظلمت، پهنهٔ خورشید گدازان خواهد شد. ای به خون خفته شهیدان به شما باد سلام. ای کفن پوش عزیزان به شما باد سلام.

... و در اوج همین آزمایش و در یکی از دقیقترین و حساسترین نقاط آن روز، که تازه‌ترین و آخرین شهید به خاک افتاد: عباس عمانی، مجاهد کارگر، کارگر شهید.

گناه عباس چه بود؟ اگر در نشریه دیده باشید، خودش قبل از شهادت به خط خودش نوشته بود: "من عباس عمانی که یکی از طرفداران سازمان شما می‌باشم، دیپلم چهارم نظری را گرفته‌ام و فعلاً در پروانه‌سازی در نعمت‌آباد شبها کار می‌کنم و تا آن جا که امکان داشته است، برادران کارگرم را راهنمایی کردم تا هوادار سازمان شما باشند و هم چنین در محل زندگیمان، شیر و خورشید، چهارراه عباسی نیز، دوستانم را، بیشترشان را هوادار سازمان کردم و بعضی از بچه‌های فامیلیهایمان را هم همین طور.

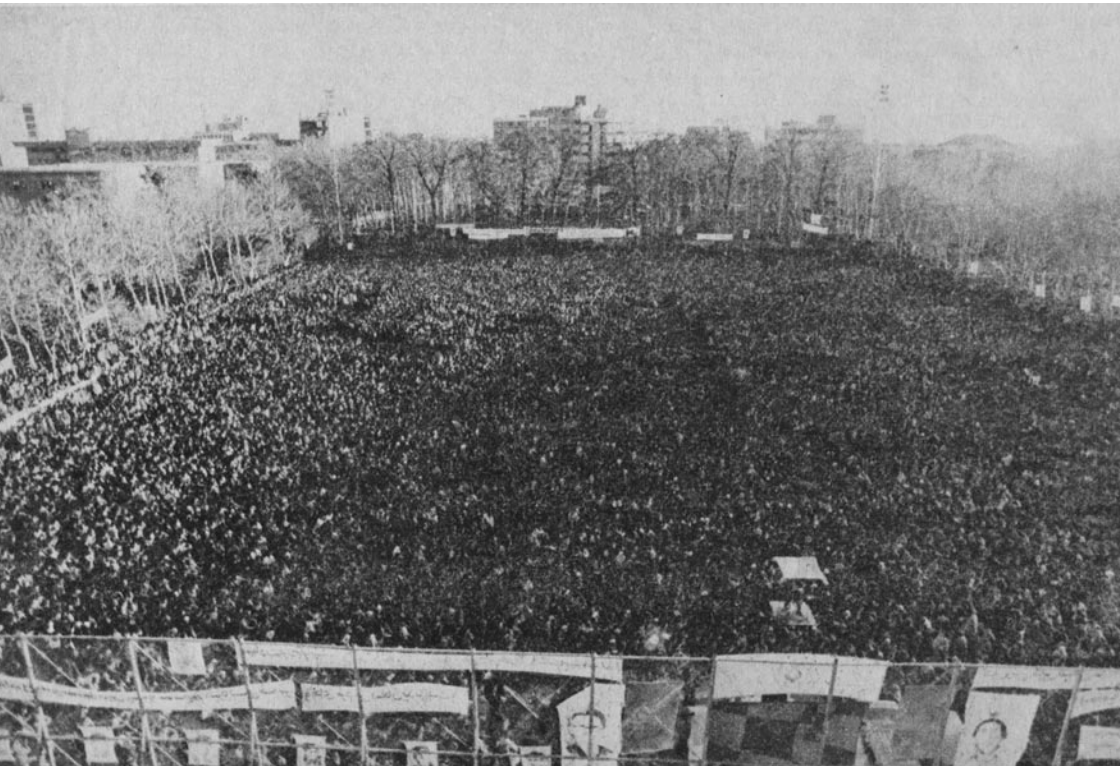
بزرگداشت شهادت رضائی و عمانی در دانشگاه تهران



مسعود رجوی در مراسم دیروز دانشگاه تهران هنگام سخنرانی برای هواداران سازمان مجاهدین خلق

روزنامه اطلاعات -
۱۱ بهمن ۱۳۵۸
میتینگ آینده انقلاب

این میتینگ در روز دهم بهمن ماه ۱۳۵۸ با شرکت بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر از طرف سازمان مجاهدین به مناسبت سالگرد شهادت احمد رضایی اولین شهید قهرمان مجاهدین خلق و عباس عمانی کارگر مجاهدی که در جریان فعالیتهای انتخاباتی ریاست جمهوری به دست عمال ارتجاع شهید شده بود، در محل زمین چمن دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن برگزار شد



از گفتن این مطالب نه پاداش می‌خواهم و نه برای خودستایی، چون حقیقت را همیشه باید ترویج کرد!"

"حقیقت را همیشه باید ترویج کرد!" نه عباس جان! ما می‌دانیم آن چه نوشته بودی، برای خودستایی نبود، تو به ترویج حقیقت مشغول بودی. حقیقت نسل به خون خفته‌یی که در اوج تکاپو، به تو ختم شد... ما که برای انتخابات پولی نداشتیم، کار را همینها کردند. آخر شعله‌ مشترکی بود، چه در قلب احمد و چه در قلب عباس و چه در قلب این هزارها فروغ جاویدان، عشق حق طلبانه، آتشین و بی‌پایان، مهر خدا و خلق... حالا از این پس، ما در هر مدرسه‌یی، در هر دانشکده‌یی و در هر کارگاه و مزرعه‌یی، همیشه به یاد خواهیم داشت که "حقیقت را همیشه باید ترویج کرد!"

همین چهره‌ها بودند که در جریان انتخابات کتک خوردند، مجسمه‌شان شکست، مضروب شدند، گلوله خوردند، اما آرامش را حفظ کردند. بر دباری انقلابی نشان دادند.

چه کسانی آرامش را حفظ کردند؟ چه کسانی خون جگر خوردند و دم برنیاوردند؟ حتی اسم شهید را هم اعلام نکردیم. سوز دل پدر و مادرش را تصور کنید. این بود آزمایش انضباط و اخلاق انقلابی و اخلاق اسلامی، در برابر آن ضرب و جرحها، صدها تن مجروح در گوشه و کنار کشور و هزارها تن مضروب و کتک خورده و تحریکات جمعه و ایام عزاء و رادیو و تلویزیون و شهید... ما هم آزمایش دادیم، این آزمایش ما بود!

پس بگذارید در همین جا تشکر بکنم، از فرد فرد میلیونها تنی که در این انتخابات به راستی آزمایش حقانیت، اصالت و رشد و بلوغ سیاسی خودشان را نشان دادند. از همه مردم، از همه آنهايي که صادقانه از ما حمایت کردند، به ویژه جوانان شریف، شجاع و غیور که توانستند بر احساساتشان غلبه کنند. و به راستی چه کسی می‌داند که این تحملها چقدر مشکل است؟ مخصوصاً من بایستی از خواهران و برادران عزیز گردمان تشکر بکنم، وقتی تلفنی با رهبران مذهبی و سیاسی آنها تماس گرفتم و به آنها گفتم که به اجبار بایستی کناره‌گیری بکنم و از آنها استدعای آرامش کردم، برایشان فوق‌العاده دردناک بود. خود آنها هم به درستی نمی‌دانستند

که چطور بایستی آرامش را حفظ بکنند، اما با این همه، همه گونه قول مساعدت دادند و در عمل هم دیدیم...

عده بی دیگری از ما می پرسیدند چرا کاندیدای ما بایستی حذف شود ولی تیمساران شاهنشاهی برجا بمانند؟ باز هم من گفتم من نمی دانم، ولی آرامش را باید حفظ بکنیم...

خوب این از اخلاق و انضباط انقلابی ما... فردای انتخابات، مسلحانه به ما حمله کردند، باران دشنام و باران گلوله های ژ-۳. این هم مظهر دیگری است از اخلاقیات آن چنانی در پشت مارک اسلام با برگ مأموریت! پس کجایید ای مسلمانها؟! مگر نمی بینید چه به روز ما و هوادارانمان و خانواده هایمان می آورند؟ مگر دائماً تکرار نمی کردیم از قول رسول خدا "من سمع رجلاً ینادی یاللمسلمین! فلم یجبه، فلیس بمسلم" در گوشه و کنار دنیا هر مسلمانی که بشنود فریاد کسی که مسلمانها را به کمک می طلبد و کمکش نکند، مسلمان نیست. یاللمسلمین پس کجایید؟ چرا صدایتان در نمی آید؟ و الله اکبر

مگر نمی بینید که چطور طرفداران ما را در نظام جمهوری اسلامی سر می برند؟ پس چرا سکوت پیشه کردید؟

مگر گناه ما چیست؟ ای کسانی که گوش دارید؟ مگر ما چه کردیم جز تحمل رنج و اسارت؟ ولی بگذارید تأکید بکنیم، وای به روزی که تصمیم بگیریم مشت را با مشت و گلوله را با گلوله پاسخ بدهیم. آن وقت خودتان پشیمان خواهید شد. آن وقت خودتان افسوس خواهید خورد». (جمعیت: درود بر رجوی)^۱

در دی ۱۳۵۸، انتخابات ریاست جمهوری پایان پذیرفت. اما حذف مسعود رجوی از انتخابات که به فتوای خمینی صورت گرفت، بیش از پیش بر محبوبیت او افزود و متقابلاً ضربه سیاسی و اجتماعی مهمی بر خمینی و رژیمش وارد کرد. از این رو به دستور خمینی، حمله و هجوم پاسداران و چماقداران ارتجاع، علیه مجاهدین و مراکزشان در سراسر کشور به شدت گسترش یافت.

(۱) مجاهد فوق العاده شماره ۴ - ۱۱ بهمن ۱۳۵۸

روزنامه لوموند در دیماه ۵۸ نوشت :

«بنا بر تخمینهای مختلف، اگر خمینی کاندیداتوری وی را در ژانویه گذشته و تو نکرده بود، آقای رجوی میلیونها رأی به دست می آورد. وی از حمایت اقلیتهای مذهبی که از حقوق آنها حمایت می کرد، بخش قابل توجهی از آرای زنانی که به دنبال رهایی بودند و جوانانی که آخوندهای مرتجع را کاملاً رد می کردند، برخوردار بود».

در دیماه ۵۸ جنبش ضدارتجاعی با کاندیداتوری مسعود رجوی یک خیز بلند به جلو برداشته و پایه های اجتماعی مقاومت هر چه گسترده تر می شود. همزمان ارتجاع نیز هراسان و وحشزده بر شدت حملات خود به مراکز مجاهدین و ضرب و جرح و قتل و اعدام هواداران مجاهدین در سراسر کشور می افزایش. مروری بر رویدادهای دی و بهمن ۱۳۵۸ این تحول را به خوبی نشان می دهد :

اطلاعیه تکان دهنده مجاهدین درباره اعدام مجاهدین شهید احمدعلی و عبدالحسین عسکری منتشر می شود. برادران عسکری دوتن از هواداران مجاهدین بودند که با توطئه ایادی رژیم در شیراز دستگیر و به اعدام محکوم می شوند. مردم فارس، نسبت به این حکم به شدت اعتراض می کنند. پاسداران فارس نیز، که در آن ایام از عناصر مردمی مطلقاً تهی نشده بودند، از اعدام برادران عسکری خودداری می کنند. در نتیجه به دستور سردمداران رژیم، احمدعلی و عبدالحسین عسکری را به قم منتقل می کنند و در آن جا با قساوت تمام به شهادت می رسانند.

۲۵ دیماه ۱۳۵۸ - اصفهان :

ستاد انتخاباتی مجاهدین، مورد تهاجم ایادی رژیم واقع می شود. چماقداران این بار به زور وارد ساختمان شده و با سنگ و چوب و چماق و انواع سلاحهای سرد، افرادی را که داخل ستاد بودند، به شدت مورد ضرب و شتم قرار داده و ۱۰ تن را مجروح می کنند.

۲۶ دیماه ۱۳۵۸ - نهاوند :

۴ چماقدار، شب هنگام، به یکی از هواداران مجاهدین که مشغول فعالیت تبلیغاتی بود، تهاجم کرده و پس از ریختن بنزین روی او، وی را به آتش می کشند.

۲۷ دیماه ۱۳۵۸ - تهران :

عباس عمانی به دست چماقداران ارتجاع به شهادت می رسد .

۲۸ دیماه ۱۳۵۸ - تهران :

مرکز امداد پزشکی مجاهدین در خیابان بهار ، به شکل وحشیانه یی مورد حمله قرار می گیرد . چماقداران ارتجاع با شبیخون به این مرکز ، از در و دیوار وارد ساختمان شده و پرسنل آن را به شدت مورد ضرب و جرح قرار می دهند و به تخریب امکانات و تأسیسات این مرکز پزشکی می پردازند . این چندمین حمله چماقداران خمینی به مرکز پزشکی مجاهدین است .

۷ بهمن ۱۳۵۸ حمله مجدد به مرکز امداد پزشکی مجاهدین تهران :

هجوم مسلحانه عوامل ارتجاع به مرکز امداد پزشکی مجاهدین ، تهاجمی است که در آن ارگانهای سرکوبگر رژیم ، آشکارتر وارد صحنه می شوند . آن جا که با چماق و چماقداران کار پیش نمی رود ، ژ-۳ و پاسداران هم به کار گرفته می شوند . ساختمان امداد پزشکی مجاهدین و پرسنل مستقر در آن ، این بار به گلوله بسته می شود . از مهاجمان دستگیر شده و مسلح ، کارت و مدارك عضویت در کمیته و سپاه پاسداران و سایر نهادهای ارتجاع به دست می آید . اینک همگان به رأی العین دیده اند که اصلی ترین هدف ارتجاع و پاسدارانش سرکوب مجاهدین است .

دکتر حسین فرصت :

روزهای پنجشنبه ، جمعه هر هفته ، در واقع ما باید اشهد خودمان را می گفتیم ، آماده می شدیم که این اراذل و اوباش و چماقدارها و حزب اللهیها ، چه کار می خواهند بکنند ، چون روزی نبود که پنج تا ، شش تا ، ده تا ، پنجاه تا ، خواهر و برادر ما در سرتاسر ایران یا چشمشان را از دست ندهند ، یا دستشان نشکند ، یا به هر طریق مجروح و مصدوم نشوند . روزهای جمعه ، ما معمولاً شهید ، زخمی و مصدوم و مجروح می دادیم .

یکی از چیزهایی که من الان به خاطر هست ، اتفاقی بود که برای ساختمان اصلیمان در سال ۵۸ پیش آمد که شب یکدفعه متوجه شدیم که سروصدای زیادی می آید و عده یی با شعار «مرگ بر منافق!» و مانند این به ساختمان حمله می کنند .

ما همراه با بچه‌های داخل ساختمان و کسانی که آن‌جا بودند، سنگر گرفتیم و آمادهٔ مقاومت شدیم. مردم کم‌کم جمع شدند و بالاخره درگیری بین همین حزب الهی‌ها از یک طرف و مردم و هواداران سازمان از طرف دیگر، شروع شد و این وضعیت تا صبح ادامه داشت. حزب الهی‌ها هر کاری که از دستشان برمی‌آمد، از پرتاب گاز اشک‌آور و نارنجک تا تیراندازی به روی مردم کردند. بلافاصله روز بعد، سردار شهید خلق موسی خیابانی و برادر مجاهدان مهدی ابریشمی، و تعداد دیگری از برادران، آن‌جا حاضر شدند و یک مصاحبهٔ مطبوعاتی در همین باره انجام دادند.

سردار خیابانی در این کنفرانس مطبوعاتی در مرکز امداد پزشکی مجاهدین گفت: «در این یکسال ما به کرات در مراکزمان، در ضمن مراسممان و در انجمنهای هوادار سازمان و از جمله در همین مرکز امداد که بعداً در مورد فعالیت‌های آن توضیح می‌دهیم، بارها مورد حمله و هجوم قرار گرفته‌ایم. تا این‌که دیشب در این‌جا با یک هجوم مسلحانه و واقعاً وحشیانه روبه‌رو شدیم و شما اکنون جای تیرها و اثرات گلوله‌ها را می‌بینید، این‌جا را به رگبار بستند، که جاهای آن هست، روی دیوارها، می‌توانید همه‌جا را ملاحظه کنید. همین چند روز پیش بود که یک نفر از هوادارهای سازمان را ضمن فعالیت‌های تبلیغاتی، وحشیانه به شهادت رساندند. منظورم برادر شهید عباس عمانی است که ضمن پخش پوسترهای تبلیغاتی مورد هجوم این عناصر اوباش قرار گرفت و در اثر ضربات و جراحات وارده، شهید شد.

... ما در برابر این حملات ناجوانمردانه و پی‌درپی همواره تلاش کرده‌ایم صبر و بردباری داشته باشیم، چرا که ما یک نیروی مسئول هستیم، ما مصالح و منافع انقلاب را در نظر داریم و آنها را رعایت می‌کنیم، سعی ما این بوده است که به اقدامات متقابل و کور متوسل نشویم و واکنش‌های متقابل انجام ندهیم. تنها یکسری اقدام‌های سیاسی انجام دادیم، از جمله در هر مورد مراتب را به مسئولان امر اطلاع داده‌ایم، با آنها در میان گذاشته‌ایم، نامه نوشته‌ایم، اعلامیه داده‌ایم و از آنها درخواست کرده‌ایم که به این مسأله رسیدگی کنند، برخورد جدی با این مسأله بکنند... ضمن این‌نامه ما جریان این حملات را متذکر شده‌ایم، از جمله حملاتی را که به طور مستقیم روی این‌جا متمرکز بوده و اختطار کردیم که با این مسأله برخورد جدی بشود و اگر با این مسأله برخورد جدی نشود، ممکن است اتفاقات ناگواری بیفتد، کسی کشته بشود و متذکر

تک شماره ۵ ریا
فوق العاده
بمناسبت هجوم ارتجاع به مرکز امداد پزشکی
مجاهدین خلق



سال اول - فوق العاده شماره ۳ - سه شنبه ۹ بهمن ماه ۱۳۵۸ - تک شماره رسال

اگر مشکل نبود، زندگی نبود. انسان متکامل از مشکلات
سفال نموده تا تجربه کسب نموده و تکامل بیشتر یابد،
پس حال که انواع مشکلات برای همکس و تانیا بیان
نموده وجود دارد، جقدر درد آوار است که انسانی در مقابل آنها
اندر کند و ناس و ناامیدی بدل راه دهد.

مجاهد شهید فاطمه امینی

هجوم مسلحانه عوامل ارتجاع به

مرکز امداد پزشکی مجاهدین



از مهاجمین دستگیر شده کارت و مدارک
عضویت در بعضی از کمیته‌ها، پاسداران
انقلاب اسلامی، مدافعان توحید، شورای
اسلامی گوند نشین بدست آمد.

مدتال حمله بر سر وی ارتجاع به
بزرگ و هواداران سازمان مجاهدین
انقلاب اسلامی محکوم شد. ولی آیا
بگذرد صدمه ۲



سال اول - شماره ۱۵ - دوشنبه ۲۶ آذرماه ۱۳۵۸ - تک شماره ۱۵ رسال



آیا این بود
بناستادار کمیته انقلاب
اسلامی است که به مجاهدین
شلیک می کند یا پاسدار
!!!.....

صحنه‌ای از تیراندازی پاسداران کمیته در تهاجم به امداد پزشکی مجاهدین
تفاوت نیروهای انقلابی از ارتجاعی در نحوه استفاده آنها از سلاح است.

بقیه در صفحه ۲

شدیم که این گروه معدود و محدود چیزی نیست که نشود با آن برخورد کرد. ولی متأسفانه به این تقاضاهای ما از طرف مقامها و مسئولینی که مورد خطاب ما بودند، ترتیب اثر داده نشد. تا این که دیشب مجدداً به این جا حمله شد، اما این بار حمله‌یی بود با کیفیت متفاوت، به طوری که اگر هشیاری برادران ما نبود، در این جا به احتمال زیاد ۱۰ - ۲۰ نفر کشته می شدند. البته یکی از برادران تیر خورد که الان همراه با برخی دیگر از مجروحین این حمله در بیمارستان بستری است و غیر از آنهایی که در بیمارستان هستند، تعداد دیگری از زخمیها و سرشکسته‌ها و ... همین جا بستری هستند که شما بعداً می توانید آنها را هم ببینید». ۱

در این کنفرانس مطبوعاتی مهدی ابریشمچی نیز گفت:

ما با تحقیقات دامنه داری دقیقاً عناصر دست اندرکار این توطئه را شناسایی کردیم که من نمونه‌ها و افراد را فقط با اسم کوچک می گویم و در شرایط مناسب و در یک دادگاه علنی یا به مقامهای مسئول، لیست اینها را با مشخصات کامل می توانیم ارائه کنیم، البته اگر بخواهند!

یک باند که در واقع استخوان بندی این حملات را به عهده دارد، در رأسش فردی است به نام اسدالله که به طور مشخص در یکی از اتاقهای دفتر حزب جمهوری اسلامی، عناصر خودش را برای فرستادن به این جا توجیه می کند ... متأسفانه فردی هم که خودش را به لباس روحانیت ملبس کرده، فردی روحانی نما، که در همه جا سردمدار هتاک و فحاشی و انواع و اقسام تبلیغات غیرانسانی علیه سازمان است و برای ما کاملاً شناخته شده است، دست اندرکار ترتیب دادن این تهاجمات است که برخی از افراد و ایادیش هم در این جریانات شناسایی شده اند و همین افراد بودند که این کارتهایی را که برادرمان اشاره کرد که بعد از اشغال باید همراه داشته باشند، چاپ کرده، نمونه کارتها همه اش هست. همان طور هم که اشاره شد، افراد کمیته منطقه ۴، ستاد ۱۰، دست اندرکار این جریانند و معاون سپاه پاسداران منطقه ۶ که این جریانها را ترتیب می دهد و حتی به او باشی که از مأموریتهای ارتجاعی و ضدانقلابیشان موفق بازمی گردند، مثلاً نظیر دیشب، قمه و چاقو و دشنه ... جایزه می دهد!

به دلیل این که اعتقاد داریم این تهاجمات صرفاً تهاجم به یک فرد و یک سازمان

نیست (اگرچه نوک پیکان حمله‌ها به سمت ما می‌باشد) بلکه تهاجم علیه هر نوع ترقیخواهی، هرگونه آزادی و آزادیخواهی می‌باشد، به دلیل این که سوابق سازمانی ما کاملاً مشخص و نقشش در انقلاب کاملاً معلوم است. ما از آغاز انقلاب تاکنون یک تیر شلیک نکرده‌ایم و تمام رفتارمان همان‌طور که در دوران انتخابات هم مشخص بود، بیانگر صبر و بردباری انقلابی ماست. آنها هیچ‌گونه مستمسکی هم در دست ندارند.

این تهاجم هماهنگ پاسداران مسلح و چماقداران، در روند تهاجمات ارتجاع علیه مجاهدین و مراکز و ستادهایشان، خیر از دورانی متفاوت با گذشته دارد. دورانی که در آن سردمداران رژیم خمینی تصمیم گرفتند علاوه بر چماقداران، پاسداران مسلح خود را نیز برای سرکوب مجاهدین به صحنه بفرستند. هدف اینک تنها تخریب و اعمال فشار نیست، بلکه هدف کشتار مجاهدین است.

۱۰ بهمن ۱۳۵۸ - تهران:

سه تن از هواداران مجاهدین که در دستگیری چماقداران مهاجم به میتینگ مجاهدین در دانشگاه تهران شرکت داشتند و مهاجمان را به سپاه پاسداران تحویل داده بودند، به جای چماقداران دستگیر شده و به کمیته منتقل می‌شوند! این سه نفر به طور غیرقانونی بازداشت شده و مورد ضرب و جرح و شکنجه قرار می‌گیرند.

۲۲ بهمن ۱۳۵۸ - تهران:

عوامل کمیته منطقه ۱۰ تهران پس از دستگیری و ضرب و جرح یکی از مسئولان پخش نشریه مجاهد، کامیون حامل نشریات را متوقف کرده و ۶۰ هزار نسخه نشریه مجاهد را به آتش می‌کشند.

۲۵ بهمن ۱۳۵۸ - تهران:

ملاقات مسعود رجوی با یاسر عرفات، رهبر جنبش فلسطین. ارتجاع که در آن شرایط نتوانسته بود مانع این دیدار شود، چماقداران خود را به آن محل گسیل کرد.

انتخابات مجلس شورای ملی

در شرایط ملت‌هتب جامعه و حادث‌رشدن بحران‌های سیاسی و اجتماعی، انتخابات مجلس شورای ملی آغاز می‌شود. انتخاباتی که مجاهدین باز هم به منظور استفاده از آخرین قطرات آزادی در فضای نیمه دموکراتیک بعد از انقلاب ضدسلطنتی تصمیم می‌گیرند با تمام قوا در آن شرکت کنند.

در آن شرایط، انتخابات مجلس شورای ملی پس از انتخابات مجلس خبرگان و انتخابات ریاست جمهوری، آخرین تجربه برای ادامه یک زندگی مسالمت‌آمیز سیاسی است. در عین حال، هنوز خاطره تقلب‌های دو انتخابات قبلی از یادها نرفته است. تبلیغات ناجوانمردانه مرتجعان و لجن‌پراکنی‌های محافل فالتزنی نیز، هنوز در یادها باقی است. حتی مجروحان حمله و هجوم‌های پیشین به مراکز و دفاتر مجاهدین و در کوچه و خیابان، هنوز کاملاً بهبود نیافته‌اند و بالاخره فتوای حذف کاندیداتوری مسعود رجوی از انتخابات ریاست جمهوری چند هفته پیش از آن توسط خمینی صادر شده است. این در حالی بود که او کاندیدای مشترک تمام نیروهای مترقی، آزادیخواه و مردمی و تمام ملیتها و اقلیت‌های مذهبی و اقشار وسیع مردم بود. هنوز خاطره شهادت مظلومانه عباس عمانی به جرم تبلیغ برای کاندیداتوری مسعود رجوی در جریان فعالیت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری فراموش نشده است. با این حال مجاهدین برآند تا آخرین قدم، امکان یک زندگی مسالمت‌آمیز سیاسی را با خمینی تجربه کنند. این سیاست مردمی و انقلابی، نقطه عزیمت مجاهدین برای ورود به این انتخابات با تمام قواست.

محمد محدثین:

ما می‌دانستیم که رژیم خمینی اهل آن نیست که به مجاهدین میدان بدهد. با این حال براساس سیاستی که تا آخرین لحظه ممکن باید به زندگی مسالمت‌آمیز سیاسی ادامه داد و اجازه نداد که کار به قهر بکشد، در انتخابات مجلس شرکت کردیم. ما در شهرهای مختلف، کاندیدا معرفی کردیم و مجمعی تشکیل شد از مجاهدین و بسیاری از نیروها و شخصیت‌های مترقی دیگر، به اسم مجمع معرفی کاندیداهای مترقی و انقلابی که کاندیداهای مشترکی را در تهران و شهرستانها معرفی کردیم. در این انتخابات، رژیم تمام تلاش خود را به کار برد و اقدام‌های زیادی کرد که مجاهدین

را تحت فشار قرار بدهد، امکاناتشان را سلب کند، به دفاترشان حمله کند و اجازه ندهد که در انتخابات به جایی برسند و کسی از آنها در مجلس حضور پیدا کند.

۲ اسفند ۵۸، دانشگاه تهران شاهد گردهمایی بزرگ مجاهدین است. نزدیک به ۲۵۰ هزار تن از مردم تهران برای شنیدن سخنان مسعود رجوی گرد آمده اند. او در این گردهمایی عظیم به تشریح موقعیت و رویارویی مجاهدین و ارتجاع پرداخته و می گوید:

«پس به ما حق بدهید، به ما حق بدهید وقتی می گوئیم علت مقدم - و اگر نه علت استراتژیک - علت مقدم نابه سامانها و خرابیها و نقطه شروعش از انحصارطلبی ست ... بنابراین به دست خودتان با بستن راههای فعالیت قانونی، راههای غیرقانونی را باز نکنید ... از این فرصت که تمام نیروها حاضر شده اند به رغم همه محدودیتها مشتاقانه باز هم شرکت بکنند. باز هم همکاری بکنند، استفاده کنید. ما زندگی و فعالیت در یک نظام قانونی را پذیرفته ایم، اگر بگذارند. آن قدر پذیرفته ایم که تا به حال از حق قانونی، شرعی و اخلاقی دفاع از خودمان هم استفاده نکردیم. شنیدید ما یک گلوله شلیک کرده باشیم؟ یک مورد حتی؟! ولی هیچ کس، هیچ کس از مقامهای مسئول نیامد به ما بگوید که داستان شما چیست و بر شما چه می گذرد؟ اما اگر پیوسته یک عده بی بخواهند با چماق و گلوله به ما بتازند و هیچ مقام مسئولی هم جوابگو نباشد، دیگر تکلیف چیست؟ بگذارید صریحتر بگوئیم، این نمی شود که ما تا به ابد می تقاضا و استدعای آرامش بکنیم. یک سازمان سیاسی تا نقطه مشخصی می تواند کنترل هوادارانش را در اختیار داشته باشد. اگر این بار هم حق کشی بشود، اگر فشار زیاد بشود، برای حذف ما، اگر باز هم عید و عزا و جمعه باز این تلویزیون به وسیله بی برای فشار تبدیل شود، آن وقت ما از حالا می گوئیم که در مقابل آرامش، از خودمان سلب مسئولیت می کنیم»^۱.

اما ارتجاع هار و غدار، یکبار دیگر دست به جنایت می زند. در اثر تهاجم پاسداران و چماقداران ارتجاع به ستاد مجاهدین در قائمشهر، برادر مجاهد عین الله پورعلی

۱) مجاهد شماره ۳ انتخابات - ۱۳۵۸ اسفند

به شهادت می‌رسد و صدها تن مجروح می‌شوند. چماق‌داران و پاسداران در پایان میتینگ مجاهدین در قائمشهر به ستاد مجاهدین در این شهر وحشیانه حمله می‌کنند و بر سر مجاهدین و هوادارانی که دورتادور ستاد مجاهدین حلقه زده‌اند، بارانی از سنگ و گلوله می‌ریزند. یک شهید، صدها مجروح و دههائرفر اسیر، محصول جنایتهای هولناک پاسداران و چماق‌داران ارتجاع در قائمشهر است.

سلسله تهاجمات سرکوبگرانه ایادی رژیم به شهرهای گرگان، کرج و شیراز نیز گسترش می‌یابد. این پاسخ رژیم خمینی به تلاش مجاهدین برای زندگی مسالمت آمیز سیاسی است. رشته کلام را به دست مجاهدین می‌سپاریم:

فاطمه آدرسی:

من خودم در انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۵۸ کاندیدای مجاهدین در خرم‌آباد بودم. ستاد انتخاباتی ما که در خیابان ۶بهمن در خرم‌آباد قرار داشت، یک دفتر کوچک دوطبقه بود که ما در آنجا فعالیتهای انتخاباتی می‌کردیم و مجاهد شهید علی اکبر قاضی، مدیریت تبلیغات انتخابات ما را به عهده داشت، این مرکز مورد هجوم چماق‌داران قرار گرفت.

ابتدا حمله مختصری بود که دفع شد. بعد از آن هواداران و مردم شهر و به طور خاص میلیشیای قهرمان، آن شب تا صبح، دور ستاد حلقه زدند و از آن محافظت کردند. ولی نزدیکیهای ظهر بود که این بار چماق‌دارها با حمایت مستقیم سپاه پاسداران و به طور مسلح به ستاد حمله کردند. من وقتی که متوجه شدم، به سرعت از محل کارم به ستاد مجاهدین رفتم. جنگ و گریز در خیابانهای اطراف شروع شده بود، البته قبل از این که به محل بروم، با گروهی از افسران شریف شهربانی که هوادار سازمان بودند، تماس گرفتم و با حفاظت آنها وارد صحنه شدم. وقتی به کمک آنها حلقه محاصره اطراف ستاد را شکستیم و جلو رفتیم، دیدم که ۵تن از خواهران ما و شهید علی اکبر قاضی در داخل ساختمان ستاد محاصره شده‌اند و حزب اللهیها قصد دارند آنجا را به آتش بکشند. اطراف آن نفت می‌ریختند که کبریت بزنند. ما توانستیم، به کمک همان افسران هواداری که با من بودند، آن بچه‌ها را از توی ستاد بیرون بکشیم و از مهلکه بیرون ببریم. آنها البته، به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند و به طور خاص شهید قاضی به شدت مجروح شده بود که ما او را سریع از صحنه خارج کردیم و به بیمارستان رساندیم. از همان روز به بعد، دیگر ستاد تعطیل

شد. چون کاملاً تخریب و تمام اشیای موجود در آن غارت شده بود. از عصر همان روز، دیگر تظاهرات و حمله و هجوم حزب الهی ها و چماقداران تحت حمایت سپاه به کتابفروشیها و خانه های هواداران و کاندیداها شروع شد و در واقع دیگر هیچ جا نماند که در امان باشد. به طور مشخص به خانه خود من حمله کردند و درحالی که کسی در خانه نبود خانه را به رگبار بستند. دو روز تمام شهر خرم آباد در آشوب کامل بود.

آذر کریمپور:

در جریان اعتراض به دومرحله بی کردن انتخابات، مجاهدین در حدود ۵۰ شهر تظاهرات برگزار کردند. مردم شریف قائمشهر هم یک تظاهرات گسترده به خاطر مقابله با توطئه های رژیم خمینی ترتیب دادند. تظاهرات خیلی باشکوهی بود و حمایت مردمی از مجاهدین باعث شد که رژیم خمینی چماقداران و پاسداران ۳- به دستش را به سراغ تظاهرکنندگان بفرستد و بدین طریق آنها را سرکوب کند. چماقداران در جریان سرکوب این تظاهرات، درگیری را به ستاد مجاهدین در قائمشهر کشاندند. میلشیا و مردم بر گرد ستاد حلقه زدند و مانع حمله و بی حرمتی عوامل رژیم به حریم مجاهدین بودند. اما ایادی رژیم که خیلی وحشی تر از این حرفها بودند، ستاد را به رگبار بست، تعداد زیادی از بچه ها مجروح شدند و تعداد زیادی از خواهرانمان را به شکل خیلی زشت و توهین آمیزی دستگیر کردند.

در جریان همین حمله و هجوم بود که عین الله پورعلی به شهادت رسید. من عین الله را می شناختم. او یک معلم و میلشیا پرشور بود. قلبش مالا مال از عشق به برادر مسعود بود و رژیم خمینی کینه عجیبی نسبت به او داشت. ما آن جا عین الله را از دست دادیم ولی به دنبالش، سیل حمایتهای مردم از مجاهدین، به سمت ما سرازیر شد. یادم می آید مدتی بعد از شهادت عین الله، شهید اشرف رجوی به شهر ما آمد. اشرف به دیدار خانواده شهیدان و مادران رفت. دیدار اشرف روحیه ها را صیقل زد و شور و نشاط و سرزندگی عجیبی به همه بخشید. از آن پس فعالیتها رنگ دیگری گرفت. در واقع خون عین الله در فعالیتهای مردم قائمشهر در حمایت از مجاهدین، به ثمر نشست.

با این همه مجاهدین با خویشتنداری و با دعوت هواداران به حفظ آرامش، بر آن

بودند تا از هر گونه رویارویی قهرآمیز در این دوران پرهیز کنند، زیرا همه شواهد حاکی از آن بود که به رغم تمامی حمله و هجومها و همه بگیر و ببندها، کاندیداهای معرفی شده مجاهدین در شهرهای مختلف با حمایت گسترده افشار مختلف مردم روبه رو شده و در صورت برگزاری یک انتخابات بالنسبه آزاد و دموکراتیک، بسیاری از آنها به مجلس راه پیدا خواهند کرد. تنها یک نمونه از این حمایت بی دریغ مردمی، برگزاری میتینگ ۳۰۰ هزار نفری مجاهدین در رشت بود.

بی سابقه بود چنین شکوهی!

روز ۱۶ اسفند ۱۳۵۸ مسعود رجوی در میان ابراز احساسات شورانگیز ۳۰۰ هزار نفر از مردم گیلان که در ورزشگاه رشت گرد آمده بودند، از جمله گفت:

«به نام خدا

و

به نام خلق قهرمان ایران

و به نام مردم شریف و آزاده گیلان،

و به نام تمام شهدای خلق و با تکریم و یادآوری دو سردار بزرگ خلق، سرداران بزرگ آزادی، سردار جنگل "کوچک خان" و سردار فقید نهضت ملی ایران دکتر "محمد مصدق"، پیشگامان تمام مجاهدان و مبارزان (فریاد یکپارچه جمعیت: ما همه حامی توایم مجاهد).

مادران عزیز، پدران، خواهران و برادرانم! خیلی وقت بود که در آرزوی زیارت مزار "میرزا" و دیدار شما بودم. ولی همان طور که می دانید در دو هفته اخیر در برخی شهرها حوادثی پیش آمد که شاید مرجح بود من امروز در قائمشهر باشم برای این که برخلاف انتظار ما، (گریه حضار) حتی بعد از انقلاب هم، قائمشهر مجروح و داغدار شده بود، از پیکرش خون می چکید و چشمانش اشکبار شده بود...

به هر حال برای من افتخار بزرگی است که امروز در سالگرد وفات پیشوای بزرگ نهضت ملی، مصدق کبیر، در میان شما باشم. در کنار شما، در خانه شما، یعنی در محضر "میرزا"، سردار بزرگ جنگل، سرداری که نخستین پیشگام تاریخ معاصر ایران در مبارزه انقلابی

مسلحانه... بود. سرداری که از پس زمستان تیره وطن و در تندباد وطن فروشی و ساخت و پاخت و ثوق الدوله‌ها، از کنج مدرسه راه جنگل را پیش گرفت تا با گرمی و خروش خون خودش، بهاری تازه خلق کند و هر چه درس وفا و صفا خوانده بود در مقابل خلق پس بدهد، راستی که چه خوب وفا، پاکبختگی و وطن پرستی و مروت را تعلیم داد، نه به تمام گیلان، بلکه به تمام ایران. آن که وقتی سر از بدن یخ زده اش جدا می کردند، جز یک ریال چیزی بیشتر در جیب نداشت ولی با این همه در پی آرمان مردم و آرمان آزادی در مقابل هر توفان سینه سپر می کرد.

راستی در تاریخ چه بد نوشته اند که سردار ما، در برفها یخ زد، نه، نه! آنها البته می خواستند که سردار یخ بزند ولی میرزای ما که یخ نزد، او در آرمانش ذوب شد و در رگها و قلبهای تک تک ما جاری شد، مگر ندیدیم که سردار جنگل با همان سلاح و با همان عزم آهنین هر وقت لازم شد از قلب گیلان دوباره به پا خاست و آمد در تمام شهرها و روستاها و پیام جنگل سبز را که همان سرود سرخ رهایی است توده گیر کرد؟ پس چه کسی گفت که میرزا یخ زد؟! نه! او همین جاست در دل تک تک ماست و همین الان دارد می تپد...

آخر ما همان نسلی هستیم که تفنگ و آرمان سردار را به دوش کشیدیم، در آرمان و تفنگ سردار زنده شدیم و باز هم او در ما زنده خواهد شد. علیه ستمگرها، دزدان شرف و دزدان حاصل کار مردم، تیمورتاش‌ها - که در همین جا والی و حاکم بودند - رضاخان‌ها و حاکمها و والیهای دزد و چپاولگر و غارتگر دیگر. پس صدای آرمان میرزا همیشه بلند است. من خودم همین امروز بر سر مزارش وقتی به احترام در تربتش ایستاده بودم، صدا را شنیدم، داشت فریاد می زد... "انقلابات امروز دنیا ما را تحریک می کند که مانند سایر ممالک اعلان جمهوریت داده و رنجبران را از دست راحت طلبان برهانیم. لکن درباریان تن نمی دهند که کشور ما از روی مرام دموکراسی اداره شود".

بله، ما باید خلقمان را، خلق رنجبران را از دست طلبان برهانیم، این صدای "خوش الحان" خود میرزا است و بعد هم حلقومهای خلق در ترانه های محلی شما پاسخ می دهند. بگذارید خودش را بخوانم:

چقدرد جنگله خووسی / ملت واسی / خستانبوسی / می جان جانانا ...
ترا گوما، میرزا کوچک خانا / خدا دانه که من نتانم خفتن ... از ترس
دشمن / می دیل آویزانا، تراگوما، میرزا کوچک خانا / چیره زودتر نایی؟
تندتر نایی؟ تنها بنایی؟ / گیلانا ویرانا، تراگوما، میرزا کوچک خانانا
(کف زدن و ابراز احساسات پرشور جمعیت)

و بیچاره آنهایی که می خواستند از مجاهدان جنگل اثری نباشد، حالا
کجایند که ببینند این سراسر یک خلق است که مجاهد شده و به مجاهدت
قیام کرده، نسل صفری لنگرودی ها، رضایی ها، حنیف نژادها،
گل سرخی ها، شهدای سیاهکل، نسلی که با دکتر حشمت و نسیم شمال و
دکتر فاطمی ها میثاق بسته بود و حالا به میعادش آمده است. نسلی
سلاح برکف که در دامن مهر و محبت شما پرورده شد و درس مروت یاد
گرفت. کمتر روزی بود که در خیابانها یا در محبس و در شکنجه گاهها یا
در میدانهای تیر، در خون خودش غوطه نخورد و یاد سرداران را به یاد دارد
و پرچم آنها را بیش از پیش به اهتزاز درنیآورد. مگر ما چه می خواستیم؟
خیلی از همانهایی که میرزا می خواست و هنوز هم متأسفانه برآورده نشده،
حقوق رنجبرها، حقوق کارگرها، حقوق دهقانها، حق صیادها، حق
برنجکارها و زنهای زحمتکش، آنهایی که سالیان دراز حتی از بهره برداری
منابع رایگان طبیعت هم محروم ماندند و چه بسا که به خاطر صید ماهی
حتی برای قوت لایموت، باید کتک و چماق و گلوله میل بکنند!

... و حالا خواهران و برادران! ما در آستانه انتخابات حیاتی ترین
شورای کشور قرار گرفته ایم: شورای ملی. و به این دلیل است که ما
این قدر اهمیت برای این انتخابات قائلیم. چون از همین راه می خواهیم
وابستگی را قطع کنیم. وابستگیهای قطع ناشده را. حقوق عادلانه ملیتها
را برآورده بکنیم. شوراهای مردمی واقعی را گسترش بدهیم. حق کارگر و
دهقانمان را بگیریم. حقوق سیاسی - اجتماعی مساوی زن و مردان را
تأمین بکنیم ...

ولی بگذارید روی یک نکته تأکید بکنم. سؤال این است که آیا
تابه حال و تا همین لحظه یی که من و شما این جا نشستیم، چرخش
کارهای کشور شورایی بوده؟ آیا به قول پدر طالقانی، همه مردم،

صرف نظر از ویژگیهای نژادی و مذهبی و زبانی و جنسی، در آن شرکت داشته اند؟ نه به خدا، بیشتر انحصارطلبانه بوده تا شورا. اگر این طور بود که در گوشه و کنار کشور این قدر مصیبت و دردسرنداشتیم، اگر این طور بود که به جای چوب و چماق و حمله مسلحانه و غیرمسلحانه به مجاهدین، در برابر آن همه راهپیماییها و روزه گرفتنها و ریاضتهای اقتصادی، تکلیف قراردادها... مشخص می شد. آخر مگر گناه ما چیست؟ مگر ما در سراسر این مدت حتی به عنوان مثال یک گلوله هم شلیک کردیم؟ پس چه شد که برای آنها مجاهد محبوب دیروز، حالا "منافق" شد و "ضدانقلاب" شد؟ البته ما افتخار می کنیم که آنها به ما "منافق" و "ضدانقلاب" بگویند.

همان طور که علی افتخار کرد که به او "کافر" گفتند، و همان طور که حسین بن علی افتخار کرد که به او "خارجی" گفتند. چرا؟ برای این که با انحصارطلبی و با سازشکاری سازش نمی کنیم و نخواهیم کرد.

این کدام یک از ماست که خون خودش را از خون سرداران رنگین تر و ذقیمت تر تلقی بکند؟ و تازه می بینیم که در آستانه انتخابات مجلس شورا، باز هم تهمتها و فحشها و حملات چه مسلحانه و چه غیرمسلحانه، هر روز زیادتر می شود... ولی مگر ما در مسیر احقاق حقوق خلقمان از پا می نشینیم؟ مگر پرچم سرداران، پرچم کوچک خان و مصدق را فرو می گذاریم؟ مگر می خواهیم لعنت بشویم؟ نه! ما سوگند خورده ایم که راه را ادامه بدهیم (جمعیت: الله اکبر - درود برجوی...).

در این تردیدی نیست که نسل به خون شسته ما، نسل به خون تطهیر شده ما، که اعتقادات و مکتب و رویه سیاسی را از میان شکنجه گاهها و از میان میدانهای اعدام به دست آورده، مشعل کوچک خان و مشعل مصدق را هر چه محکمتر در دست خواهد فشرد و هیئات، هیئات برآنهایی که فکر می کنند با این فشارها می توانند مشعل سرداران را از دست ما بیرون بیاورند. نه به خدا نه؛ ما وفاداریم! (جمعیت: الله اکبر...)

خدایا تو شاهد باش و تو را شاهد گرفتیم بر این وفاداریمان و بر لیاقت و بر صداقت ما بیفزای و ما را تطهیر کن و شما شاهد باشید که اگر ما می خواهیم به مجلس برویم این نه برای طلبیدن کرسی و جاه و مقام که اگر

می‌خواستیم در خیلی از مواقع با یک بله و چشم گفتن، راهش بر ایمان هموار بود.

... بلکه این به خاطر زنده نگه داشتن همان آتشی است که در دل میرزا هنوز زنده است (جمعیت: درود بر رجوی). به خاطر پاسداری از همان آتش مقدس استقلال و آزادی است که مصدق‌ها فراراهمان روشن کردند و از مجاهدان و سردارانی مانند "ستارخان" و "باقرخان" تا مجاهدان و سردارانی مانند "حنیف نژاد" ها و "رضایی" ها و مجاهدین جنگل و تمام خلق یکپارچه مجاهد ما این راه را تعقیب خواهند کرد تا قلّه پیروزی رهایی، ما آن جاودان آتش را هرگز سرد نخواهیم داشت. اگر لازم بود که خونهایمان برایش نثار بشود، بگو بشوند. ما باز هم بیشتر و بیشتر شهدایی تقدیم خواهیم کرد تا این آتش فروزان بماند... کدام آتش؟ آتش اسلام انقلابی، آتش حقوق خلق، آتش آزادی!" (جمعیت: درود بر رجوی).^۱

مجید خرسندی:

یکی از وقایع مهمی که در گیلان در آخر سال ۵۸ اتفاق افتاد و مردم هیچ وقت آن را از یاد نمی‌برند، آمدن برادر مسعود به گیلان و حضور او در میتینگ بزرگ ۳۰۰ هزار نفری استادیوم ورزشی شهر رشت بود. یادم هست که از روزها قبل وقتی که مردم با مشاهده آگهی‌هایی که به در و دیوار زده شده بود، متوجه شده بودند که برادر مسعود می‌خواهد برای سخنرانی به رشت بیاید، یک جوشش و جنبشی در کل استان به پا شده بود. همه مردم منتظر بودند آن روز فرا برسد و بروند در این میتینگ شرکت بکنند. خود من آن موقع در شهرستان آستانه بودم که با تعداد زیادی از مردم و هواداران شهرمان به سمت رشت راه افتادیم. دیدن برادر مسعود برای همه ما که برای اولین بار او را می‌دیدیم و صحبت‌هایش را می‌شنیدیم خیلی انگیزاننده بود. من خودم آن جا بودم و از نزدیک، می‌دیدم که چطور برادر مسعود روی تک تک حاضران تأثیر می‌گذارد. فریاد شادی و ابراز احساسات آنها برای برادر مسعود، آن جاهایی که از سردار جنگل، میرزا کوچک خان یا مصدق و از ضرورت مبارزه با دیکتاتوری و دفاع از آزادی صحبت می‌کرد، در تمام ورزشگاه طنین پیدا می‌کرد و می‌پیچید.

۱) مجاهد فوق العاده شماره ۵ انتخابات - ۱۶ اسفند ۱۳۵۸

در این میتینگ ۳۰۰ هزار نفر شرکت کرده بودند. علاوه بر آن تمام شهر بسیج شده بود. مردم از شادی در پوست خود نمی گنجیدند. همه اینها نشان از یک رابطه عجیب و عمیقی با مسعود داشت. جمعیت شرکت کننده در میتینگ یکپارچه شعار می داد؛ "خلق جهان بداند، مسعود معلم ماست!"، "رجوی! رجوی! حمایت می کنیم!" شدت ابراز احساسات به حدی بود که هر بار مسعود می خواست صحبت کند، باید مردم را به سکوت دعوت می کرد تا بتواند صحبتهايش را ادامه بدهد. چهره های مردم از شوق برافروخته بود و بسیاری اشک شوق می ریختند. اوج برانگیختگی مردم زمانی بود که مسعود در وصف میرزا شعری را به لهجه گیلکی خواند، مردم از شادی سر از پا نمی شناختند و حمایت خود را با تکرار شعار درود بر رجوی و با کف زدنهای ممتد ابراز می کردند.

یک ترفند دیگر - دومرحله بی کردن انتخابات

در روزهای آخر اسفند ۵۸، در آستانه انتخابات مجلس، گسترش محبوبیت اجتماعی مجاهدین و چشم انداز ورود نمایندگان آنان به مجلس، خمینی را بیشتر نگران می کند. به همین دلیل سردمداران و کارگزاران رژیم در این ایام با تمام قوا برای ممانعت از ورود حتی یک مجاهد به مجلس بسیج می شوند و همه امکانات و تاکتیکها را نیز به کار می گیرند. علاوه بر انواع تقلبات در روز رأی گیری و در جریان شمارش آرا، ارتجاع از هفته ها قبل از برگزاری انتخابات، در ابعادی کیفی متفاوت و گسترده تر از پیش، بر هجومها و چماقداریهای خود از یکسو و بر تبلیغات و لجن پراکنیهای آخوندی علیه مجاهدین در همه ارگانهای تبلیغاتی و همه منبرها و نمایشهای جمعه می افزاید.

محروم کردن مجاهدین از رسانه ها و رادیو و تلویزیون و ایجاد انواع محدودیتها علیه آنها نیز امری بدیهی است. اما یکی دیگر از شگردهای ارتجاع برای ممانعت از ورود مجاهدین به مجلس دومرحله بی کردن انتخابات است.

محمد محدثین:

یکی از توطئه هایی که رژیم خمینی طرح کرد، برای این که کاندیداهای مجاهدین در انتخابات پیروز نشوند و به مجلس راه پیدا نکنند، دومرحله بی کردن انتخابات بود. با این شگرد کسانی که بیش از نصف آرا را به دست می آوردند، در دور اول پیروز

می شدند و در انتخابات قبول می شدند و بقیه به دور دوم محول می شوند. به این ترتیب خمینی می خواست اجازه ندهد که حتی یک نفر از مجاهدین هم از این انتخابات به مجلس راه پیدا کند. کمترین که در تهران خیلی واضح این کار انجام شد. در دور اول انتخابات در تهران، طبق قانون اساسی رژیم، ۳۰ نماینده باید از تهران به مجلس می رفتند، در انتخابات دور اول تهران، از نفر شانزدهم و هفدهم لیست به بعد، یعنی ۱۳ نفر یا ۱۲ نفر از کاندیداها، از مجاهدین بودند، اگر انتخابات یک مرحله‌ی بود در واقع از ۳۰ نفر نماینده تهران، ۱۲ نفر از مجاهدین بودند، در حالی که رژیم با دور مرحله‌ی کردن انتخابات در واقع ۱۵ نفر اول را به عنوان نماینده پذیرفت و بقیه را به دور دوم محول کرد و به این ترتیب اجازه نداد که هیچ یک از مجاهدین به مجلس راه پیدا کند.

مجاهدین در اعتراض به این تاکتیک ارتجاع دست به افشاگری گسترده می زنند و در قریب ۵۰ شهر با برگزاری راهپیماییها و میتینگهای اعتراضی، این سیاست ضد مردمی را افشا می کنند. این اجتماعات و اعتراضها که با حضور نمایندگان مجاهدین در شهرهای مختلف برگزار می شود، در بسیاری از شهرها با تهاجمات پاسداران و چماقداران مواجه می شود.

با این همه میلشیا در این ایام یکی از درخشانترین دوران فعالیتهای خود را خلق می کند. معرفی کاندیداهاى مجاهدین به مردم و تبلیغ برای خطوط سازمان حماسه فراموشی ناپذیری است که میلشیا در این ایام در زیر تهاجمات ایادی ارتجاع، با انضباطی آهنین، صبر و سخت کوشی پیروزمندانه به پیش می برد و پیام مجاهدین را به اقصى نقاط کشور می رساند.

میتینگ تبریز

مجاهدین در ادامه مبارزات انتخاباتی خود برگزاری یک میتینگ بزرگ دیگر را تدارک می بینند. این بار تبریز قهرمان به استقبال مسعود رجوی می شتابد.

در این میتینگ سردار خیابانی سخنرانی می کند و از جمله می گوید:

«... ما معتقد هستیم که هر اعتقاد اصیل باید آزمایش خود را در میدان عمل پس بدهد و ما اعتقاد خود را و آزمایشهای خود را در میدان عمل تجربه کردیم. ما حقانیت اعتقادات خود را، در میدان عمل انقلابی محک زدیم.

بنابراین به خاطر این تجربه، ما با تمام وجود به اعتقاداتمان پایبندیم و همین طور که در عمل نشان دادیم، به هیچ وجه حاضر به عدول از اصول اعتقادی خود نیستیم و درست به همین دلیل هم هست که امروز ما مورد شدیدترین حملات و شدیدترین تهمتها قرار می‌گیریم و درست به همین دلیل هم هست که امروز نیروهای معلوم الحال به ما «منافق» می‌گویند... اگر ما اهل نفاق بودیم، اگر ما اهل چانه‌زدن بودیم، اگر ما حاضر می‌شدیم که کمی از اصول خودمان بگذریم، امروز کسی به ما منافق نمی‌گفت، در آن صورت ما واقعاً منافق بودیم. امروز به این دلیل به ما منافق می‌گویند که ما واقعاً مجاهد و واقعاً مسلمان و واقعاً انقلابی هستیم (کف زدن مردم همراه با شعار: تنها ره‌رهای، راه مجاهدین است).

اگر ما حاضر می‌شدیم که لحظه‌یی از اعتقادات خودمان که به قیمت گران و به قیمت خون و شهادت به دست آورده بودیم، بگذریم، امروز خیلی گرامی و عزیز بودیم. امروز هیچ کس از این تهمتها به ما نمی‌زد...

کسانی که در اعتقادات و در ایدئولوژی ما زوال افکار کهنه خود را می‌بینند، کسانی که در گذشته‌ها سیر می‌کنند، و می‌خواهند همان افکار را که در گذشته آزمایش خود را پس داده، دوباره به آزمایش بگذارند، آنها هستند که به ما تهمت منافق، الثقافی، انحرافی و مارکسیست اسلامی و از این قبیل تهمتها می‌زنند. اینها را ما قبل از این در رژیم شاه شنیده بودیم و متأسفانه پدیده‌یی است که در تاریخ به کرات مشاهده شده و همیشه افکار و مرام کهنه در مقابل پدیده‌های نو به مقاومت می‌پردازند. اما "حقیقت" راه خود را باز می‌کند.

خواهران و برادران، مردم مبارز و قهرمان تبریز، آخرین نکته‌یی که می‌خواستم در مورد انتخابات صحبت کنم، مسأله‌یی است به نام چماق‌دارها (جمعیت: مرگ بر ارتجاع). این پدیده چماق‌داری و چماق‌دارها که در زمان شاه به کرات آن را تجربه کردیم، متأسفانه لکه‌یی سیاه بعد از انقلاب نیز، بعد از سقوط رژیم شاه نیز، در جامعه ما خودنمایی می‌کند. می‌دانید که ما به دست این اوباش چماق‌به‌دست شهید نیز دادیم. شهید عباس عمانی...

اما طی روزهای اخیر متأسفانه ما شاهد اوباش چماق‌دار و چاقو‌به‌دست بودیم. شاید شما هم دیده باشید. البته خوشبختانه در دسته‌های قلیل و در تعدادی کم. آنها که شبها به راه می‌افتند و با چاقو و قمه، پوسترها را پاره می‌کنند، آنهایی که افراد مترقی را می‌گیرند و کسانی را که پوسترها و تراکتها را منتشر می‌کنند یا به دیوارها



بی سابقه بود چنین شکوهی! مردم آگاه گیلان پذیرای فرزندانانی بودند که پاسخ
تمامی آرمانهای رهائیبخش و انقلابی خود را در آنها می یافتند

قلب «ستارخان» با حضور «مجاهدین» در تبریز به تپش درآمد

ماحقانیت اعتقادات خود را در میدان عمل انقلابی محک زدیم.



می چسباند، کتک می زنند. من از شما می خواهم که در این شهر به این پدیده زشت، اجازه رشد و نمو ندهید. فریاد خودتان را علیه این پدیده بلند کنید. البته من می دانم و دلیل و مدرک دارم و در صحبت با یکی از مقامهای مسئول شهر به وی گفتم که چه کسی و چه کسانی این عناصر را به راه انداختند...
 من امیدوارم که شما جو سالم و محیط انقلابی این شهر را با کوشش خود حفظ کنید. من صحبت‌م را تمام می‌کنم، در این جا از برادرم می‌خواهم سخنرانش را شروع کند. پیروز باشید!» (کف زدن جمعیت).^۱

سپس مسعود رجوی رشته سخن را به دست می‌گیرد و درحالی که ابراز احساسات پرشور مردم، به سختی به او اجازه صحبت می‌دهد، از جمله می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. بارخدایا، ما را شایسته اعتماد خلقمان کن. خدایا مسئولیت سنگینی را که از این طریق بر دوش تک تک مجاهدان این خلق قرار می‌دهی، به ما کمک کن تا آن را به آخر برسانیم. "ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا، تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون".^۲ کسانی که گفتند پروردگار تکامل بخش ما خداست و سپس در راه او استقامت ورزیدند، برایشان ملائکه و نیروهای یاری‌کننده آفرینش فرود آید، که مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده‌اید.

به نام خدا

و

به نام خلق قهرمان ایران

به نام مردم غیور آذربایجان، خلق آزادی‌ستان و مجاهدپرور تبریز و به یاد سرداران و سالاران گرانقدر آزادی، مجاهدان اعظم، مجاهدان شرف بشری، ستارخان، باقرخان، ثقة‌الاسلام، خیابانی و حنیف‌نژاد (ابراز احساسات جمعیت). شاهدان فراموشی‌ناپذیر تاریخ معاصر ایران، سلام بر وادی مقدس آزادی، خاک خونین تبریز، آشیان شهیدان، سلام بر

۱) مجاهد فوق العاده شماره ۷ انتخابات - ۲۲ اسفند ۱۳۵۸

۲) سوره فصلت - آیه ۳۰

آذربایجان، سرزمین آتش و خون و آزادی، معراج‌گاه مجاهدان. و کدام انقلابی است در سراسر جهان که از تبریز عبور کند و بر این خاک، نماز آزادی نگذارد؟

مادرها، پدرها، برادرها و خواهرها، برای هر انقلابی، خاک تبریز، همان‌طور که گفتم یک زیارتگاه است. یعنی هیچ انقلابی راستینی پیدا نخواهد شد که مشتاق دیدارش نباشد و نخواهد به زیارت این حرم آزادی بشتابد.

ولی برای یک مجاهد خلق، این آرزو و اشتیاق، اوج دیگری به خود می‌گیرد، چنان‌که یک مجاهد خلق در تبریز، هم زادگاه تاریخش را پیدا می‌کند و هم زادگاه سیاسی و عقیدتیش و هم زادگاه تشکیلاتیش را.

زادگاه تاریخش، از این حیث که در تاریخ جدید ایران اصل و نسب تاریخی ما به مجاهدین صدر مشروطه می‌رسد، به ستار و باقر. همین‌طور از نظر روش سیاسی، همیشه ما سربازانی بودیم که تفنگ سردار را بوسیدیم و به دوش انداختیم (ابراز احساسات جمعیت). از حیث عقیده و مرام هم ما ادامه و کمال یافته همان اسلامی هستیم که در طنین گلوله‌های سردار نطفه بست؛ وقتی که پرچمهای سفید ننگ و تسلیم را از هم می‌درید و پرچم سرخ حسین را بر در خانه‌های تبریز به اهتزاز درمی‌آورد، اسلامی که در غریب‌تفنگهای مجاهدین، همه محلات تبریز را از ارتجاع و استبداد تهی کرد. هزاران هزار بار از میان آتش و خون گذشت، علیه استعمار شورید، روی اسب سردار، کوه و دشت را درنوردید، در مردانگی و مروت و مردم‌دوستی علی‌گونه، در سردار تجلی کرد و با نامردان هرگز سازش نکرد. جانب محرومان را هیچ‌وقت رها نکرد... تا در پارک اتابک، به تیر دشمنان جرار زانویش را فلج بکنند، دق مرگش بکنند. ولی سردار که نباخت، در تهران ریشه کرد، سرچشمه شد، نه، آتشکده شد، مگر نه که سرزمین آذر، از آذربادگان آمده بود؟ یک شعله‌اش رفت به گیلان، جنگید و جنگید، "کوچک خان" شد. شعله‌های دیگرش، رودبارهای پرخروش دیگرش، هر کدام راه ولایتی را در پیش گرفتند. رفتند و همه جا آتش به پا کردند. پیام آذرخش را از آذربادگان بردند و در فراز همه کوهها و جلگه‌ها به پا داشتند. "مدرس"ها شدند، "مصدق"ها شدند،

"فاطمی" ها شدند، سرداران، همه جا ریشه کردند، بچه کردند و امروز ما نواده‌های آنها هستیم ...

و بعد از ۱۵ خرداد، حالا فهمیده بودیم، فهمیده بودیم که اسلام حسینی ما، نه اسلام مشروعه خواهها، که جلوی ستارخان هم ایستادند و به او و نظایرش هم که آزادیخواه بودند، کافر و بابی گفتند، بله، همین اسلام حنیف، نه تنها ضد استبداد و ضد استعمار، بلکه به قول "پدر طالقانی"، ضد استثمار هم هست، حالا ما فهمیده بودیم، ضد بهره‌کشی هم هست، کارگر و دهقان را می‌خواهد، جامعه بی‌طبقه توحیدی را می‌خواهد. این‌جا بود که ما، معطل نشدیم، مرکب عشق و امید سردار را سوار شدیم. تفنگش را هم بوسیدیم و برداشتیم، مثل "علی موسیو" و "حاج علی دوافروش" که شماها باید خوب بشناسیدشان، مرکز غیبی درست کردیم، رفتیم و رفتیم. هر وقت که راه پرفراز و پرتنگنا بود، پرفراز و نشیب بود، هر وقت که فشارها زیاد بود، درست مثل سربازهای سردار در بحبوحه جنگهای تبریز، طنین صدای سردار را شنیدیم که با عتاب می‌گفت: "آهای، آهای، مرا بخوان". این‌که مهم نبود، تعداد ما کم بود و تعداد مستبدین زیاد، مگر قرآن نگفته بود: "چه بسیار گروههای کم و اندک که با اعتقاد و آرمان بر گروههای بسیار ولی بی‌آرمان و بی‌اعتقاد پیروز می‌شوند، چرا که خدا یار مقاومت‌کنندگان است. کم من فته قلیله غلبت فته کثیرة باذن الله والله مع الصابرين" ^۱ بله، همیشه این کلام سردار در گوشمان طنین می‌انداخت، آن‌جا که می‌گفت "آزدان، آز، چرخدان چنچ، گلر" (از کم، کم، از زیاد، زیاد می‌آید) و این‌طور بود که امروز پرچمداران واقعی سردار زیاد شدند، چرا که از هر قطره خون سردار و هر مجاهدی که بر خاک افتاد، دهها مجاهد برمی‌خاست، لاله‌ها رویدند

"کمثل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء" والله واسع علیم ^۲ هم چون دانه‌یی که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه، صد دانه است. و خدا چند برابر می‌کند بر آن که بخواهد، و خدا گشایش دهنده علیم است ..."

(۱) سوره بقره آیه ۲۴۹

(۲) سوره بقره آیه ۲۶۱

و چنین بود که از خون سرداران و سالاران آزادی، نسل جدیدی خوشه کرد، در گذرگاه شب تار، همان جایی که ستارخان روی دروازه نور پیکار می کرد، اخگران سرخ خوشه زدند، "ثقة الاسلام" ها، "شیخ سلیم" ها، "خیابانی" ها، "فرزندان علی موسیو" و "حاج علی دوافروش"، "حنیف نژاد" ها، "سعید محسن" ها، "بدیع زادگان" ها، "صمد" ها، "گل سرخی" ها و هزاران گل سرخ دیگر (ابراز احساسات جمعیت) خوشه ها مثل ستاره پرگلد، خوشه اختر سرخ، با طنینهای سترگ، عاقبت کوره خورشید گدازان خواهد شد. و طومار هرگونه ستم و استثمار را درهم خواهد پیچید.

... ولی ما تمام خلقت و طبیعت را گواه می گیریم که سرانجام زمستان بهره کشی و استثمار سپری خواهد شد و با به کمال رسیدن انقلابمان باز هم روح سردار، خنده بر لب، هم چو گل خورشید بر کوه بلند، جلوه خواهد کرد.

سردار ملی همیشه این طور می اندیشید: هر وقت ایران آزاد شد، دل من نیز آزاد خواهد شد. وقتی تبریز بخندد، دل من هم خواهد خندید. و ما مجاهدین، امروز بر آنیم که دل تبریز را، یعنی نبض تمام ایران را به شادی و لبخند بیاوریم تا سردار هم بخندد. چطور؟ همین امروز راجع به آن صحبت خواهیم کرد.

داشتم زادگاه تاریخی، سیاسی و عقیدتی مجاهدین خلق را می گفتم در تبریز، که حالا می رسیم به زادگاه تشکیلاتی ما که فکر می کنم با وجود شهید بنیانگذار محمد حنیف نژاد، احتیاجی به شرح ندارد. باز هم سردار شعله دیگری را فرستاد. شاید خواهرها و برادرهایش را جمع بکنند در گوشه و کنار کشور. تبریز، شهر مشعل داران برای هر مجاهد خلق نه یک دیار، دیار غیر... و نه یک وادی ناآشنا، بلکه زادگاه دردآشنای سیاسی، عقیدتی و تشکیلاتی هم هست که امروز من هم به زیارتش نایل شده ام.

بار خدایا، ما را برای میراث سردار و همه اولیای سردارانت شایسته کن. خدایا ما را برای برداشتن کوله بارهای شهیدان آزادی که شهیدان راه تو هستند، شایسته کن. پس ما را برای این شهر، شهر ستار و باقر، شهر مجاهدان و مبارزان، شهر ۲۹ بهمن، فرزندان شایسته یی قرار بده. آن قدر

که کاری کنیم که آذربایجان و تمام ایران به طور پایدار و مستمر لبخند شادی بر لب داشته باشد، چنان که سردار می خواست ...

و امروز در آستانه انتخابات مجلس شورای ملی، با اهمیتی که این دوره دارد، بایستی به عرضتان برسانم ما نشستیم شورایی تشکیل دادیم که صالحترین کاندیداها را در کادر برنامه ۱۲ ماده‌یی که برای ریاست جمهوری خود من عنوان شده بود، به مجلس بفرستیم، چون مسأله ما، مسأله برنامه است و نه مسأله فرد. از آنهایی که در کادر گزینش، دعوت ما را پذیرفته بودند، از شورایی که تشکیل داده بودیم، هیأتی را که تشکیل داده بودیم، سعی کردیم بهترینها را انتخاب بکنیم.

برای شما و برای تبریز، به خاطر اهمیتش، به خاطر آن که گفتم زادگاه عقیدتی - سیاسی - تشکیلاتی ماست. بهترین خودمان را، برادر مجاهد موسی را انتخاب کردیم و به شما هم پیشنهاد می‌کنیم و ما امروز "محور" و "لنگر" تشکیلاتیمان را به شما پیشنهاد می‌کنیم. بارها از برادر شهید و بنیانگذارمان شنیدم، هم در دورانی که ما زندان بودیم و هم مدت کوتاهی که او هنوز در بیرون بود، جزو کسانی که نام می‌برد که تا آخر در این راه خواهند ایستاد، در صدرشان موسی بود ... پس امروز مادران تبریزی من! پدرها، برادرها و خواهرها! من به شما تبریک و تهنیت می‌گویم، برای چنین کاندیدایی. چکیده و عصارهٔ مکتبی و تشکیلاتی خودمان را تقدیم شما کردیم و در معرض انتخاب شما قرار دادیم. شما ۶۰ سال پیش در شهریور ۱۲۹۸، یک خیابانی دیگر را هم با ۶۶۳۵ رأی راهی مجلس کردید. اگر آن روز هم خیابانی در مجلس نبود، التیماتوم تزار را می‌پذیرفتند و این هم یک خیابانی دیگری است از همان "ساله" و تبار، از تبار سرداران.

این خیابانی هم نظیر آن خیابانی، از آن جانمایی است که به اعتقاد من هرگز نمی‌شود مغلوبشان کرد. مگر خیابانی شهید، خیابانی بزرگ، خیابانی معلم نگفته بود که "جانمایی که فدیة حق و خلق هستند، هرگز مغلوب شدنی نیست" ...

از مسائل مورد نظر که در مورد انتخابات باقی مانده است، یکی انتخابات دومرحله‌یی است، که ناگزیر بایستی به عرض شما برسانم ...

شورا باید از هرگونه محدودیت مصون باشد. در طرح پیشنهادی شورای " پدر طالقانی " چقدر خوب می بینیم که می گوید: شورا بایستی قطع نظر از اختلافات مذهبی، نژادی و عقیدتی و جنسی تشکیل بشود. یعنی فرق نمی کند، زن باشد یا مرد، شیعه یا سنی، فارس یا گُرد، مسلمان یا غیرمسلمان و... این یک شورا خواهد شد که تمام مردم در یک زندگی مسالمت آمیز و تفاهم بار و شورایی گرد هم جمع بشوند و صحبت بکنند... بنابراین نکته یی که می ماند این است که اگر انشاءالله به خواست اکثریت مردم ایران انتخابات یک مرحله یی شد که چه بهتر - اما اگر نشد باز هم شما هستید که انتخاب می کنید - لحظه یگانه انتخاب در دستهای شما و در قلبهای شماست.

نکته شگفت انگیزی که برای خود ما هم بسیار اسباب تعجب بود، این مطلب است که من آورده ام، ولی به علت کمی فرصت فقط می خوانم. ملاحظه کنید: نتیجه همه پرسسی درباره انتخابات خبرگان را - در آن جا انتخابات دومرحله یی نبود - یعنی شرط نصف به اضافه یک وجود نداشت. با این که انتخابات مربوط به قانون اساسی بود و این دفعه مربوط به قانون اساسی نیست، بلکه برای کارکردن در کادر قانون اساسی است. برای تصویب قانون اساسی طرح دومرحله یی را نگذاشتند.

در این انتخابات با همه اهمیتش در بسیاری نقاط کاندیداها تازه وکلای استان هم بودند، اکثریت مطلق نیاوردند. در یک استان هست که نماینده استان با ۷ درصد و نه ۵۰ درصد به اضافه یک رأی انتخاب شد. در یک جا ۳۶ درصد و در جای دیگر ۴۸ درصد؛ نمونه فراوان است. آخر یک بام و دو هوا که نمی شود. جالبتر این است که (چند خط را فقط اجازه بدهید برایتان بخوانم) هدف از دومرحله یی کردن چیست؟ یکی از روزنامه های شماره ۲۳ بهمن، سه شنبه، ببینید چطور نوشته است: «بعضی گروهها به دومرحله یی بودن انتخابات و شرط اکثریت مطلق حمله می کنند». (البته یک روزنامه فقط نوشته که باید بشناسیدش) «زیرا اگر اکثریت نسبی معیار انتخابات باشد، آنها با استفاده از کثرت داوطلبان و تشکل سازمانی خود احتمالاً می توانند به مجلس راه پیدا کنند».

ملاحظه می کنید، پس مسأله، ترس از راه پیدا کردن ما به مجلس

است. برادرها، خواهرها، چرا نیروهایمان را علیه هم هدر بدهیم؟ آیا درس گرفتن از تجارب تلخ کافی نیست. بگذارید این بار سرداران بخندند. بگذارید در این روز تبریز بخندد.

اما، اما هیئات! اگر نصیحتها اثر می‌کرد، تا به حال وضع خیلی بهتر از اینها بود. بنابراین من فقط یک کلام دارم که در مقابل همه این چیزها باز هم از قول خیابانی کبیر، خیابانی معلم، خیابانی شهید تکرار بکنم. از قول ویکتور هوگو، خیابانی در یکی از سخنرانیهایش این طور گفت: "درهای پارلمان را به روی جوانان نبندید والا آنها میدانهای عمومی را به روی خود خواهند گشود" ... و شما خواهید گشود. این شماست که تصمیم می‌گیرید. شماست که سرنوشت می‌سازید..."

برگزاری اولین دوره انتخابات مجلس

سرانجام روز ۲۴ اسفند ۵۸ انتخابات مجلس شورای ملی توسط ارتجاع حاکم با انواع تقلبها، برگزار می‌شود. هدف مرتجعان جلوگیری از ورود نمایندگان مترقی و انقلابی و به ویژه نمایندگان مجاهدین به مجلس به هر قیمت است. به نمونه‌هایی از عملکرد حکومت آخوندها به روایت شاهدان می‌پردازیم.

محمد اقبال:

من آن موقع عضو انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات بودم. یعنی یکی از ۷ نفری که نظارت و برگزاری انتخابات مجلس را برعهده داشتند. کار ما این بود که باید، ابتدا انتخابات را سازمان می‌دادیم، حوزه‌ها را مشخص می‌کردیم و بعد می‌رفتیم سرکشی می‌کردیم، آمار می‌گرفتیم و آرا را اعلام می‌کردیم. از همان لحظه اول شکل‌گیری این انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات، من می‌دیدم که اینها یک باندی هستند از حزب جمهوری اسلامی، انجمن اسلامی و وزارت کشور، که می‌خواهند به هر حال یک چیز دلخواه خود را به اسم انتخابات برگزار کنند و یک عده مشخصی را به مجلس ببرند؛ اصلاً خبری از انتخابات به معنی واقعی آن نیست.

بنابراین همان موقع شروع به نامه‌نگاری، افشاگری و نوشتن مقاله کردیم. تا بلکه مقداری جلوی این تقلبات را بگیریم. آن موقع مجاهدین عضو یک ائتلاف به نام "شورای معرفی کاندیداهای انقلابی و ترقیخواه" بودند. این ائتلاف کاندیداهای



* پلاکاردهای تبلیغاتی در و دیوار شهر را برگزیده است. هواداران و احزاب سازمان های سیاسی با حمل پلاکاردهائی که عکس و اسامی کاندیداها روی آنها نوشته شده برای کاندیداهاى خود تبلیغات می‌کنند.



مشترکی از مجاهدین و دیگر نیروهای مترقی آن زمان معرفی کرده بود. در این انتخابات من خودم در تهران شاهد و ناظر بودم که چه تقلبات گسترده‌یی انجام می‌شد. در طول روز خودم به عنوان عضو انجمن مرکزی به حوزه‌های رأی‌گیری سر می‌زدم. این البته تنها انتخاباتی بود که یک نفر از اپوزیسیون توانست به عنوان عضو انجمن مرکزی در آن شرکت کند. بعد از آن دیگر تمام شد! می‌خواهم بگویم که در آن شرایط، من با اعضای دیگر که یکی از آنها آخوند بود، دیگری یک حزب‌اللهی، به حوزه‌ها می‌رفتیم. من می‌دیدم که علناً دارند تقلب می‌کنند. مثلاً پاسداری داشت اسم کاندیداهای مورد نظرش را برای دیگران می‌نوشت، وقتی اعتراض کردم، آخوندی که همراه من بود، گفت آقا حوزه را به هم نزن! می‌گفتند الان این‌جا شلوغ می‌شود، محل به هم می‌ریزد!

درست در آستانه شمارش آرا، وزارت کشور طی یک ابلاغیه، کلیه افرادی را که می‌خواستند آرا را شمارش کنند عوض کرد و یک عده آدمهای عضو انجمنهای اسلامی را به جایشان گذاشت. بخشی از نامه آخوند مهدوی کنی را که آن موقع وزیر کشور بود، از این قرار بود:

تاریخ: ۱۳۵۸/۱۲/۲۵

شماره: ۲۴۵۷۰/۵۵

ریاست مرکز آمار ایران

عطف به نامه شماره ۷۸۵۸ مورخ ۱۳۵۸/۱۲/۲۳ آن مرکز نظر به این که امر استخراج آرای انتخابات مجلس شورای ملی جمهوری اسلامی از اهمیت ویژه‌یی برخوردار است و لازم است در اسرع وقت و با نهایت دقت توسط افراد صالح و باتجربه و مؤمن به انقلاب اسلامی ایران انجام گیرد.

لذا با توجه به سابقه همکاری صادقانه تعدادی از کارکنان آن مرکز که اسامی آنها ضمیمه گردیده است، خواهشمند است دستور فرمایید ضمن لغو احکام افرادی که طی نامه شماره ۷۸۵۸ - ۱۳۵۸/۱۲/۲۳ به فرمانداری تهران معرفی گردیده‌اند و هم‌چنین لغو حکم شماره ۷۸۵۸ - ۱۳۵۸/۱۲/۲۳ آقای علی اکبر بهبهانی به عنوان سرپرست گروه استخراج [یعنی حتی حکم سرپرست آن گروه را هم لغو کردند]، نسبت به صدور احکام مأموریت افراد نامبرده، در لیست ضمیمه، از تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۲۵ لغایت پایان شمارش آرا به سرپرستی آقای سیدجواد موسوی نسل خامنه [که

این هم یک حزب الهی بود [اقدام نموده و کلیه امکانات و لوازم مورد نیاز گروه شمارش آرا را در اختیار نامبرده قرار دهید.

محمد رضا مهدوی کنی
سرپرست وزارت کشور
امضا

گیرندگان رونوشت :

- ۱- ستاد انتخابات کشور برای اطلاع
- ۲- فرمانداری تهران جهت اطلاع و همکاری لازم با گروه اعزامی
- ۳- انجمن اسلامی مرکز آمار ایران برای اطلاع و اقدام فوری

این افراد جدید که من دیدم همه شان یک تعداد حزب الهی بودند. با ریش و تسبیح آمدند و پشت میزها نشستند و بقیه را بیرون کردند. اصلاً صحنه عجیب و غریبی بود! وسط شمارش آرا اینها آمدند و صحنه را به دست گرفتند. به رغم این تقلبات بود که این تعداد از کاندیداهای مجاهدین توانستند رأی بیاورند که باز هم رژیم حتی یک نفر از مجاهدین را به مجلس راه نداد.

شب همان روز انتخابات که بالاخره می خواستند یک ظاهری را حفظ کنند، مرا هم با خودشان برای سرکشی بردند. به چند حوزه شمارش آرا سر زدیم. من سعی می کردم که این بازدید به طور سرزده باشد و مثلاً جاهایی نباشد که الزاماً این افراد انتخاب کرده بودند، به چندین حوزه که رفتیم، آرای متعلق به برادر مجاهد مسعود رجوی را خیلی ساده چیده بودند یک گوشه یی و یک حاج آقای را هم گذاشته بودند آن بالا که می گفت این آرای منافقین است و نمی شمردند! بعد هم که ما می رفتیم، او که خیال می کرد همه ما یکدست از رژیم هستیم، می پرسیدیم چطوری شمارش کردید؟ می گفت خیالتان جمع باشد، منافقین را کنار گذاشتیم. من اعتراض می کردم، اما بقیه اعضای هیأت نظارت چیزی نمی گفتند، (البته یکیشان موضع بی طرفی داشت ولی بقیه رژیمی بودند). یکی دیگر از چیزهایی که من دیدم این بود که بسیاری از آرای "رجوی" را به اسم "رجایی" ثبت کرده بودند و این کار را آشکارا می کردند. ما چند موردش را رفتیم درآوردیم و نشانشان دادیم. به رغم این همه تقلب بود که باز هم برادر مسعود آن تعداد آرا را در دور اول آورد.

ما آن موقع تلاش می کردیم که از حداقل آزادی در فضای موجود استفاده بکنیم.

من چون عضو رسمی انجمن نظارت بودم، با فشارهایی که آوردم، بالاخره توانستم یک قرار ملاقات از خود خمینی دجال بگیرم. یک پرونده خیلی حجیم، با مدارك خیلی زیاد، که هم سازمان مجاهدین و هم سایر نیروها در اختیارم قرار داده بودند، آماده کرده بودم تا اسناد تقلبات را پیش رویش بگذارم. می خواستم سندی بشود که در تاریخ بماند و بعد بیایم براساس آن افشاگری کنم. وقتی خمینی فهمید ملاقات راجع به داستان تقلبات انتخابات است، ملاقات را لغو کرد و به جای خودش احمد خمینی و موسوی خوئینی ها را فرستاد. به هر حال من رفتم و موارد را توضیح دادم. به طور خاص یادم هست که یک موردی را توضیح دادم با این مضمون که آقا من رفتم در حوزه رأی گیری، آن جا یک پاسدار نشسته بود و هر کسی می آمد، ورقه رأیش را می گرفت، شروع می کرد به رأی نوشتن، طرف هم اعتراض می کرد... در همین لحظه احمد خمینی برگشت و گفت در نظام جمهوری اسلامی که این تقلب محسوب نمی شود، این کمکی است که یک برادر دینی به یک برادر دینی یا خواهر دینی خودش می کند!

رضا شیرمحمدی:

من از طرف نشریه مجاهد برای تهیه گزارش به حوزه های انتخاباتی در جنوب تهران رفته بودم. در یکی از حوزه ها مشغول تهیه گزارش بودم که ناگهان تعدادی از مزدوران رژیم که مربوط به کمیته منطقه ۱۰ جنوب تهران بودند، به من حمله ور شدند و مرا دستگیر کردند و با خود به کمیته بردند. رئیس کمیته آخوندی بود به نام علم الهدی، او تمام وسایل و فیلمهایی را که من تهیه کرده بودم ضبط کرد. پس از این که سازمان از جریان دستگیری من در کمیته منطقه ۱۰ مطلع شد و پس از پیگیری هایی که صورت گرفت، آنها مجبور شدند مرا آزاد کنند. مرا سوار ماشین گشت کمیته کردند، من از آنها خواستم که مرا به کوی دانشگاه تهران در منطقه امیرآباد شمالی برسانند. در مسیر و در یکی از خیابانهای فرعی خیابان فردوسی ناگهان تعدادی از چماقداران رژیم که سرو صورت خودشان را کاملاً پوشانده بودند به سمت ماشین حمله ور شدند و مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند. در همان حال من دقیقاً یادم است یکی از پاسدارانی که در داخل خودرو بود، می خواست نشان بدهد که این داستان مربوط به آنها نیست و آنها هیچ نقشی در این جریان ندارند و وانمود می کرد که این حرکت از طرف عناصری که آنها نمی شناسند صورت گرفته است. در صورتی که

کاملاً مشخص بود که این افراد که من چهره‌های یکی دوتایشان را دیدم، همان پاسدارانی بودند که در کمیته منطقه ۱۰ قبل از آزادی من در آن‌جا حضور داشتند. به هر حال، پس از آن، خودرو به سمت امیرآباد شمالی حرکت کرد. آنها مرا به بیابانهای اطراف امیرآباد شمالی بردند و برای مرعوب کردن من، یک صحنه اعدام ساختگی ایجاد کردند. به این منظور مرا از ماشین بیرون آورده و با کشیدن گلنگدن سلاحهایشان، می‌خواستند آن صحنه را ایجاد کنند. در همان حوالی تعدادی خانه‌های مسکونی بود، من با داد و بیداد ساکنان آن‌جا را متوجه جریان کردم. آنها از پنجره‌های خانه‌هایشان بیرون را نگاه کردند. پاسداران چون هوا را پس دیدند و از ترس این‌که مردم در جریان این واقعه قرار بگیرند، بلافاصله مرا داخل ماشین انداختند و به سرعت از محل دور شدند و مرا در امیرآباد شمالی رها کردند.

مهدی فتح الله نژاد:

من از ناظران انتخابات در تبریز بودم. قبل از برگزاری انتخابات، فرماندار تبریز را عوض کردند و یک نفر دیگر را آوردند که واقعاً یک فاشیست مزدور بود که فقط و فقط هم برای اجرای انتخابات به نفع رژیم خمینی به این سمت منصوب شده بود و بعد از اتمام انتخابات هم از تبریز رفت. به رغم این‌که رژیم اقدامهای خیلی وسیعی از جمله آوردن فرماندار جدید، بسیج فالانژها، بسیج آخوندهای خودش، نوشتن اسامی کاندیداهای ارتجاع و دادنش به دست افراد و تا انواع شیوه‌های دیگر... برای پیروزی در انتخابات کرده بود، اما وقتی نتایج انتخابات اعلام شد، سه نفر از شش کاندیدای ما به دور دوم راه یافته بودند، که برای خود ارتجاع هم باورکردنی نبود. خودم به عنوان ناظر در جلسه شمارش آرا حضور داشتم و شاهد بودم که چقدر در شمارش آرا تقلب می‌شد. اسناد تمام تقلبات در دستمان بود. حتی روزی که انتخابات تمام شد، به همراه اغلب کاندیداهای تبریز به عنوان اعتراض در شهرداری تبریز تجمع کردیم، آن‌جا بسیاری از کاندیداها صحبت کردند و موارد متعددی از تقلبات را گفتند، به نحوی که فضای عمومی این بود که تقلب آن قدر زیاد است که انتخابات تبریز بایستی باطل شود. روزنامه کیهان هم روز بعدش همین مطالب را درج کرد. خلاصه این‌که با وجود وسعت و گستردگی تقلبات، فضا آن قدر در تبریز به سود سازمان بود که سه نفر از کاندیداهای ما و به طور مشخص سردار شهید موسی خیابانی با رأی خیلی بالایی به دور دوم راه یافتند. البته می‌دانید که دور دوم دیگر اصلاً شیوه کار رژیم

خیمینی عوض شد و همان فضای محدودی هم که در دور اول بود، بسته شد.

محمد حسینی:

از طرف انجمن دانشجویان به ما مأموریت دادند که برای نظارت بر انتخابات به یکی از مساجد برویم. از همان لحظات اول انتخابات، تقلبات شروع شد. بیشتر کسانی که آن جا بودند، از اعضای حزب جمهوری بودند، سعی می کردند هر کس برای رأی دادن می آید، اعضای حزب جمهوری را به او معرفی کنند که به آنها رأی بدهند. ما از همان لحظات اول اعتراض می کردیم و جلوی این تقلبات را می گرفتیم؛ تا بالاخره شمارش آرا شروع شد، آن جا هم تقلب زیاد بود. اسامی را اشتباه می خواندند کسانی که آن جا بودند، مثلاً رجوی را رجایی می خواندند. که ما زنگ زدیم به وزارت کشور و اعتراض کردیم. توقع داشتیم که وزارت کشور بیاید و این صندوق را باطل اعلام کند یا جلویش را بگیرد. ولی تمام اینها دستشان در دست هم بود و می خواستند کاندیداهای خود رژیم را ببرند به مجلس، در نتیجه ما را دستگیر کردند و مانع شدند که ما آن جا کار کنیم و تا پایان رأی گیری نگذاشتند ما در حوزه رأی گیری باشیم.

ابوالحسن فولادوند:

در جریان انتخابات اولین دوره مجلس شورا، من از طرف انجمن دانش آموزان مسلمان بازرس انتخاباتی در حوزه مسجد راه آهن اراک بودم. حدود ساعت ۱۰ صبح بود که متوجه شدم با شناسنامه یک دیوانه به اسم نماینده حزب جمهوری که اسمش آخوند میرجعفری بود، رأی دادند. این یک تقلب واضح بود. من همین را بلافاصله صورتجلسه کردم، رئیس آن حوزه رأی گیری که یک نفر به اسم گنجه ای بود، او هم آن را امضا کرد، دو سه نفر دیگر از کارکنان حوزه هم آن را امضا کردند. وقتی که می خواستیم عامل این تقلب را تحویل نماینده کلانتری مستقر در همان حوزه بدهیم، یک ماشین کمیته سر رسید و دو نفر کمیته چی آمدند و شروع به ضرب و شتم ما با قنداق ژ-۳ کردند. اما یکی دیگر از بچه هایی که آن جا بود در همین فاصله توانست آن شناسنامه را که مدرک جرم بود، از حوزه خارج کند. که این شناسنامه بعداً جزء اسناد تقلبات انتخاباتی، در نشریه مجاهد چاپ شد. من آن جا مقاومت می کردم، آنها هم درحالی که با صدای بلند تکبیر می گفتند، کتک می زدند. در همین بین یک

آهو استیشن مربوط به یک کمیتهٔ دیگر سر رسید. توی آن هم چهار پاسدار دیگر بودند. بعد این شش نفر با ضرب و شتم و کتک مرا دستگیر کردند و با همان ماشین به زندانی بردند که به زندان سه پله‌یی در اراک معروف است. یکی دو ساعت آن جا بودم بعد مرا به زندان کمیتهٔ شهربانی بردند. بعد هم یکی یکی بچه‌های دیگر را هم آوردند. طی مدتی که من آن جا بودم چهار نفر دیگر از بچه‌ها را هم آن جا آوردند، معلوم بود توی تمام حوزه‌ها همین جریان تقلبات و ضرب و شتم و کتک کاری وجود دارد. بعد از این، تا سه روز هیچ جوابی به اعتراضهای ما نمی‌دادند. بعد از گذشت سه روز نمایندهٔ دادستان آن موقع که فردی به نام دقیانی بود به آن جا آمد و با خنده گفت ما کارمان را کردیم. دیگر تمام است. حالا می‌توانید بروید و ما را آزاد کردند.

محمد محدثین:

در جریان انتخابات، ناظران خارجی نیز بر پایگاه گستردهٔ اجتماعی مجاهدین گواهی دادند. از جمله یک نویسندهٔ ایرانی- آمریکایی که هیچ علاقه‌یی هم به مجاهدین ندارد، در سالهای بعد در کتابی به اسم «مجاهدین ایران» می‌نویسد: «کاندیداهای مجاهدین به قدر کافی رأی آوردند، که حزب جمهوری اسلامی را بترسانند. آنها در بعضی از حوزه‌ها آن قدر خوب عمل کردند که مقامهای محلی مجبور شدند که در آخرین روز صندوقهای انتخاباتی را ببندند تا مانع پیروزی آنها شوند. در شهرستانها به غیر از تهران، مجاهدین ۹۰۶/۴۸۰ رأی آوردند. از طرف دیگر حزب جمهوری بیش از یک میلیون و ۶۰۰ هزار رأی نیابرد ولی بیش از نصف ۹۶ کرسی را که در دور اول تعیین تکلیف شده بودند برد». این خیلی خوب نشان می‌دهد که چطور اساس انتخابات بر تقلب و کلک شکل گرفته بود برای این که حزب جمهوری اسلامی یعنی حزب خود خمینی به حاکمیت برسد.

روزنامهٔ لوموند هم در فاصلهٔ انتخابات دور اول و دوم در مقاله‌یی نوشت: «مجاهدین پیاپی با اتکا به مدارک، در مورد بی‌نظمیها، فشارها، تقلبها و خشونت‌هایی که دور اول را خدشه‌دار کرده است، افشاگری نمودند. ۲۵۰۰ نفر از هوادارانشان زخمی شدند، ۵۰ نفر به وسیلهٔ گروههای مسلح حزب الهی به شدت مجروح شدند، این حمله‌ها در طول گردهماییهای انتخاباتی انجام گرفت. انتخابات زیر سایهٔ اسلحه پاسداران اسلامی برگزار شد. نمایندگان مجاهدین که در مراکز یا حوزه‌های رأی‌گیری قصد شکایت داشتند، از حوزه‌ها اخراج شدند، یا کتک خوردند و حتی

بازداشت گردیدند. شورای انقلاب هیأتی را در مورد درخواست مجاهدین که خواستار لغو انتخابات تهران می‌باشند، جهت تحقیق و تهیه گزارش در این مورد مشخص کرده که تا یک ماه دیگر باید آماده شود (تحقیق هرگز آماده نشد). آقای رجوی خطاب به لوموند می‌گوید: "باعث تأسف خواهد بود اگر مجلس تبلور اراده مردم نباشد، ما در بازی دموکراسی، شرافتمندانه شرکت جسته‌ایم. چرا که خود را از طرفداران همزیستی مسالمت‌آمیز گرایشهای مختلف سیاسی در کنار همدیگر می‌دانیم... یک پارلمان انحصاری، تنها تضادها را افزایش خواهد داد و کشور ما را در درگیری مهیبی غرق می‌کند."^۱

بنا بر گواهی ناظران خارجی، علاوه بر تقلبات گسترده در سراسر حوزه‌های انتخاباتی، رژیم کوشید تا با جو ارباب و نهید و حتی با ضرب و جرح، هرگونه صدایی را که به اعتراض علیه تقلبات بلند می‌شد، خاموش کند. در سراسر کشور صدها نفر از ناظران انتخاباتی و مردم آزاده‌یی که به روشهای ضد مردمی ایادی رژیم اعتراض می‌کردند، دستگیر و شکنجه شدند، مجاهد شهید شهلا حریری مطلق، ناظر وزارت کشور بود که به علت اعتراض به تقلب و خرابکاری در انتخابات ناجوانمردانه مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفت و بستری شد. شهلا حریری هنگامی که مسعود رجوی به عیادت او رفته بود مشاهدات خود از تقلبات و اخلاقیات مرتجعان را بازگو نمود.

واقعیت این بود که مجاهدین در شهرستانها، بخش زیادی از آرا را به دست آورده بودند و با هر معیار دموکراتیک هر کدام از کشورهایی که پارلمان دارند اگر سنجیده شود، مجاهدین بخش قابل توجهی از کرسیهای پارلمان را به دست می‌آوردند. این به رغم همه تقلبات بود. یعنی برحسب تعداد آرای که خود رژیم اعلام کرده بود، باید یک سوم کرسیها به مجاهدین تعلق می‌گرفت و این در حالی بود که آرای که برای مجاهدین اعلام شده بود، حتی نصف آرای واقعی هم نبود چون بسیاری از آرا را در تقلبات از بین برده بودند.

در فاصله مرحله اول و دوم انتخابات، بخش اجتماعی مجاهدین، یک کتاب ۲۵۰ تا ۳۰۰ صفحه‌یی تحت عنوان "تقلبات" چاپ کرد، که بخشی از تقلبات را با اسناد و مدارك در آن کتاب آورده بود. صدها نمونه از تقلباتی که در تهران اتفاق

(۱) روزنامه لوموند، ۹ فروردین ۱۳۵۹: اریک رولو، گزارش از تهران



ملاقات برادر مجاهد مسعود رجوی با خواهر مسلمان انقلابی



برادر مجاهد مسعود رجوی به هنگام گفتگو با خواهر حریری

خواهر حریری مطلق (ناظر وزارت کشور) به دلیل اعتراض به تقلب و خلاف کاری در انتخابات

نا جوانمردانه شکنجه و مضر و شد

امروز صبح برادر مجاهد مسعود رجوی به دیدار خواهر مسلمان انقلابی شهلا حریری مطلق، که مورد ضرب و جرح ناخواسته از طرف مرتجعین قرار گرفته است شتافت. در این دیدار خواهر حریری به شرح مآلف جریبان برداخت در زیر قسمت‌هایی از صحبت‌های ایشان را که از نوار پیاده شده است می‌آوریم:

امروز صبح هم به آنها اعتراض می‌کردم که این‌ها بدون هیچ مدرکی مرا زدند و تا ۳/۵ بخار نصف شب در کلابی نگه داشتند و این برنامه‌ها را پیاده کردند. در کلابی

گفتند ما نمی‌توانیم به این مسأله رسیدگی کنیم چون این مسأله اصلا مربوط به ما نمی‌شود و برای خودمان هم درد سر درست می‌شود چون گفته‌ها به ما می‌پیچند، گفتن تلخ کنده به گفته که دو نفر با سادار بیایند همانطور که مرا تحویل کلابیتری دادند تحویل بگیرند من در این حالت سروم گفته، و همان با ساداری که مرا زد گفت پس من خودم می‌برمت، آمد مرا برد به گفته رئیس نشسته بود، یک مقدار راجع به جوارح صحبت کرد و بعد گفت که شما در رابطه با کجا هستید، سپس بقیه در صفحه ۱۴

وق انعقاد شماره ۹
انتخابات

از مجاهدین خلق ایران به کمیته مرکزی

به نام خدا
و
به نام خلق شریفان ایران

شبن اشرفان شهید به دستگیری غیرقانونی تعدادی از مجاهدین به تقلبات انتخاباتی و تخلفات سوسی که به طور غیرقانونی علیه کاندیداهای مجاهدین خلق ایران چه در روزگشته و چه امروز به عمل می‌آید، اعلام جرم نموده و مجدداً به اطلاع میرساند:

بقیة در صفحه ۶



سال اول - وق انعقاد شماره ۹ انتخابات - اسفند ۱۳۵۸ - انتشاره ۲۰ ریال

نامه مجاهدین خلق به ریاست جمهوری در مورد تقلبات و ضرورت تجدید انتخابات در تهران

در صفحه ۶

مرتجعین با بهره‌گیری از همه شیوه‌های تقلب هم نمیتوانند خود را به تاریخ تحویل نمایند



انتخابات اولین مجلس شورای ملی بعد از سقوط شاه، صحنه‌ای است که در آن با وجود همه شیوه‌های تقلب به نفع یکی از ارکان اساسی ممبروزهای گمان‌آمیز پهلوی شکست ظنی این جناح امر مشکلی نبود. به ویژه از نظر خود مردم عادی و هرگز فدائیان ارتجاع، با توجه به واقعات پیشین، چاره برای تلاشی کردن اصحاب ارتجاع، نشئت به نوساخته‌ها - امواجی - و اعمال و نیرودها، و در یک کلام "تعمیل و تقلب" گردید و هم‌عاشقانه - البته از نظرات مرتجعین در رای‌گیری‌ها و کشیم‌شومها انتخابات مجلسی هرگز کاندیداگان را از انتخابات چشم‌گرم بود، وادامت، وراثت، و کتاب گداختن، ملحق عهدی مبارک‌های مزاح.

انتخابات اولین مجلس شورای ملی بعد از سقوط شاه، صحنه‌ای است که در آن با وجود همه شیوه‌های تقلب به نفع یکی از ارکان اساسی ممبروزهای گمان‌آمیز پهلوی شکست ظنی این جناح امر مشکلی نبود. به ویژه از نظر خود مردم عادی و هرگز فدائیان ارتجاع، با توجه به واقعات پیشین، چاره برای تلاشی کردن اصحاب ارتجاع، نشئت به نوساخته‌ها - امواجی - و اعمال و نیرودها، و در یک کلام "تعمیل و تقلب" گردید و هم‌عاشقانه - البته از نظرات مرتجعین در رای‌گیری‌ها و کشیم‌شومها انتخابات مجلسی هرگز کاندیداگان را از انتخابات چشم‌گرم بود، وادامت، وراثت، و کتاب گداختن، ملحق عهدی مبارک‌های مزاح.

افتاده بود، در این کتاب جمع آوری شد و این کتاب در ابعاد گسترده منتشر گردید. ولی رژیم خمینی از آن جا که به شدت قاطع بود که نباید حتی یک نفر از مجاهدین به مجلس راه پیدا کند تمام این افشاگرها را نادیده گرفت و مجاهدین را از انتخابات حذف کرد. در جریان دومرحله‌یی کردن انتخابات، مجاهدین اعتراضهای زیادی کردند. از جمله در ۵۰ شهر علیه این قانون ضددموکراتیک و انحصارطلبانهٔ دومرحله‌یی کردن انتخابات، تظاهرات کردند. این سلسله تظاهرات به درگیریهای زیادی در شهرها منجر شد. بسیاری از هواداران مجاهدین طی این درگیریها، مجروح شدند. با این حال خمینی، کوچکترین حق دموکراتیکی برای مجاهدین قائل نشد. چون می دانست که اگر این حق را حتی به اندازهٔ سرسوزنی برای مجاهدین به رسمیت بشناسد، باعث می شود که از این جا مجاهدین گسترش پیدا کنند و نفوذی پیدا بکنند که تمامیت رژیمش را درهم بشکنند.

به این ترتیب یک دور دیگر از رویارویی سیاسی و اجتماعی میان مجاهدین و رژیم خمینی سپری می شود و خمینی یک بار دیگر این تجربه و تلاش برای زندگی مسالمت آمیز را به شکست می کشاند. به گونه‌یی که می توان انتخابات مجلس را در سرکوب، توطئه و تقلب به علاوهٔ یک شهید و صدها مجروح برای مجاهدین خلاصه کرد. با این همه مجاهدین باز هم طریق متانت و بردباری پیشه می کنند و دوباره عهد می کنند که تا آخرین قطرهٔ دموکراسی، به مبارزهٔ مسالمت آمیز خود ادامه دهند و برای افشای ماهیت پلید رژیم خمینی برای مردم از هیچ کوششی دریغ نکنند. با این امید که تاریخ و نسلهای آینده بر مظلومیت و حقانیت آنان و نامشروع بودن حکومت آخوندی گواهی دهد.

کلاسهای تبیین جهان

نبرد ایدئولوژیک و فرهنگی اگرچه از سالها پیش میان مجاهدین و ارتجاع آغاز شده بود، اما پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی به شکلی تمام عیار بارز می شود. جوهر همهٔ درگیریهای مجاهدین با خمینی از مسألهٔ آزادی گرفته تا حقوق زنان و از مسألهٔ ملیتها گرفته تا حقوق زحمتکشان، ناشی از همین تضاد بنیادین ایدئولوژیک است. مجاهدین ریشه و بنیاد ارتجاعی رژیم آخوندی را هدف قرار می دهند و برای پیشبرد این امر اساسی یک کار گستردهٔ افشاگرانهٔ سیاسی را در جامعه آغاز می کنند. صدها کتاب

و جزوه حاوی دستاوردهای تئوریک سازمان در دهها هزار نسخه منتشر می شود. نشریه مجاهد از بالاترین تیراژ در مقایسه با همه روزنامه ها و نشریات اعم از حکومتی و غیرحکومتی، برخوردار می شود و در ماههای آخر دوران مبارزه سیاسی - حتی در شرایطی که مجاهد مخفیانه چاپ می شد - تیراژ آن به بیش از نیم میلیون نسخه می رسد. علاوه بر اینها سلسله جلسات سخنرانی و کلاسهای آموزش سیاسی و ایدئولوژیک که توسط مسئولان سازمان برگزار می شود، نقش به سزایی در ارتقای آگاهی و گسترش فرهنگ انقلابی مجاهدین در جامعه به طور عام و ارتقای دانش و انگیزه انقلابی نیروهای جوان و تحصیل کرده به طور خاص ایفا می کند.

اما در صدر همه اینها باید از کلاسهای آموزشی فلسفه و بحث ایدئولوژیکی تبیین جهان نام برد. این کلاسها در اواخر سال ۵۸ و اوایل سال ۵۹ هر هفته توسط مسعود رجوی در دانشگاه صنعتی شریف تهران برگزار می شوند. در هر جلسه بیش از ده هزار نفر با کارت ورودی شرکت می کنند. پس از برگزاری هر کلاس، صدها هزار نسخه از متن پیاپی شده و نوار ویدیویی آن در سراسر کشور به فروش می رسد و استقبال جوانان آگاه ایران خشم ارتجاع و شخص خمینی را برمی انگیزد.

مهدی برای:

مردم به خصوص با موضوعی که مجاهدین در مقابل رژیم خمینی داشتند، خیلی مشتاق بودند که دیدگاههای ایدئولوژیک مجاهدین را بدانند. در آن زمان نامه های متعددی از طرف اقبشار مختلف، دانش آموزان، دانشجویان، کارمندان، روشنفکران و دانشگاهیان به سازمان می رسید. آنها در نامه های خود از برادر مجاهد مسعود رجوی می خواستند که دیدگاههای ایدئولوژیک مجاهدین را بیان کند. به خصوص که هرچه جلوتر می رفتیم، ماهیت ارتجاعی رژیم خمینی افشا می شد و مردم می دیدند که در مقابل برداشتهای ارتجاعی خمینی از اسلام، اسلام انقلابی مجاهدین قرار دارد و ضرورت شناخت این ایدئولوژی و دیدگاهها را بیشتر احساس می کردند. به رغم فشارهای ارتجاع و موانعی که بر سر راه تشکیل نشستها، جلسات و سخنرانیها به عمل می آورد و به رغم این که ما می دانستیم با مشکلات زیادی مواجه خواهیم شد و وقت و انرژی زیادی که برگزاری این کلاسها از خود مسعود می گرفت، تصمیم گرفته شد این کلاسها و جلسات برگزار شود. انجمن دانشجویان مسلمان هوادار مجاهدین، مسئولیت برگزاری این کلاسها در دانشگاه صنعتی شریف را به عهده گرفت. بعد از

جریان اپورتونستی که سازمان دستخوش تهاجمات ویرانگرانهٔ اپورتونستی قرار گرفته و متلاشی شده بود، مباحث تبیین جهان توسط خود برادر مسعود در زندان تدوین شده بود و کادرهای سازمان در دوران زندان این آموزشها را فراگرفته بودند و بعد از آن، این مباحث کاملتر و مدون تر شده بود. به هر حال از اواخر سال ۵۸ این کلاسها در دانشگاه صنعتی شریف هر هفته روزهای جمعه به مدت چند ساعت تشکیل شد.

بخشی هر چند کوتاه از سخنان مسعود در مباحث تبیین جهان، گویاتر از هر بحث دیگر می تواند پیام این کلاسها را توضیح دهد:

«... در این جاست که می رسیم به تقدس کلمهٔ آزادی، حالا روشن می شود که چرا از روز اول برای بشریت هیچ کلمه‌ی شیرین تر از این نبوده. در هر انقلابی که شما نگاه بکنید، کلمهٔ آزادی شعار اول است، و چنین است که آزادی بالذات کلمه‌ی است مقدس. چرا؟ برای این که شامل سیر تاریخی انسان است. چون بیان می کند خروج نخستین را از بند و اسارت غرایز؛ گامی والا به سوی دنیای انسانی... انسان با ویژگیهایی که پیدا کرد، از جبر طبیعت خارج شد، فعالیت آزادانه و آگاهانه پیدا کرد. فعالیتی که با قلیهای خودش کفناً متفاوت بود. انسان دیگر تکاملش بیولوژیک نیست. تکاملش زیست شناسانه نیست، که اندام جدیدی به او اضافه شود، بلکه اجتماعی است. بنابراین انسان و انسانها هرچه آزادتر باشند، که معنای واقعی آزادی را هم الان خواهیم گفت، متکاملترند. هر چه بیشتر از زیر بار روابط ظالمانه خارج باشند، هر چه از قید غرایز کور رهاتر باشند، یگانه ترند. پس همین جا نتیجه بگیریم که نادیده گرفتن یا محدود کردن آزادی انسان که خصلت ذاتی انسان است، خصلت نوعیش هست و بدون آن در حکم حیوان قرار می گیرد، بالاترین جنایت علیه حقوق انسان است. در عرف پیامبران هیچ گناهی بالاتر از فروکشتن و فروهستن این فروغ خدایی، این نفخهٔ خدایی در حق انسان نیست. از این رو با نفی تمام رسالتهای ضد تکاملی، هرگونه عبودیت و سرسپردگی و عبادت جز در آستان ذات یکتا چیزی جز بندگی نخواهد بود. بنابراین مذموم و نکوهیده است...»^۱

۱) کتاب تبیین جهان - بخش سوم - فصل پنجم ص ۷۰۸

تهاجم به سنگر آزادی

دومین بهار آزادی که بیشتر به پاییزی خونین شبیه است، از راه می‌رسد. بهار ۵۹ در شرایطی آغاز می‌شود که در اثر تاخت و تاز چماق‌داران خمینی در جریان برگزاری انتخابات مجلس چهره بسیاری از شهرها خونین شده است.

در ۲۳ فروردین ۵۹ مزدوران ارتجاع مجاهد خلق رضا حامدی را در شهرستان خمین در کوچه‌ی خلوت، در تاریکی شب، به رگبار می‌بندند و می‌گریزند. او مسئول کتابفروشی طالبقانی در خمین بود.

۲۸ فروردین ۵۹ انجمنهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی با افشای یک سند از توطئه چینیهای مزدوران ارتجاع در دانشگاه، از وقوع یک فاجعه دیگر خبر می‌دهند. توطئه اغتشاش، آشوب و تعطیل دانشگاهها.

اما این که چرا ارتجاع دانشگاهها را هدف سرکوب قرار داده، سؤالی است که دهان به دهان در شهرها می‌پیچد. دانشگاهها در دوران قیام ضدسلطنتی سنگر آزادی نام گرفته بود و برای دانشجویان و مردم، مکانی مقدس بود. حتی مزدوران رژیم شاه نیز نمی‌توانستند به سادگی دانشگاه را مورد یورش قرار دهند. بسیاری از تظاهرات و اعتراضهای دوران قیام نیز از همین جا آغاز شده بود. اما آن چنان که از شواهد امر برمی‌آید، رژیم خمینی بر آن بود تا دانشگاه را نیز سرکوب کند و سنگر آزادی را پایمال سم ستوران خود سازد. راستی چرا؟ مگر در دانشگاه چه می‌گذشت که رژیم خمینی ادامه حیات خود را در نابودی دانشگاه می‌دید؟

مهدی ابریشمچی:

رژیم خمینی البته از گسترش عمومی موج آزادیخواهی در دانشگاهها هراسان بود، علاوه بر آن، آن چه که شخص خمینی از آن رنج می‌برد، کلاسهای تبیین برادر مسعود بود. وقتی مجموعه جوانان، زنان و مردان جوان شرکت‌کننده در این کلاسها را، در تهران و شهرستانها، در نظر بگیریم، بالغ بر دهها هزار می‌شد که در سراسر ایران پراکنده بودند و این خمینی را واقعاً به وحشت انداخته بود. البته خمینی آن روزها عکس‌العمل مضحکی نشان داد. آن هم این بود که دور و بریهایش به او گفتند که آقا هم تشریف بیاورند و در تلویزیون یک اظهار لحنیه‌ی بکنند و چیزی راجع به قرآن و ایدئولوژی بگویند. خمینی هم در آن زمان، چند جلسه تفسیر قرآن در تلویزیون گذاشت، اما آن قدر مسخره و بدون طرفدار و بدون بیننده بود که پس از چند جلسه

محدود و نامرتب دیگر پخش نشد. خمینی واقعاً می فهمید کلاسهای ایدئولوژیک برادر مسعود دارد اندیشه و فلسفه ارتجاع و بنیاد ایدئولوژیکی او را ریشه کن می کند.

۲۹ فروردین ۵۹:

یک روز پس از افشاگری و هشدار مجاهدین، تهاجم پاسداران و چماقداران ارتجاع به دانشگاهها در تهران آغاز می شود. حملات و یورشهای ایادی خمینی به دانشگاهها تا چند روز ادامه می یابد و فضای تهران را به کلی ملتهب می کند. این یورش ارتجاعی در مدت زمان کوتاهی به تهاجم سراسری مزدوران رژیم تبدیل می شود و اغلب شهرهای میهن را فرامی گیرد. با گزارشهایی از شاهدان، آن روزهای خونین را مرور می کنیم.

ملیحه مقدم:

من دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بودم. در جریان کودتای فرهنگی، یک روز صبح دیدیم که در دانشگاه را بستند و زنجیر زدند. گفتند دانشگاه بسته است. در صورتی که از قبل هیچ چیزی اعلام نشده بود. ما اعتراض کردیم که به چه حقی می خواهید دانشگاه را تعطیل کنید؟ و همان جا با تعدادی اوباش سازمان یافته روبه رو شدیم که هیچ کدامشان هم دانشجو نبودند. کاملاً مشخص بود که از بیرون آنها را آورده اند، آنها به ما حمله کردند و می خواستند ما را از خوابگاه دانشگاه بیرون بریزند. یک ساختمان دانشجویی داشتیم که آنها به آن جا آمده بودند و از پایین، با شیشه نوشابه، سنگ و با این چیزها به ما حمله می کردند که بتوانند ما را از داخل ساختمان بیرون بکشند.

بعد از آن به دانشگاه تربیت معلم حمله کردند که در اثر حمله چماقداران دو تن از دانشجویان دانشکده تربیت معلم مجروح شدند. یکی گردنش شکست و دیگری هم در حالت بیهوشی به بیمارستان منتقل شد.

خورشید فرجی:

من آن موقع دانشجوی دانشگاه ملی بودم و روزی که عناصر چماقدار رژیم، بسیج شده بودند که دانشگاه را به محاصره خودشان دریاورند و آن را تسخیر کنند، در یکی از تیمهای حفاظت دانشگاه بودم. عناصر چماقدار رژیم وارد آن جا می شدند و

شعارهایی علیه دانشجویان می دادند و اطراف دانشگاه گشت می زدند. دانشجویها با همبستگی زیادی که داشتند، در اطراف ساختمانهای مختلف دانشگاه گرد هم می آمدند و زنجیری تشکیل داده بودند که مانع ورود این اوباش به دانشگاه بشوند. ولی مزدوران درحالی که هر کدام وسایل مختلفی مثل چماق و چاقو در دستشان بود، به سمت دانشجویها حمله و آنها را مجروح می کردند. من خودم شاهد صحنه بی بودم که اینها به سمت در یکی از دانشکده ها یورش بردند، یکی از دانشجویها را زیر ضربات مشت و لگد خودشان گرفتند و به شدت او را مجروح کردند که ما او را به زحمت از صحنه خارج کردیم. رژیم با این کارش می خواست صدای آزادی را در دانشگاهها خفه کند. ما هم متقابلاً چند شبانه روز در اطراف دانشگاه بیدار بودیم و از این محل مقدس دفاع کردیم.

شهادت دو مجاهد خلق در مشهد و شیراز

همزمان با تهران، بعدازظهر روز ۲۹ فروردین، دانشگاه مشهد نیز آماج حملات ارتجاع می گردد. در نخستین قدم، دانشکده های مشهد، مورد یورش چماقداران و پاسداران رژیم قرار می گیرند. اما در گام بعد، حدود ۵۰۰ تن از اوباش مسلح به چاقو و قمه و دیگر سلاحهای سرد به دفتر مجاهدین در مشهد حمله می کنند و با پرتاب کوکتل آن جا را به آتش می کشند و طی حملات خونینی که دو روز ادامه می یابد و صدها مجروح به جای می گذارد، مجاهد خلق شکرالله مشکین فام به شهادت می رسد. روز بعد دانشگاه شیراز نیز مورد تهاجم چماقداران قرار می گیرد.

فرح شبیانی:

روز ۳۰ فروردین ۵۹ دانشگاه شیراز مورد حمله پاسداران قرار می گیرد. حوالی ساعت ۴ بعدازظهر درگیری خیلی شدید شد و پاسداران با سلاح حمله را شروع کردند. در همین درگیری خواهر مجاهدان نسرین رستمی از ناحیه کمر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به بیمارستان سعدی شیراز منتقل شد.

تلاش پرستاران و پرسنل بیمارستان خیلی شگفت انگیز بود. چون آنها مثل سایر اقشار مردم شیراز سمپاتی خیلی زیادی نسبت به سازمان داشتند. بنابراین خیلی تلاش کردند که نسرین را نجات بدهند. نسرین از ناحیه کمر به سختی مجروح شده و چند

مهرة کمرش شکسته بود. هم چنین قسمتی از کلیه اش را از دست داده بود. شب اول یک عمل جراحی روی او انجام گرفت. اما این عمل متأسفانه نتوانست کاری از پیش ببرد و چشم اندازی برای بهبودیش وجود نداشت. در نهایت نسرین روز ۱۲ تیر ۵۹ درحالی که با روحیه واقعا شگفت انگیزی این مدت را به سر می برد و اصلاً همه محیط اطرافش را تحت تأثیر قرار داده بود، به شهادت رسید.

شهید نسرین رستمی چند روز پیش از شهادتش، درحالی که به سختی حرف می زد، طی سخنانی که به عنوان سندی از روحیه شکست ناپذیر میلشایی قهرمان مجاهد، بر روی نوار ویدئو ثبت شده، خطاب به خواهران و برادران مجاهدش گفت: «فقط این را می توانم بگویم که کارشان را ادامه بدهند، راهشان را ادامه بدهند، به خاطر خدا و خلق، من هم به خاطر خدا و خلق بود که تیر خوردم و افتخار هم می کنم...»

پدر شهید نسرین رستمی:

سلام و درود گرم من به تمام پدرها و مادران مجاهدین خلق، بسم الله الرحمن الرحیم، درود بی پایانم به تمام شهیدان راه آزادی. درود بی پایانم به خانواده رضایی ها، طالقانی و امثال اینها. درود بی پایانم به مصدق، حسین فاطمی و امثال آنها. بنده یک پیرمردی هستم به نام فیض الله رستمی، چند تا بچه دارم. بچه هایم، مدت مدیدی است، از اول انقلاب تا حالا داخل سازمان مجاهدین خلق بودند و هستند. اگر روزی یکی از بچه های مرا بکشند و آنها خونشان را بدهند در راه خدا، من هر روز خوشحالترم. خون آنها از خون شهیدانی که در راه انقلاب، در راه آزادی، در راه این مملکت کشته شدند، خونشان ریخته و شهید شدند، بچه های من عزیزتر نیستند. من هم یکی از آن شهیدداده ها باشم. خون بچه های من از خون خانواده رضایی ها سرخ تر نیست. بچه من هم امثال آنها.

فقط من از مسئولان امر می خواهم که طبق دستور خدا، قرآن، اسلام، علی رفتار بکنند، قضاوت بکنند، ببینند آیا این مجاهدینی که این قدر شکنجه دیدند، زندان کشیدند، شهید دادند، مبارزه کردند، از آنها پرسید آخر راه شما چی بوده؟ اگر اینها قلابی بودند، یا این که به کسی وابسته بودند، دو نفر شهید می شد، ۴ نفر فرار می کرد، ۵ نفر شهید می شد، صد نفر فرار می کرد، پس اینهایی که این قدر شهید دادند و سینه شان الان هم سپر گلوله هست و راه خودشان را ادامه می دهند، پس اینها

یک راه مستقیمی، صراط‌مستقیمی دارند. راه اینها، راه قرآن است، راه اینها راه اسلام است، راه اینها راه طالقانی است، راه اینها راه دیانت است، بیایند بپرسند، بیایند قضاوت بکنند، بررسی بکنند. چاقوکش، زنجیره دست، چماق به دست، قلوله سنگ به دست، داس به دست، قمه به دست، تبر به دست، این که نشد، این شد اسلام؟ این که اسلام نیست. این ضداسلام است، کسانی که ایستاده بودند مردم را می کشتند با چاقو و با قمه و با زنجیر و با سنگ و چوب و چماق، می گفتند حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله، همان کسان را می بایست پرسید از آنها که شما چکاره اید؟

موج تهاجمات ارتجاع به شمال کشور کشیده می شود و دانشگاه گیلان در رشت نیز به خاک و خون کشیده می شود. سردمدار ارتجاع در تهاجمات پاسداران و چماقداران به دانشگاه گیلان، آخوند هادی غفاری است. او پیش از این گفته بود دیگر پوستر پاره نمی کنیم، بلکه گلو پاره می کنیم. وی و پاسداران همراهش یک هوادار مجاهدین به نام احمد گنجه‌ای را در روز دوم اردیبهشت به ضرب گلوله به شهادت می رسانند.

در پی حمله و هجوم وحشیانه و سراسری به دانشگاهها، مجاهدین فعالیتهای گسترده‌یی را برای افشای آن چه که تحت عنوان انقلاب فرهنگی مطرح شده بود آغاز می کنند. مسعود رجوی با شرکت در سمیناری در روز ۱۷ اردیبهشت در دانشگاه ملی که از تلویزیون هم پخش می شود، توضیح می دهد که انقلاب فرهنگی واقعی چیست و ارتجاع به دنبال چیست. روشنگریها سبب می شد که توطئه های رژیم تا حدودی برای مردم افشا شود. ولی هیچ کدام از اینها مانع از این نمی شود که خمینی از تصمیمی که برای بستن دانشگاهها گرفته بود، کوتاه بیاید. اواخر سال تحصیلی ۱۳۵۹، رژیم توطئه خود را در رابطه با بستن دانشگاهها به تدریج به پیش می برد. البته این امر نمی تواند به سادگی انجام شود. دانشجویان انقلابی تصمیم می گیرند که با تمام قوا از سنگر آزادی دفاع کنند. به همین دلیل اشغال هر دانشکده، دانشگاه و حتی خوابگاه دانشجویی با زد و خورد و درگیریهای بسیار شدید همراه است. خمینی در ادامه توطئه اش علیه دانشگاه، تهاجماتش را به مراکز و پایگاههای مجاهدین و دیگر نیروها گسترش می دهد و دامنه آن شهرهای مختلف کشور را فرا می گیرد.

چماقداری، یک پدیده سراسری و سازمان یافته

خمینی برای پیشبرد هدفهایش شیوه‌های خاص خود را به کار می‌گیرد که چماقداری در دوران مبارزه سیاسی مهمترین آنهاست. چماقداری از هفته اول آغاز حاکمیت خمینی یکی از ابزارهای اعمال حاکمیت او بود. خمینی یک عده چماقدار، قمه کش و پاسدار را نه به عنوان مأموران رسمی رژیم، بلکه به عنوان "مردم" برای سرکوب آزادیها می‌فرستاد. همین چماقداران و گروههای حزب اللهی و فالانژها بودند که از یکسو به اعضا و هواداران مجاهدین حمله، آنها را مجروح و مضروب کرده و به قتل می‌رساندند و از سوی دیگر، علیه مجاهدین تبلیغات و لجن پراکنی می‌کردند.

در جریان برگزاری مراسم روز کارگر در ترمینال خزانه تهران، صدها تن از مردم و میلیشیای مجاهدین مجروح شدند. این در حالی بود که ساختمان ترمینال خزانه که در وسط یک محوطه باز قرار گرفته، با ۳ الی ۴ رشته زنجیر انسانی حفاظت می‌شد. از طرف دیگر مزدورانی هم که از برگزاری میتینگ خبردار شده بودند، از چند ساعت قبل به صورت دسته‌های موتور سوار و پیاده آمده و می‌خواستند مانع برگزاری مراسم بشوند. اما با تلاش و کوشش میلیشیا مراسم به موقع شروع شد. از زمان آغاز مراسم، حمله دیوانه وار چماقداران هم آغاز شد. آنها با کارد، چاقو، ساطور و بطریهای شکسته، به زنجیری که میلیشیا گرفته بود حمله می‌بردند و آنان را مجروح می‌کردند، وقتی یک سری از نفرات مجروح می‌شدند، مزدوران تلاش می‌کردند خودشان را به ساختمان برسانند که بلافاصله با زنجیر انسانی بعدی مواجه می‌شدند. مزدوران از زاویه‌های مختلف به مردم حمله می‌کردند و ۲۰-۱۰ نفره با چاقو و ساطور و... آنها را می‌زدند. در این روز دستهای بسیاری شکست و چهره‌های بسیاری چاک خورده و مجروح شد.

یک زن هموطن (از شرکت کنندگان در مراسم):

یک باره ما دیدیم سنگ است که از این طرف می‌بارد. من ایستاده بودم، چادرم را به بچه‌ها دادم که بتوانند از خودشان در برابر سنگها دفاع کنند... خودم دیگر حالم به هم خورده بود، من را هم به قسمت دیگری منتقل کردند. خیلی مجروح داشتیم. خواهران که جلو بودند بیشتر زخمی شدند. حال خودم خیلی بد بود و بقیه ماجرا را نفهمیدم. اما یک وقت دیدم عده‌یی می‌گویند زنده باد خمینی و می‌آیند توی سر زنها سنگ می‌زنند.

یک مادر (از شرکت کنندگان در مراسم):

وقتی سنگ پرتاب کردند، یکی از برادران را همین طوری روی دست آوردند. ما نمی دانیم آخر به چه مقامی شکایت کنیم؟ اگر ما مسلمانیم، خوب این رژیم خودش را می گوید مسلمان، مسلمان که با مسلمان این طور رفتار نمی کند. اگر غیرمسلمانیم، خوب از ما جزیه بگیرند، بگذارند ما راحت باشیم. والله دیگر نه شب داریم، نه روز داریم، نه آزادی داریم، تا زمانی که آن رژیم بود، تمام زندانها جای ما بود، از این زندان به آن زندان، بچه هایمان را می گرفتند ۷ سال، ۸ سال، ۹ سال دنبال بچه هایمان می رفتیم، هی می گفتند ملاقات ندارید. به یک عده مان روز آخر گفتند معذرت می خواهیم بچه هایتان کشته شده اند. آنهایی هم که آزاد شدند یکیشان سالم نیست. آخر آن زمان می گفتیم دشمنمان شاه است، الان ما اسم این چیز را چی بگذاریم!؟

مهرناز نیک سیر:

یکدفعه دیدیم که از یک نقطه مهمه و سر و صدای زیادی می آید، دیدیم که بچه ها یکی از مزدوران رژیم را درحالی که کلت دستش بود دستگیر کرده اند و او نعره می کشید و فریاد "مرگ بر منافق!" سر داده بود. پس از چند دقیقه برادر مجاهد عباس داوری پشت تریبون آمد و گفت که توطئه ترور برادر مسعود کشف شده و ما امروز سخنرانی نداریم. آن مزدور هم چنان فریاد "مرگ بر منافق" سر می داد. یکدفعه دیدیم سایر مزدوران که در همان چند دقیقه قبل دور و بر تریبون می چرخیدند و به طور مشخص می خواستند آن نیت شوم را اجرا کنند، یکی یکی دارند فرار می کنند و تنها همان مزدوری باقی مانده بود که کلت دستش بود.

اما ارتجاع که نتوانسته بود به هدف شوم خود دست پیدا کند، حمله و هجوم و توطئه و جنایت علیه مجاهدین و هوادارانشان را در شهرها و مناطق مختلف شدت می بخشید.

۹ اردیبهشت ۵۹ - شهرستان دره گز:

جلیل مرادپور یک ملیشیا پرشور ۱۵ ساله در حین فروش نشریه مجاهد، به ضرب دشنه چماقداران ارتجاع به شهادت رسید.

۱۴ اردیبهشت ۵۹ - اصفهان:

در پی تهاجمات مزدوران ارتجاع به فروشندگان نشریه مجاهد، درجه دار انقلابی و شریف ارتش، «سیاوش شمس» که به دفاع از یک میلیشیا در برابر حمله چماقداران خمینی برخاسته بود، به ضرب دشنه عوامل رژیم به شهادت رسید.

۱۹ خرداد ۵۹ - تهران:

در حمله عوامل مسلح رژیم به انجمن میثاق در جنوب تهران، میلیشیا مجاهد خلق ناصر محمدی به شهادت می رسد.

یکی از جوانان انجمن میثاق، که شاهد عینی حمله پاسداران و چماقداران رژیم به این انجمن بود، در همان روز جریان را برای خبرنگار مجاهد بازگو کرد:

«به محض این که به انجمن میثاق آمدیم، ساعت حدود ۶ بود که دیدیم افراد کمیته، انجمن را اشغال کرده اند. تمام اتاقها را به هم ریخته بودند، و یکسری خانواده ها دوروبر پیکر میلیشیا شهید ناصر محمدی جمع شده بودند. خود اهالی محل مغازه ها را تعطیل کرده، دستهایشان را به خون شهید مالیده و در خیابان می چرخیدند و فریاد می زدند این سند جنایت ارتجاع! بعد ازدحام جمعیت بیشتر شد. بیشتر اهل محل آمدند، هواداران و بچه ها خودشان به محوطه انجمن آمدند. پاسداران باز می خواستند تیراندازی کنند که چندتا از بچه ها رفتند جلوی پاسداران ایستادند و گفتند شما که بدون اجازه به خانه ما آمدید و یکی از برادران ما را هم که کشتید، پس بزنید ما را هم بکشید!».

یکی از مادران سالخورده که در جریان حمله چماقداران به انجمن میثاق در صحنه حضور داشته نیز درحالی که اشک می ریزد، به خبرنگار مجاهد می گوید:

اینها از پشت عکس خمینی به این همه مردم آجر و سنگ می زنند. با هر چه که دستشان می آید این برادران را زدند... غرقه به خون کردند، این دختران را غرقه به خون کردند... فرزند عزیز و شهید فرق سرش باز شده، آخر نمی دانم چرا سر مردم این چیزها را می آورند؟ آخر این مسلمانانی است؟ این اسلام است؟ اسلام گفته این طوری کنید؟ اینها کم فعالیت کردند؟ ۱۵ سال است این سازمان مجاهدین دارد فعالیت می کند، دارد شهید می دهد، دارد زندانی می کشد، دارد شکنجه می شود، حالا این

مزد دستشان بود که حالا هر روز با چوب و چماق و آجر بریزند اینها را غرق خون کنند؟ همهٔ این دختران مظلوم و بیگناه را غرق خون کنند؟ آخر خدا را خوش می‌آید؟ اینها که نه یک آجری زدند، نه یک سنگی! آمدند همهٔ شیشه‌هایشان را شکستند، یک جوان را هم شهید کردند، همه را زیر سنگ و چوب و آجر گرفته‌اند و دارند می‌روند. ماشین، ماشین آجر می‌آورند. این طوری نمی‌شود که، تلویزیون مال آنها، رادیو مال آنها، روزنامه مال آنها، هی علیه این سازمانها دارند می‌کوبند، همه حرفی می‌زنند، این طوری هم که نمی‌شود آخر این کار نه یک روزه، نه دو روزه، نه یک شهر است، نه دو شهر است، همهٔ ایران صبح تا شب همین بساط است.

عباس داوری:

انجمن میثاق یکی از انجمنهای هوادار سازمان در جنوب شهر تهران بود که توانسته بود در جذب نیروهای زحمتکش و فقیر جامعه به سوی سازمان، بسیار مؤثر واقع بشود. جایی که خمینی می‌توانست با چماقداری کارش را پیش ببرد، همین کار را می‌کرد. یعنی با چماقداری مرعوب می‌کرد. چماقدارها را می‌ریخت تا یک جایی را ببندد. اما جایی که چماقداری موفق نبود، عوامل سرکوبگر رسمیش یعنی پاسداران و کمیتهٔ چیهایش وارد می‌شدند. در همین رابطه شهادت مظلومانهٔ مجاهد شهید ناصر محمدی در مبارزات سیاسی ما یک نقطه عطف بود. زیرا پاسداران رسمی برای اولین بار وارد شدند و او را به طور مستقیم هدف قرار دادند. یادم هست که همراه با اشرف زنان مجاهد، شهید اشرف رجوی بالای سر ناصر شهید حاضر شدیم و من که شاهد صحنه بودم، به چشم می‌دیدم که فضا چقدر علیه خمینی است. همهٔ مردم محل از خمینی و از این کارهای جنایتکارانه اش به شدت متنفر بودند. فضایی که در آن جا وجود داشت به شدت ملتهد و بر ضد خمینی بود. چون همه ناصر محمدی را که یکی از جوانان بسیار برجستهٔ آن محل بود، خوب می‌شناختند و حرفهایش در صحبتی که با پاسداران قاتل خودش قبل از شهادتش داشت، بر سر زبانها بود. وقتی پاسداران او را تهدید می‌کنند که می‌کشیمت؛ ناصر می‌گوید من هم یک مهدی رضایی هستم. به همین جهت شهادت مظلومانهٔ ناصر محمدی در افشای چهرهٔ واقعی خمینی در میان مردم و اهل محل نقش مهمی داشت.

وضعیت شهرستانها نیز به همین گونه است. از زبان چند تن از شاهدان وقایع آن روزها در شهرهای مختلف، حوادث را مرور می‌کنیم:

محمود باقی پور :

سال ۵۹ من در چارچوب انجمن جوانان موحد که هوادار سازمان مجاهدین در بهشهر بود، فعالیت می کردم. یک روز خبردار شدیم یکی از افراد شناخته شده رژیم خمینی قرار است برای سخنرانی به بهشهر بیاید. رژیم هم، کلی برای آن تبلیغات کرد. بعد هم رفتند از روستاها و شهرستانهای اطراف، یک مشت فالانژ و حزب اللهی های مثل خودشان را جمع کردند و آوردند. آن مزدور هم در سخنرانش شروع به جوسازی کرد که آره این جا شده لنینگراد و ... تماماً علیه سازمان و علیه نیروهای انقلابی صحبت و آنها را به شدت تحریک کرد. حدود ساعت ۷ بعد از ظهر بود که حزب اللهیها و فالانژها که سرکرده هایشان یکسری از آخوندها و اوباش شهر بودند، آمدند جلوی انجمن و ضمن به زبان آوردن حرفهای لایق خودشان، با پرتاب سنگ تمام شیشه های انجمن را شکستند. آنها عربده منافق، منافق! سر دادند و بعد رفتند دستگاه جوش آوردند و قفل در پایین انجمن را بردند تا بتوانند به داخل ساختمان بیایند. بعد ماشین آتش نشانی آوردند، با فشار آب، تمام ساختمان ما را پر از آب کردند. این جریان ادامه داشت تا این که حدود ساعت ۱۱ شب از دیوار پشت انجمن وارد ساختمان شدند. من رفتم اعتراض کنم و بگویم که این کارتان خلاف قانون است. در همین بین یک سنگ محکم به چشمم خورد که من آن موقع در اثر شدت ضربه و شدت درد بیهوش شدم و افتادم. بر اثر حملات آنها خونریزی خیلی شدیدی داشتم، بینی ام شکسته بود، ابرویم پاره شده بود و در اثر آن ضربه، چشمم هم خونریزی کرده بود دیگر هیچ جایی را نمی دیدم.

ابوالفضل فولادوند :

انجمن دانش آموزان مسلمان اراک که ما در آن موقع در آن فعالیت می کردیم، به کانون امید مردم شهر تبدیل شده بود. به همین جهت مزدوران کینه شدیدی از انجمن و میلیشیاهای مجاهدین داشتند تا آن که بالاخره در تابستان ۵۹ به آن حمله کردند. حمله خیلی سنگین و وحشیانه ای که با کوکتل و انواع سلاحهای سرد صورت گرفت. مردم در دفاع از انجمن گرد آن حلقه زدند. بیش از ۵۰۰ نفر در دفاع از انجمن زخمی شدند. فالانژها و مرتجعان وحشیانه حمله می کردند، زخمی می کردند، دست و پا می شکستند و از هیچ جنایتی کوتاهی نمی کردند. ولی همین حمله و هجوم مرتجعان به انجمن و دفاع قهرمانانه ای که میلیشیا می کرد، تأثیر مثبت عجیبی روی مردم

داشت. به نحوی که دو روز بعد از آتش زدن انجمن، آن قدر فضا مساعد بود که فروش نشریه صورت خیلی عادی پیدا کرد و تیمهای میلیشای ما برای فروش نشریه دوباره رفتند سر جاهای خودشان در نقاط مختلف شهر مستقر شدند.

زمان مهدیزاده:

ما در اردبیل انجمنی به نام جوانان مسلمان اردبیل داشتیم که اعضای آن هواداران سازمان بودند. مزدوران رژیم، به خصوص فالانژهای فدائیان اسلام اردبیل خیلی سعی می کردند که انجمن ما را تعطیل کنند. چشم دیدن انجمن ما را نداشتند. برای همین چندین بار سعی کردند که انجمن را به آتش بکشند، بارها حمله کردند، خودم حداقل سه، چهار بار شاهد حمله بودم. صبح روز ۷ اردیبهشت ۵۹ مزدوران که از قبل نقشه کشیده بودند، به طور حساب شده و با کلی نیرو به انجمن حمله کردند. در آن موقع که اینها حمله کرده بودند، بیش از ۱۰ - ۲۰ نفر از بچه ها در انجمن نبودند. اما با همین عده، جلو اینها را گرفتند تا ما توانستیم از نقاط مختلف شهر خودمان را به انجمن برسانیم. مقاومت بچه ها، خیلی سرسختانه بود و آنها واقعاً با شجاعت آن جا ایستاده بودند. سنگ و چماق و زنجیر و دشنه بود که سمت بچه ها می آمد. ولی ما هر کسی یک صندلی یا یک چیزی گرفته بودیم جلوی صورتمان و با آن از خودمان دفاع می کردیم. در قسمتی از انجمن، خواهان و مادران ایستاده بودند و در قسمتی هم برادران ایستاده بودند. مزدوران هر چه سعی می کردند که به داخل ساختمان نفوذ کنند، نتوانستند مقاومت ما را بشکنند. ما خط مشخص داشتیم که با مزدوران رژیم درگیر نشویم و به آنها به اصطلاح ضربه نزنیم، فقط تنها کاری که می کردیم این بود که مقاومت بکنیم و نگذاریم اینها وارد انجمن بشوند. ولی هر چه ما مقاومت می کردیم اینها تعدادشان بیشتر می شد. تا وقتی مزدوران رسمی، یعنی پاسداران رژیم نیامدند، آنها نتوانستند وارد انجمن بشوند. وقتی پاسداران رژیم آمدند، شروع به تیراندازی کردند و مزدوران رژیم هم با کوکتل و مواد آتشزا انجمن را به آتش کشیدند و از پشت انجمن هم تیراندازی می کردند. یعنی هم از پشت و هم از جلو به ما حمله شد. با ورود مزدوران رسمی رژیم، کم کم زخمیهایمان زیاد شد. حدود ۲۰ - ۳۰ نفر از بچه ها، سر و دستشان شکسته و زخمی شده بودند. در این درگیری یکی از برادران ما به نام احد عزیزی که معلم روستا بود و بچه های روستا و مردم محله خیلی به او علاقه داشتند و جوان خیلی صاف و پاکی بود، شهید شد. علت شهادتش هم این بود که مزدوران رژیم نگذاشتند او را سریعتر به بیمارستان برسانیم. وقتی هم او را به بیمارستان اردبیل بردیم، چون

بیمارستان امکانات کافی نداشت، و آن جا هم پاسداران یک مقدار معطل کردند، احد در مسیر بیمارستان تبریز شهید شد. در این حمله یکی از مادرانمان هم پایش تیر خورد و یکی از برادرانمان به نام حجت ابراهیمی، چشمش سنگ خورد که بعداً چشمش بینایی خود را از دست داد. حدود ۱۰۰ نفر از بچه ها هم در آن حمله دستگیر شدند که بعداً یا گروهی یا یکی یکی آزاد شدند. مزدوران رژیم، از افراد دستگیر شده، سه تن را در زندان نگه داشتند که یکی از آنها افشین شیخ نورانی بود و دیگری محمود یحیوی که اینها را بعد از ۳۰ خرداد اعدام کردند.

جلال خرسندی:

من در شهر آستانه گیلان فعالیت می کردم. یک روز با بچه ها در حال فروش نشریه و کتابهای سازمان در چهارراه اصلی شهر بودیم. طبق معمول مردم استقبال می کردند، برای خرید می آمدند و ما هم کار خودمان را می کردیم که یکی از فالانژها آمد و گفت که جمع کنید و بروید، نمی توانید نشریه بفروشید! گفتیم نه، این حق ماست! ما از آزادی دفاع می کنیم و باید این کار را بکنیم. به تدریج بحث بالا گرفت و مردم تجمع کردند. از آن طرف هم تعداد فالانژها زیاد شد. رفته رفته می دیدم علاوه بر فالانژها و حزب اللهها، عناصر پاسدار و بسیجی هم در میان آنها هستند. اینها هر کاری کردند، هر قدر تهدید کردند که جمع ما را متفرق کنند نتوانستند؛ در نهایت طبق معمول، با چوب و چماق و فانوسقه و چاقو و هر چه که دم دستشان بود، روی سر ما ریختند و شروع به زدن کردند. یادم می آید هر کدام از بچه ها را که می گرفتند، به گوشه یی می بردند و تا می توانستند با همان وسایلی که دستشان بود کتک می زدند. یکی از نفراتی را هم که گرفتند، خودم بودم. مرا هم به همان ترتیب زدند. طوری که از ناحیه دندان و شکم و... آسیب دیدم و پیشانیم شکست. تا این که بالاخره مردم ریختند و مزدوران را گوشمالی دادند و آنها فرار کردند.

زهرامیرسیدی:

ما بساطهایی در خیابانهای مختلف مشهد، مثل خیابان دانشگاه، میدان تقی آباد، یا سه راه راهنمایی داشتیم. در این بساطها، کتاب و نشریه می فروختیم. اوباش و چماقداران خمینی مدام به بساطهای ما حمله می کردند. ولی به گفته برادر مسعود، میلیشیا اصلاً وارد این درگیری نمی شد و سعی می کرد تاجایی که امکان دارد درگیر

نشود. اما پاسدارهای خمینی هیچ مرزی نمی شناختند و به وقیحانه ترین شکل حملات خودشان را ادامه می دادند. در مقابل شاهد حمایت مردم از فرزندان میلیشای خودشان بودیم. آن صحنه ها و آن کمکها هیچ وقت فراموشم نمی شود.

محمد شکر الهی :

یکی از شیوه هایی که در سال ۵۸ و ۵۹ رژیم برای مرعوب کردن هواداران سازمان در تبریز استفاده می کرد این بود که میلیشیاها و هواداران مجاهدین را در خیابان می ربودند و با ماشین به بیابانهای اطراف تبریز می بردند و شکنجه می کردند. در یکی از این موارد برادری را در خیابان دستگیر کردند و به بیابانهای خارج شهر بردند و روی سینه اش با آتش سیگار نوشتند «بهشتی»! این برادر بعداً به پایگاهی که من بودم آمده بود و سینه اش را به من نشان داد، فی الواقع جگر آدم آتش می گرفت. خودش تعریف می کرد که چطور چند نفر که او را دستگیر کرده، دست و پایش را بسته و روی سینه اش نشسته بودند. سیگارها را روشن می کردند و مدام پُک می زدند تا آتشش تیزتر بشود. با این شکنجه روی سینه اش کلمه «بهشتی» را درشت نوشتند. او می گفت در آن لحظاتی که سیگار را روی سینه من می گذاشتند، به طور مستمر بیهوش می شدم، باز به هوش می آمدم ولی آنها کارشان را تا آخر ادامه دادند. بعد هم که او بیهوش شده بود، او را در همان بیابان رها کرده و رفته بودند.

محمد رضا ثانی :

به میلیشیا دستور داده شده بود که فقط مقاومت بکند. میلیشیا اجازه نداشت تعرض بکند، ولی دلش خیلی پُر بود. ما همه اش می گفتیم که آخر چرا ما نباید بزنیم؟ آخر چرا نباید اینها را عقب برانیم؟ می گفتیم اگر اجازه بدهید ما اینها را تارومار می کنیم. ولی اجازه نمی دادند. فرمان این بود که شما با انضباط پولادین، باید فقط مقاومت بکنید، تا ثابت بشود که ما مهاجم نیستیم، ما قصد درگیری نداریم. ما هدفمان این است که بتوانیم مردم را نسبت به جنایتهایی که اینها می کنند، آگاه بکنیم.

به این ترتیب در فاصله حدود دوماه و نیم از آغاز سال ۵۹، ارتجاع گام به گام با ریختن خون مجاهدین، در مسیر سرکوب هر چه بیشتر آزادیها پیش تاخت. مجاهدین طی این مدت، هم چنان مثل سال ۵۸، با خاری در چشم و استخوانی در گلو، تنها خون دادند و

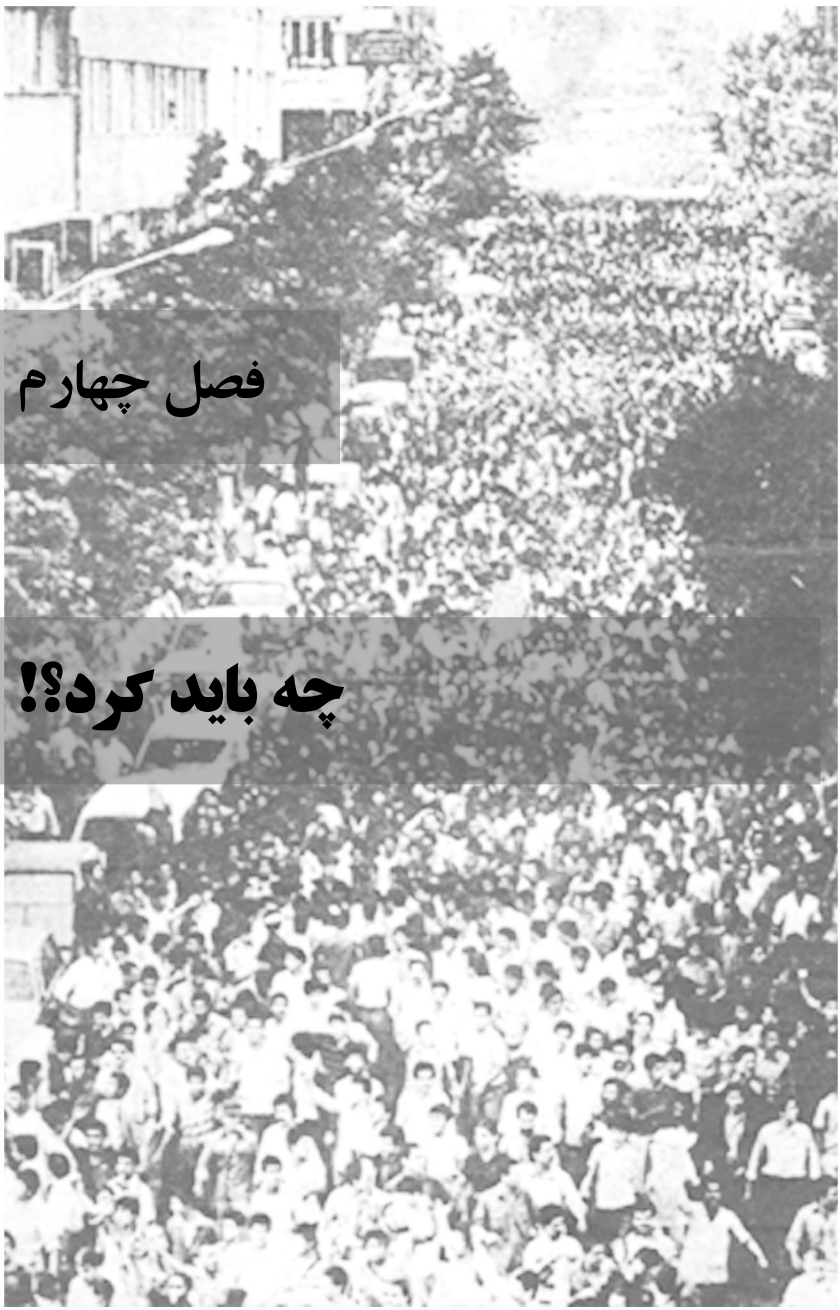
شکنجه شدند و با صبر و خویشتنداری مافوق تصور از پاسخگویی و عمل متقابل و حتی حق دفاع از خود چشم پوشیدند. آری، این بهای افشای ماهیت ارتجاعی و ضدبشری خمینی و دارودسته اش و بهای آزادی خلق بود. خلقی که می بایست دجالیت و شقاوت خمینی را از یکسو و مظلومیت و حقانیت فرزندان مجاهد خود را از سوی دیگر به چشم می دید، به آن ایمان می آورد و بار دیگر برای کسب آزادی وارد صحنه می شد.

ارتجاع از آغاز سال ۱۳۵۹، تا نیمه خرداد، یورش گسترده خود به دانشگاهها، میتینگها، انجمنها و دفاتر مجاهدین را با شدت هر چه تمامتر ادامه داد. تنها طی همین مدت ۸ تن از مجاهدین و هواداران شان به شهادت رسیدند، صدها نفر مجروح شدند و در اغلب نقاط کشور، دانشگاهها و مراکز سیاسی تعطیل شده بود. در این تهاجمات ارتجاعی برای رژیم دو هدف متصور بود. یا مجاهدین را به تسلیم و سازش و سکوت وادارد و یا به یک درگیری قهرآمیز زودرس بکشاند تا مجاهدین را به لحاظ سیاسی نامشروع کرده، و برای حذف فیزیکی آنان بهانه مناسبی پیدا کند.^۱ مجاهدین اما، نه تنها در هیچ یک از این دو دام نیفتادند، بلکه در پرتو رهبری

۱) گسترش اختناق و سرکوب و از بین بردن آزادیهای مردم از طریق تشدید حمله و هجوم به مجاهدین در سراسر ایران، طی مدت کوتاهی در سراسر جهان نیز انعکاس یافت و دامنه آن به افکار عمومی جهان کشیده شد.

به عنوان مثال «شائول بخاش» یک نویسنده و محقق مقیم آمریکا که هیچ نظر خوشی هم نسبت به مجاهدین نداشت، در کتابی به نام «حکومت آیت الله ها» می نویسد: «در بهمن ۵۸، ۶۰ هزار نسخه از نشریه مجاهد توقیف و سوزانده شد. در مشهد، شیراز، قائم شهر، ساری و دهها شهر کوچک دیگر، دسته های اوپاش به مراکز مجاهدین، انجمنهای دانشجویان و میتینگها حمله کرده و آنها را غارت کردند. از آن جایی که گردهمایی مجاهدین اغلب بزرگ بود این حملات به درگیریهای بزرگی تبدیل می شد. در حمله به مرکز مجاهدین در قائمشهر ۷۰۰ نفر و در مشهد ۴۰۰ نفر مجروح شدند. در جریان این درگیریها در فاصله بهمن ۵۸ و خرداد ۵۹، ۱۰ تن از اعضای این سازمان جان خود را از دست دادند. آخوندها معمولاً منشأ این حملات بودند. در قم بعد از سخنان محمدتقی فلسفی و محمدجواد باهنر، راهپیمایی ضد مجاهدین انجام شد. در بهشهر مجاهدین بعد از یک سخنرانی فخرالدین حجازی مورد حمله قرار گرفتند. (آخوند) خزعلی از شهری به شهر دیگر می رفت تا علیه مجاهدین موعظه کند. وی به یک جمعیت در شاهرود گفت، اگر آنها توبه نکردند، آنها را بگیرید و به دریای خزر بریزید. وی مجاهدین را متهم به کمونیست بودن، شرکت در قیام کردها، کشتن پاسداران و منحرف کردن دختران جوان کرد. وی در یک سخنرانی در مشهد گفت، حتی اگر در سوراخ موش قایم شوند، ما آنها را بیرون خواهیم کشید و خواهیم کشت. ما تشنه خون آنها هستیم. ما باید شاهراگ آنها را قطع کنیم. خمینی نسبت به رشد قدرت مجاهدین مشکوک بود و با اقدام آنها به عنوان افراد عادی (غیرروحانی) برای تفسیر قرآن مخالف بود». (نقل از کتاب خیانت به دموکراسی ص ۱۲۸)

ذیصلاح خود، در یک شرایط به غایت پیچیده و متحول سیاسی، در کمال هوشیاری، با حداکثر صبر و متانت انقلابی و با پای فشردن بر آرمانها و اصول خود، به حراست و دفاع از آزادیهای مردم ادامه دادند و با افشای ماهیت رژیم قرون وسطایی خمینی مردم را هر چه آگاهتر کردند. تا زمانی که همه حجتها تمام شود یا دیگر امکانی برای فعالیت مسالمت آمیز باقی نماند.



فصل چهارم

چه باید کرد؟!

چه باید کرد؟!

برای هر کس که آن روزها شاهد تهاجمات و حشیانه چماقداران و پاسداران رژیم به آزادیهای مردم است و خیانت آشکار خمینی به آرمانهای انقلاب را می بیند، این سؤال ایجاد می شود که انقلاب ایران به کجا می رود؟

آن چه که به طور واقعی در برابر چشمها می گذرد بسیار تلخ و باورنکردنی است. از دیماه سال ۱۳۵۸ که عباس عمانی به دست چماقداران ارتجاع به شهادت رسید، تا نیمه خرداد ۱۳۵۹ که ناصر محمدی در انجمن میثاق به ضرب گلوله پاسداران به خاک افتاد، ۱۰ تن از مجاهدین و هوادارانشان به شهادت رسیدند. علاوه بر این صدها و هزاران مجروح و انبوهی ویرانی به جا ماند. هیچ کس از تعدی و تهاجم پاسداران و چماقداران ارتجاع در امان نیست. خمینی به راستی می خواهد برای تحکیم پایه های حکومت ولایت فقیه خود در کوتاهترین زمان، اختناق مطلق را حاکم کند و هر مخالفی را از پیش پای خود بردارد. در این شرایط، به راستی چه باید کرد؟

روز ۲۲ خرداد ۵۹ مسعود رجوی در سخنرانی تاریخی و افشاگرانه خود در میتینگ امجدیه این سؤال بسیار اساسی را در برابر همه مردم ایران و به خصوص اقشار آگاه و نیروهای ترقیخواه و انقلابی قرار می دهد: «چه باید کرد؟» این سخنرانی در شرایطی که رگبار گلوله و گاز اشک آور و باران سنگ از زمین و هوا به روی جمعیت می بارد و یورش چماقداران ارتجاع یک لحظه قطع نمی شود، ایراد می شود و یک بار دیگر فضای سیاسی ایران را به لرزه درمی آورد.

«چه باید کرد؟» افشاگری تکان دهنده و تعرض سیاسی - اجتماعی مجاهدین علیه

استبداد و انحصارطلبی و علیه جنایتها و یکه تازیهای ارتجاعی خمینی و پاسداران و چماقدارانش می باشد که با تهاجمات پی در پی خود و با کشتار و سرکوب مجاهدین، می خواهند آزادی و پرچمداران آن را به مسلخ ببرند و دیکتاتوری زیر پرده دین را حاکم کنند.

هدف این سخنرانی افشای ارتجاع حاکم، به خصوص در رابطه با پدیده منحوس چماقداری و سرنخهای آن در حاکمیت خمینی است.

ارتجاع خمینی که موفق شده بود طی یکسال با بسیج و اعزام دسته های چماقدار، نیروهای سیاسی، و هرگونه نغمه مخالفی را سرکوب کند، در جریان برگزاری سخنرانی «چه باید کرد»، دست به بزرگترین تهاجم ارتجاعی خود می زند و بیشترین چماقداران، قداره بندان و اراذل و اوباشش را با حمایت آشکار پاسداران و کمیته چپها به صحنه می فرستد. هدف این بسیج تمام عیار ارتجاعی این است که به هر قیمتی مانع برگزاری سخنرانی رهبر مجاهدین شود. از همین رو حتی پیش از آغاز میتینگ، تهاجم چماقداران همراه با بارش مداوم سنگ و گاز اشک آور و رگبار گلوله آغاز می شود. ارتجاع یقین داشت که با بسیج تمام عیار مزدوران خود، خواهد توانست این میتینگ را به هم بزند اما در این محاسبه یک پدیده به حساب نیامده بود: میلیشیا!

میلیشیا مجاهد خلق در روز ۲۲ خرداد یکی از بزرگترین حماسه های خود را در دوران حیات انقلاب پیش رقم زد و با مقاومتی خارق العاده که تحسین یک خلق را برانگیخت و با مایه گذاشتن از پوست و گوشت و استخوان خود از حریم آزادی دفاع کرد. میلیشیا اجازه نداد که ارتجاع خونریز و غدار به هدفهای شوم و ضد مردمی خود دست یابد و در این رویارویی نابرابر، میلیشیا قهرمان مصطفی ذاکری به شهادت رسید.

سیمین فیض بخش:

پاسدارها از اول به طرز گسترده بی سعی می کردند که به این تظاهرات حمله کنند و مانع سخنرانی برادر مسعود شوند. از همان اول شروع به شلیک گلوله و گاز اشک آور و حمله به بچه ها با سلاحهای سرد کرده بودند ولی بچه ها سعی می کردند با دستهایشان که به هم زنجیر کرده بودند، مانع از ورود اوباش به داخل جمعیت بشوند و سعی می کردند با دیوارهایی از بدنهای خودشان این حفاظت را هر چه مستحکمتر کنند. طوری که حتی در پایان سخنرانی که برادر مسعود می خواستند از محل خارج

شوند، با تمام وجودشان سعی می کردند زنجیر خود را هرچه فشرده تر کنند که مانع کوچکترین نفوذی از طرف پاسدارهای خمینی بشوند.

یادم هست در انتهای سخنرانی، من داشتم از یکی از خیابانهای اطراف استادیوم رد می شدم که دیدم تعداد زیادی از این گله های چماقدار به سمت برادرانمان حمله کرده بودند طوری که چشم یکی از برادران را درآورده بودند که چشمش در دست یکی دیگر از همزمانش بود و درحالی که داشتند او را به سمت آمبولانس می بردند، این برادر همین طور شعار آزادی سر می داد.

چند قدم آن طرفتر، یک عده دیگر از چماقدارها، با چوب و چاقو به سمت یکی دیگر از برادرانمان حمله کرده بودند و ما با وجود خشم و کینی که از رژیم خمینی و عوامل جنایتکارش به خاطر شهادت همزمانمان داشتیم، دستور داشتیم که وارد جنگ و زد و خورد نشویم و هیچ گونه عکس العملی نشان نمی دادیم.

محمد شکر اللهی :

در سخنرانی امجدیه من در آن قسمتی بودم که مجروحان را نگهداری می کردند. آن جا قسمتی از یک زمین چمن خیلی بزرگ بود که پشت یکی از ساختمانهای امجدیه قرار داشت. بچه هایی که جلو فالانژها را می گرفتند، در چند صف ایستاده بودند. این فالانژها به طور مستمر با چاقو، دشنه و سنگ حمله می کردند. آنها سنگهای مرمر دور امجدیه را می کنند و به زمین می زدند، وقتی این سنگها خرد می شد، به صورت قطعاتی خیلی تیز و برنده درمی آمد، اینها را به طرف بچه ها پرتاب می کردند. آن موقع خط سازمان این بود که با اینها درگیر نشویم. آنها به طور مستمر با چاقو بچه ها را مجروح می کردند. در یکی از این حمله هایی که کردند، سنگ مرمری را پرتاب کردند که به دهان یکی از دوستانم در آن جا خورد و دندانهایش را شکست. یک مورد دیگر همان جا شاهد بودم که فالانژها با چاقو به صورت یکی از بچه ها زدند، الان هم که می خواهم تعریف کنم، برایم گفتنش خیلی سخت است. چاقو به چشمش خورد. چشمش در لحظه درآمد. تخم چشم از صورتش آویزان شده بود. توی صورتش فقط یک گودی پر از خون دیده می شد. ولی در لحظه یی که همه بلندش کرده بودند و داشتند از صحنه دورش می کردند تا به بیمارستان برسانند، دستش را به علامت پیروزی بلند کرده بود و درواقع به همه روحیه می داد. آن جا صحنه یی بود که هیچ وقت از یادم نمی رود. گاز اشک آور تمام منطقه را پر کرده بود. به طرف همان

مجروحانی که آن جا بودند گاز اشک آور پرتاب می شد. خیلی از بچه ها لباسهایشان را آتش می زدند که بتوانند با این گاز اشک آور مقابله کنند، صحنه هایی بود که هیچ وقت فراموش نمی شود.

زهر داعی الاسلام:

در ماجرای امجدیه، از فاصله خیلی کم، یعنی ۵۰ متری به ما سنگ می زدند. بچه ها شعار می دادند و واقعاً جسارت و بی باکی بچه ها، بی نظیر بود. جلو می رفتند و اوباش، وحشیانه سنگ می زدند. یادم هست یکی از برادران سنگ به چشمش اصابت کرد، کاسه چشمش پرخون شد و درجا به زمین افتاد. بچه ها او را بغل کردند و داشتند می بردند، فیلمش هم هست که او شروع کرد به شعار دادن: «خلق جهان بداند مسعود معلم ماست!» و «درود بر مسعود رجوی! مرگ بر ارتجاع!» مردمی که شاهد این صحنه بودند، این روحیه و این ایمان و انگیزه، آنها را بهت زده کرده بود.

آزادی، ضرورت دوام انسان در مقام انسانی است

مسعود رجوی در میان ابراز احساسات پرشور بیش از ۲۰۰ هزار تن از مردمی که در ورزشگاه امجدیه تهران گرد آمده بودند، سخنرانش را آغاز کرد. اگرچه که توفانی از شعارهایی نظیر «خلق جهان بداند مسعود معلم ماست»، «رجوی، رجوی، خدا نگهدار تو!»، «خون حنیف می جوشد، رجوی می خروشد!» تا دقایقی چند، مجال آغاز سخن را به او نمی داد. مسعود در آن سخنرانی تکانه دهنده از جمله گفت:

«بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا الموءودة سئلت باي ذنب قتلت و اذا الصحف نشرت، و آن گاه که از آن استعداد زنده به گور و پرپر شده پرسیده شود به کدامین گناه کشته شد و آن گاه که نامه اعمال گشوده شود

فلا اقسم بالخنس الجوار الكنس والليل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس، پس سوگند یاد نمی کنم به واپس شونده گان، فرورونده گان محوشونده، و شب، آن گاه که همی پایان پذیرد و صبح آن گاه که بدمد.



صحنه‌یی از درگیری چماقداران رژیم با میلیشیا

صحنه‌یی از ازدحام جمعیت در میتینگ امجدیه



هر شب ستاره‌یی به زمین می‌کشند و باز
این آسمان غم‌زده غرق ستاره‌هاست .

به نام خدا

و

به نام خلق قهرمان ایران

تکلیف ما با این اوضاع چیست؟

(شعار جمعیت: خون حنیف می‌جوشد، رجوی می‌خروشد)

مادرها، پدرها، خواهران و برادران - جمع شدیم برای یادبود تازه‌ترین شهیدان خلق. پس فردا هم هشتمین سالگرد شهادت مجاهد قهرمان رضا رضایی است... ضمناً آمده‌ایم بپرسیم که دیگر حالا چرا؟ در نظام جمهوری اسلامی چرا؟ و این که تکلیف ما با این اوضاع چیست؟ و خلاصه چه بایستی بکنیم؟ هنوز خون کارگر مجاهد شهید عباس عمانی که در جریان انتخابات ریاست جمهوری به جرم پخش اوراق تبلیغاتی به شهادت رسیده بود، نخشکیده بود که خبر شهادت و اعدام برادران عسگری را شنیدیم و برادر دیگری از همین خانواده که به زندان رفت ... اوایل اسفند برادر دیگر ما عین‌الله پورعلی (معلم روستایی) در حملهٔ چماق‌داران به دفتر مجاهدین در قائمشهر شهید شد ...

۲۳ فروردین، برادر کارگر ما رضا حامدی که قبل از انقلاب، حزب رستاخیر خمین را منفجر کرده بود و حالا مغازهٔ کتابفروشی طالقانی را دایر کرده بود، به ضرب ۶ گلوله شهید شد.

۳۰ فروردین خواهر کوچک ما نسرین رستمی، دقیقاً نمی‌دانم چند سال داشت، شاید ۱۳-۱۴ سال، در شیراز به ضرب گلوله از پا افتاد.

۳۱ فروردین در مشهد یکی از ارزشمندترین برادران ما، شکرالله مشکین‌فام، که همین حالا فرزند سه‌ساله‌اش را در بغل من دیدید، به ضرب گلولهٔ ژ-۳ در محل دفتر مجاهدین در مشهد به شهادت رسید. ماجرا را از دانشگاه تحت عنوان انقلاب فرهنگی شروع کرده بودند و تعدادی هم ساطور به دست و بعد کشانده بودند به مرکز مجاهدین و بعد هم ژ-۳ ...

سوم اردیبهشت، برادر ما، احمد گنجه‌ای در رشت در خیابان تختی به ضرب گلوله نامردمانی که از تهران برای انقلاب فرهنگی رفته بودند، به شهادت رسید، و باز هم جنگل سرسبز گیلان خون فام شد. در این فواصل، آتش زدن، ریختن، سوختن، مجروح کردن، در بسیاری شهرها فراوان داشتیم.

۱۹ اردیبهشت، در درگز، یک قاصدک جوان دیگر، برادر کوچک «مجاهد» فروش، جلیل مرادپور، دانش‌آموز سالهای اول دبیرستان، به ضرب دشنه‌یی که در قلبش فرو کردند در خون غلتید.

۱۱ اردیبهشت، در جریان تهاجم چماقدارها به ترمینال خزانه چشم خواهر ۱۵ ساله ما پروین صادقی را از حدقه درآوردند.

۱۴ اردیبهشت، یک قاصدک جوان دیگر آزادی، یک «مجاهد» فروش در اصفهان مورد اهانت و گستاخی و تهاجم چماقداران و اوباش قرار گرفت. یک درجه‌دار آزاده و غیرتمند، یک انسان شریف، یک رادمرد ارتشی به نام سیاوش شمس، به دفاع از او برخاست، ولی دشنه به قلب خودش نشست و شهید شد.

برادر دیگر ما حجت ابراهیمی در اردبیل که چشمش را از حدقه درآوردند. وای که ما برای بینایی خلقمان چه چشمهایی را بایستی از دست بدهیم. شمعهایی از چشم بایستی فراره خلق برافروخت. از چشم بهترین فرزندان. بسوزید ای شمعهها، بچرخید ای پروانه‌ها، ای پروانه‌های آزادی؛ شما خون بهای بهاران راستین انقلاب را باید بپردازید! و حالا این فصل لاله‌ریزان شماست (ابراز احساسات جمعیت).

بعد در ۷ خرداد، در اردبیل نوبت به برادر دیگری رسید. احد عزیزی، معلم روستا... و بعد هم آخرین شهید در روز ۱۹ خرداد. به به، عجب شهیدی، یک نوگل محمدی دیگر پرپر شد. ناصر محمدی. سلام بر محمد! یک مهدی رضایی دیگر، درست ۱۸ ساله. دانش‌آموز هنرستان صنعتی از جنوب شهر.

... وای بر سنگدلان... ولی، ولی، ولی، تاریخ سیر تکامل خود را طی خواهد کرد و سرانجام معلوم خواهد شد که ظالم کیست و مظلوم کیست. بله ما تا ابد این کلام ناصر را به یاد خواهیم داشت. حالا [اشاره به

سمتی که مزدوران روی ساختمانهای اطراف امجدیه در حال شلیک بودند] گلوله‌ها بیارید، ما هم، سینه‌هایمان را سپر خواهیم کرد (ابراز احساسات جمعیت همراه با شعار درود بر رجوی).

... بله، ستارگان ما برآند، تا در فلک اجتماعی و سیاسی این میهن طرحی نو دراندازند، طرحی عاری از طبقات، عاری از بهره‌کشی، عاری از جهل، نادانی، اختناق و زنجیر.

و راستی مگر بعثت انبیا که همین دیروز عید مبعث را جشن گرفتیم، جز به خاطر این چیزها بود؟ "واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس" ^۱ و حالا بگو که باز هم بیارند. بله مادرها و پدرها! اندوهگین نباشید، بالاخره چماق‌دارها، پاسداران شب، ریشه‌کن خواهند شد (کف زدن جمعیت). اما بگذارید بپرسم، بگذارید در رابطه با این همه گلها و استعدادهایی که پرپر شده بپرسم، بپرسم که "و اذا المؤودة سئلت بائی ذنب قُتلت" ^۲ به کدامین گناه کشته شدند؟ کدام گناه؟

علمای شریعت! رجال دولت! وکلای مجلس! اصناف! بازارها! مطبوعات! رادیو تلویزیون! که می‌گویید در خط انقلاب هستید، آخر چرا ساکتید؟

پس گلوله و گاز اشک‌آور برای چیست؟ و به خدا قسم اگر کسی فکر کند که ما از گلوله و گاز اشک‌آور می‌ترسیم، هیهات! هیهات! ... آهای کجا هستند آنهایی که می‌گفتند و می‌گویند پیشوای ما علی است؟ اگر منظور شما از علی، امیرالمؤمنین علی است که وقتی شنید گوشواره را از گوش زن غیرمسلمان درآوردند، فریاد زد. وقتی شنید آن زن نمی‌توانسته از خود دفاع کند، و صدا به اعتراض و دادخواهی بلند می‌کرده و پاسخی نمی‌شنیده، و وقتی شنید که آن مهاجمین به خصوص در مقابل این بدکاریشان زخمی هم نشده و جزایشان را نپرداخته‌اند، فریاد زد: "فلو انّ امرأ مسلماً مات من بعد هذا اسفاً ما كان به ملوماً" ^۳ اگر مرد مسلمانی از شنیدن این خبر از اسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست. سزاوار است

(۱) سوره عبس - آیه‌های ۱۷ و ۱۸

(۲) سوره عبس - آیه‌های ۸ و ۹

(۳) نهج البلاغه - خطبه ۲۷

که بمیرد. " ... بل کان به عندی جدیرا" ^۱ در نزد من سزاوار است، اگر آن غیرتی در جامعه نیست که جلو این کار را بگیرد، مرگ سزاوارتر است.

فیا عجبا! عجبا "والله یمیت القلب و یجلب الهم" ^۲ ... به خدا قلب آدم می میرد از اندوه ... تازه گوشواره را از گوش دختر غیرمسلمان درآوردند، ولی شما چطور است، چطور است که چشم دختر مسلمان را از حدقه درمی آورند، دست مادر شهید مسلمان را می شکنند، دم بر نمی آورید؟ آخر تا کی؟ دم زدن صوری از اسلام تا کی؟ مگر حضرت علی فقط به کلام می گفت اسلام و قسط؟ فیا عجبا! عجبا! می گوید ما مسلمان نیستیم، آخر علامت اسلام چیست جز شهادتین؟ اشهد ان لا اله الا الله، محمداً رسول الله (کف زدن جمعیت) کف نزنید! فیا عجبا! عجبا! مجاهد خلق باید بیاید و شهادتین بگوید، باز هم بگویید: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان امیر المؤمنین علیاً حجت الله.

بگذارید بشنوند، همه، بلندتر بگویید! (تکرار شهادتین توسط جمعیت) ها چه شد گلوله ها؟! [اشاره به سمت مزدوران]

(کف زدن جمعیت)

فیا عجبا! عجبا! اگر کسانی که به قول پدر طالقانی راه جهاد اسلامی را گشودند و دلدادۀ مکتب قرآن بودند، مسلمان نیستند، پس بیاید مسلمانی را تعریف کنید. گو این که قسط و عدالت در اسلام که مسلمان و غیرمسلمان نمی شناسد. ولی باشد، باشد، می گوید مسلمان نیستیم، باشد. لا اقل بر ذمه اسلام هم نیستیم! فیا عجبا! عجبا! ... اما بگذارید من امروز تصریح بکنم، امروز هر چه سر و دست مجاهد و چشم مجاهد را کوردلان دریابورند و بشکنند، ممکن است کسی به آنها چیزی نگوید، اگرچه باز هم شلاق را بر بدن ما آشنا بکنند. اگرچه به رغم صدها بار شکایت، اعتراض و تقاضای رسیدگی تا این ساعت هیچ رسیدگی جدی ما در این مورد ندیدیم. اما یک چیزی می خواهیم بگویم. یقین کنید، یقین کنید که هر دستی که از مجاهدین بشکند، ده دست به آنها افزوده می شود (کف زدن جمعیت) و هر چشمی که از حدقه مجاهدین بیرون بیاید صد

(۱) نهج البلاغه خطبه ۲۷

(۲) همان جا

چشم بیناشده دیگر به آنها افزوده می شود. و هر قلبی که از مجاهد پاره کنید و سری که بشکنید هزار قلب و سر دیگر پربرکت به جایش خواهد نشست. این منطق انقلاب است. این منطق توحید است، منطق تکامل است، منطق اسلام است، و منطق راه خدا و راه خلق است. مگر نیست که به قول قرآن، مثل آنها که در راه خدا انفاق و فدیة می کنند، "کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة واللہ یضاعف لمن یشاء واللہ واسع علیم" ^۱ همانند دانه بی است که هفت خوشه می رویاند و در هر خوشه بی صد دانه و خدا چند برابر می کند برای هر که بخوهد که خدا گشایش دهنده علیم است. پس ای مادران شهدا! ای خواهران شهدا! "فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم"، ^۲ بشارت باد به شما برای این خرید و فروشی که کردید. این همان رستگاری بزرگ است. بله در مقابل هر دست، ده دست، هر چشم، صد چشم، هر سر و قلب، هزارتا، بله مادران شهدا، به جای هر فرزند، شما حالا در سراسر کشور، هزاران فرزند دارید (کف زدن و ابراز احساسات پرشور جمعیت).

حالا بگذار هر چه می خواهند علیه ما توطئه بکنند، شلاق و ژ-۳ بکشند و ما هم چنان مانند سیدالشهدا فریاد می زنیم: "ان کان دین محمد لا یتقم الا بقتلی، فیا سیوف خذینی" ^۳ اگر دین محمد جز با عبور ما از جاده خون، استوار و مستقیم و راست نمی شود، پس ای گلوله ها، [اشاره به سمت تیراندازی مزدوران] بگیریدم (کف زدن جمعیت).

... جالب است بعضی وقتها بعضی از آقایان راه می افتند گوشه و کنار کشور تا زمینه چماقداری را آماده کنند، می گویند که حرف نزنید تا چماق نخورید، می گویند که میلیشیای مجاهدین دروغ پرداز است. ولی ما می گوئیم هر چه می خواهید چماق بزنید، گاز اشک آور و گلوله. سر مویی از حقوق قانونیمان کوتاه نمی آیم (کف زدن جمعیت). ... هر کس که بخوهد آزادیهای انسانی، انقلابی و اسلامی را محدود بکند، نه اسلام را شناخته، نه انسان را و نه انقلاب را. آزادی، ضرورت دوام انسان در

(۱) سوره بقره - آیه ۲۶۱

(۲) سوره ۱۱۱

(۳) از سخنان امام حسین در روز عاشورا

مقام انسانی است. والا با حیوانات که فرقی ندارد. والا مسئولیت و وظیفه‌ی ندارد، والا دنیای انسانی به جهان حیوانی تنزل خواهد کرد. بنابراین، توانش را خواهیم پرداخت باز هم:

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند
ما به رزم آزادی آمده‌ایم، نه به بزم آزادی، به رزم اسلام و انقلاب
آمده‌ایم... و البته یقین داریم، یقین داریم که به حکم خدا، بنا به همه سنن
تکامل، به حکم تاریخ، سرانجام در پس همه فراز و نشیبها، این خلقهای
درزنجیر جهان و از جمله خلق قهرمان ایران است که بر تمام دشمنان
درونی و بیرونی خود پیروز خواهد شد صبح پیروزی نهایی چه وجد انگیز و
شیرین است! "واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس" ... سلام بر خلق.
سلام بر آزادی. متشکرم.^۱

محمد محدثین:

این سخنرانی و مراسم در تمام ایران یک تأثیر و بازتاب بسیار عجیبی به جا گذاشت. میتینگ امجدیه در واقع یک نمایش بسیار باشکوه از پایگاه گسترده اجتماعی مجاهدین، یک صحنه بسیار تکاندهنده از بُرایی و نفوذ کلمه و قدرت معنوی و سیاسی و محبوبیت برادر مسعود در جامعه ایران بود و هم چنین قدرت و توانایی نیروی هوادار مجاهدین، میلیشیای مجاهد خلق را به نمایش گذاشت که با دست خالی و بدون هیچ گونه سلاحی توانست در مقابل هجوم پاسداران مسلح که می‌خواستند این گردهمایی را به هم بزنند و نگذارند سخنرانی برگزار بشود، بایستند.

پاسداران می‌خواستند وارد صحنه بشوند. از درهای مختلف امجدیه می‌خواستند سد حفاظتی میلیشیا را بشکنند و وارد بشوند. اما همه تلاشها و توطئه‌هایشان به شکست منجر شد و سخنرانی با موفقیت تمام برگزار شد. رژیم خمینی در این جریان یک ضربه بسیار جانانه دریافت کرد و در عین حال متحمل یک آبروریزی بسیار بزرگ هم شد. و آن این که در این جا دیگر چماقداری صرف در کار نبود، این جا پاسداران رسماً سلاح کشیده بودند. این رسوایی بزرگ حتی در درون خود رژیم هم مسأله ایجاد کرد. حتی احمد، پسر خمینی، مجبور شد که بیاید و در روزنامه موضعگیری کند و کارهای شنیع چماقدارها و پاسداران را در امجدیه محکوم بکند. حتی در مجلس تازه شکل گرفته ارتجاع هم بیست تن از نمایندگان

مجلس آمدند طی اطلاعیه‌یی در روزنامه‌های خود رژیم چماقداری و حمله به تظاهرات و اجتماع امجدیه را محکوم کردند. این یک پیام بسیار خطرناک برای خمینی داشت.

به این ترتیب میتینگ عظیم مجاهدین در امجدیه با شرکت ۲۰۰ هزار تن از مردم تهران و سخنرانی تاریخی مسعود رجوی در شرایطی که ارتجاع حاکم هزاران پاسدار و چماقدار خود را برای تهاجم به این میتینگ بسیج کرده بود و به هر قیمت می‌خواست مانع برگزاری آن شود، به یمن مقاومت حماسی میلشیبای قهرمان و به بهای شهادت میلشیبای مجاهد خلق مصطفی ذاکری و مجروح شدن ۲۵۸ تن دیگر که ۱۸ نفرشان مورد اصابت گلوله پاسداران قرار گرفته بودند، با موفقیت تمام برگزار گردید. از فردای این سخنرانی، نوارهای ویدئویی آن در سراسر ایران و شهرها و مناطق مختلف کشور توزیع شد و سخنان تکان‌دهنده مسعود در سطح وسیعی بین مردم به خصوص اқشار آگاه جامعه مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.

برده‌های چماقداری به کناری می‌رود

با برگزاری میتینگ امجدیه، تهاجم نیرومند مجاهدین به خمینی و پدیده خمینی ساخته چماقداری آغاز می‌شود. تأثیرات این سخنرانی در جامعه و صحنه سیاسی، یکی پس از دیگری بارز می‌گردد. به طوری که گروهی از نمایندگان مجلس رژیم، احمد خمینی، معاون وزیر کشور وقت رژیم چماقداری را ناگزیر محکوم می‌کنند. این تحولات به فاصله دو هفته خمینی را مجبور می‌کند که شخصاً به صحنه بیاید و آشکارا علیه مجاهدین موضعگیری کند و تصریح نماید که «دشمن نه در آمریکا، نه در شوروی و نه در کردستان است، بلکه در مقابل چشمان ما، در همین تهران است». ^۱ طی همین سخنرانی بود که خمینی وحشت و گزیدگی خود را از نقش مسعود رجوی به عنوان رهبر سازش‌ناپذیر اپوزیسیون ترفیخواه و جبهه گسترده مردمی در برابر ارتجاع حاکم به آشکارترین صورت ابراز کرد و گفت: مجاهدین بدتر از کفارند. به این ترتیب رویارویی مجاهدین با خمینی بر سر مسأله آزادیها و حقوق مردم وارد یک دوران جدیدی شد.

در این دوران ترفند دجالگرانه خمینی که می‌خواست پایمال کردن آزادیها و کشتار مجاهدین توسط چماقداران و پاسدارانش را مخالفت مردم با مجاهدین وانمود کند، با

۱) رادیو تهران - ۴ تیر ۱۳۵۹

گزارشی کوتاه از مجروحین امجدیه

۲۵ خرداد ۱۳۵۹

- چاقو به چشم
- پارگی پشت و پهلو
- پارگی لاله‌ی گوش و شکستگی سر
- ضربه خوردگی بیضه
- شکستگی جمجمه‌ی سر و خونریزی داخلی
- گاز گرفتگی
- و.....

تاکنون آماري که ما بدست آورده‌ایم خبر از ۲۵۸ نفر زخمی که حدود ۱۸ نفر از این عده بوسیله گلوله و تعدادی نامعلوم هم بوسیله گاز اشک آور و باقی بوسیله آلات ضرب و جرح، از چاقو و قلمه گرفته تا سنگ و آجر مجروح شده‌اند. و علاوه بر همه‌ی این مجروحین، یک شهید. آیا زمان آن نرسیده است که مقامات مسئول در برابر این همه جراحات، شهادت‌ها، دست و سرشکستن‌ها و



اویاش چماقدار به تحریک چه کسانی یا فرزندندان خلف، انقلابی و مسلمان خلق ما چنین می‌کنند؟ جز همانهایی که از طریق منابر و تریبون‌های عمومی، مجاهدین را دشمن اصلی و خونشان را مباح می‌شمارند؟

بدنبال حملات وحشیانه‌ی چماقداران و عناصر واپسگرا به مراسم شنبه‌ی امجدیه که شرح آن را در شماره‌ی روز قبل آورده‌ایم. در صدد برآمدیم تا از تعداد مجروحین و کیفیت ضرب و جرح آنها اطلاعاتی به دست بیاوریم. متأسفانه به علت پراکندگی بیش از حد بیماران و شلوغی ناشی از درگیری‌ها هنوز نتوانستیم آمار کامل مجروحین را دقیقاً مشخص کنیم.

اما تا همین اندازه هم که معلوم شده خبر از فاجعای می‌دهد که اگر بطور جدی و قاطع یکبار و برای همیشه جلوی آن توسط مقامات مسئول گرفته نشود، چشم انداز بسیار نگران کننده‌ای را در این میهن تریسیم می‌کند. کافی است نگاهی به آمار مجروحین و تیرخوردهگان ببینیم تا عمق قضیه روشن شود. آنچه در زیر



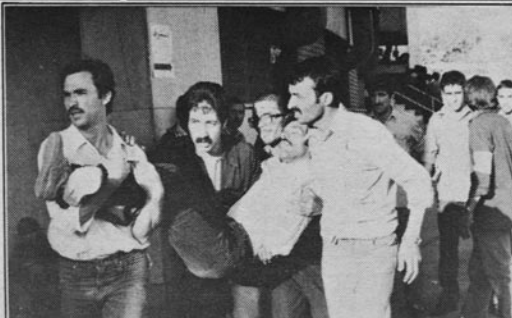
آیا واپسگرایان و چماقداران وابسته به آنها می‌خواهند لبنان دیگری بسازند؟



چقدر گوردل هستند آنهایی که گمان می‌کنند با گرفتن چشم فرزندان مجاهد و آزاده‌ی این خلق، می‌توانند جلورش آگاهی و بصیرت مردم را بگیرند!

خلاصه خون‌هایی که از بهترین و آگاهترین فرزندان این میهن به خاک ریخته می‌شود عکس العمل نشان دهند؟

آیا این سؤال باقی نمی‌ماند که اگر در ابتدای شکل‌گیری این جمهوری، جلوی این پدیده‌ی زشت گرفته نشود در آینده چه خواهد شد؟ و در آن صورت چه کسی خواهد توانست جلوی آن را بگیرد؟ و خلاصه سرانجام این چماق کشی‌ها می‌خواهد به کجا بیانجامد؟ تاکی باید کشته داد، زخمی داد و سرودست شکسته داد؟



آیا زمان آن نرسیده است که مقامات مسئول اقدامی عملی و جدی برای ریشه کن کردن چماقداری انجام دهند؟

می‌آید شمای از گزارشهای پزشکی در این مورد است:

- ضرب خوردگی زانوی چپ
- چاقو خوردگی
- پارگی لب
- پارگی بینی
- شکستگی بالای ابروی چپ
- تیرخورده به چشم
- تیرخورده به ران
- متلاشی شدن چشم
- ضربه مغزی
- تیرخوردگی به بازو
- گلوله به ران
- حالت خفگی ناشی از گاز- اشک آور

شکست مواجه شد. مجاهدین چماقداری را به عنوان یک پدیده شوم ضدانقلابی و ضد مردمی در سطح جامعه افشا نموده و چهره سردمداران رژیم را که می کوشیدند پشت باندهای چماقدار پنهان شوند به عنوان سردمداران اصلی چماقداری از پرده بیرون انداختند.

تنها یک روز پس از برگزاری میتینگ امجدیه در واکنش به انعکاس بسیار گسترده سخترانی مسعود رجوی و افشای مسأله چماقداری و برانگیختگی مردم و نیروهای سیاسی، تلویزیون رژیم ناگزیر شد پیرامون وقایع این میتینگ گزارشی پخش کند و در آن با برخی از مجروحان، پزشکان و پرستاران درباره پدیده چماقداری مصاحبه نماید. در این جا متن بخشی از مصاحبه ها که در تاریخ ۲۳ خرداد ۵۹ از تلویزیون رژیم پخش شد، از نظرتان می گذرد:

یکی از کادرهای درمانی بیمارستان:

کسی که کشته شده بود، دانش آموز بود خیلی جوان بود، زخمش خیلی باز شده بود. معلوم بود که یک چیزی نفوذ کرده یعنی این را باید پزشک قانونی تشخیص بدهد که این با چی بوده ولی بیشتر شباهت داشت به برخورد یک فشنگ، چون خیلی خونریزی شدید داشت و زخم کاملاً برآمده بود و متلاشی شده بود.

یک مرد جوان از شاهدان صحنه:

وقتی توی مراسم بودیم، دیدیم که صدای تیراندازی و شلیک گلوله می آید، وقتی بیرون آمدیم دیدیم که ۲۰۰ نفر هستند که به طرف مردم سنگ می زنند و پاسداران به حمایت از آنها سعی می کنند که جلو بیایند و جمعیت را عقب بزنند و به طرف امجدیه بیایند، همه کوشش اینها این بود که امجدیه را تصرف بکنند و برنامه را به هم بزنند که نتوانستند.

یک شاهد دیگر:

وقتی که مراسم تمام شد، همراه جمعیت به سر چهارراه طالقانی آمدم. آن جا محل درگیری بود، دیدم که یک پاسداری نشسته و به طرف جمعیت شلیک می کند. یک نفر که جلوتر بود، زمین افتاد. ما او را برداشتیم، سوار ماشین کردیم و آوردیم طرف میدان رضاییها. آن جا یکسری از فالانژها و چند تا از پاسدارها می خواستند

ماشین را بازرسی کنند. ما گفتیم عجله داریم، مجروح داریم ولی به حرف ما گوش نکردند. ماشین را بازرسی کردند و توی این فاصله یک مقدار وقت تلف شد و به علت شدت خونریزی، تار سیدن به بیمارستان، مجروح شهید شد.

پزشک بیمارستان:

حدود ۴ بعد از ظهر به بنده اطلاع دادند که تعدادی مجروح و مصدوم به بیمارستان آوردند. من بلافاصله در محل حاضر شدم دیدم تعداد مجروحان قابل توجه است و بلافاصله آقایان رزیدنتها و جراحان مشغول کار شدند. در ارتباط با این حادثه سه نفر به اتاق عمل برده شدند، دو نفرشان تیر خورده بودند، یکی به شکمش، یکی هم به قسمت سینه اش و یک نفر هم جوانی است در حدود ۲۰ ساله که به علت ضربه مغزی و شکستگی استخوان که داشت تحت عمل جراحی قرار گرفت. در بین این حادثه یک نفر فقط به چشمش تیر خورده بود که به علت ازدحام اتاق عمل ما به او را به بیمارستان فارابی فرستادیم، مرکز چشم پزشکی بیمارستان فارابی که از نظر وسیله مجهز تر است و آن جا تحت عمل گرفت.

یکی از پرستاران بیمارستان:

حدود ۳۰ نفر را این جا آوردند، که بیشتر از مجاهدین بودند. کتک خورده بودند و زخمهایشان بیشتر در اثر آجر بود که به پیشانیهایشان خورده بود و اکثراً بخیه خوردند و سرپایی مرخص شدند.

تیر خورده هم سه نفر داشتیم که یکی به سینه اش خورده بود، یکی در بخش ۵ بستری شده و مرد دیگری که تیر به چشمش اصابت کرده بود که چشمش هم کور شد.

یکی از مجروحان بستری در بیمارستان:

دیروز برای سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی به امجدیه رفتیم. از همان ابتدا طبق معمول با حملات یک مشت اوباش همراه با رگبار هوایی روبه رو بودیم و ما فقط جلو در ایستاده بودیم و مانع ورود اوباش می شدیم. آنها وحشیانه با سنگ و چوب حمله می کردند و ما متقابلاً فقط با کاپشنهایمان یا با تخته یا لاستیک در برابر سنگهایی که می زدند دفاع می کردیم. این درگیریها حالت گسترده تری پیدا کرد و فالانژها حمله کردند. اما بچه ها بازو به بازو داده بودند و مقاومت می کردند و مانع ورود اینها

می شدند. بعد از این که فالانژها دیدند نمی توانند حملاتشان را ادامه بدهند یعنی ککش آن را ندارند چون ایمان ندارند، به اسلحه متوسل شدند. بعد رگبار بود که مرتب از هوا و زمین می آمد و بچه ها زمین می افتادند، بقیه آنها را بلند می کردند و به دوش می گرفتند و با فریاد الله اکبر می بردند سوار آمبولانس می کردند. من خودم در جریان همین درگیریها تیر خوردم و درست بغل من دو تا از برادرانمان هم تیر خوردند، که حال آنها خیلی وخیمتر از من است.

سؤال: شما متوجه نشدید که از طرف چه گروهی به شما تیراندازی شد؟

جواب: این خیلی روشن است، آن جا تنها پاسدارها بودند که مسلح بودند و کاملاً واضح است که دسته اوباش با حمایت اینها، و به اصطلاح زیر چتر رگبارهای هوایی و زمینی اینها به ما حمله می کردند.

سؤال: شما خودتان دیدید که پاسدارها یا کمیته چپها یا به اصطلاح مأموران نظامی

و انتظامی تیراندازی بکنند؟

جواب: بله دقیقاً.

بازتاب بسیار گسترده تعرض سیاسی و موفقیت آمیز مجاهدین علیه پدیده چماقداری و افشای این پدیده منحوس و ارگانهای سرکوبگری که آن را حمایت می کنند باعث شکاف و تشتت در رژیم گردید و موضعگیریها و ابراز مخالفتهایی را علیه چماقداری، حتی در درون رژیم برانگیخت. زیرا آنها می خواستند از خشم و تنفر مردم علیه چماقداران و آمران آن، مصون بمانند. حتی معاون وزیر کشور خمینی، در مصاحبه با تلویزیون رژیم به رغم تلاش برای توجیه و رفع و رجوع قضیه در نهایت ناگزیر شد حمله چماقداران را محکوم کند. در زیر متن این مصاحبه را ملاحظه می کنید:

سؤال: آیا برگزاری سخنرانی دیروز با اطلاع وزارت کشور بوده؟ و اگر با اطلاع

وزارت کشور بوده شما برای اقدامهای امنیتی چه کارهایی کرده بودید؟

میرسیلم: «بسم الله الرحمن الرحيم. اولاً با کمال تأسف بگویم که آن چه دیروز اتفاق افتاد، برای جمهوری اسلامی موجب تأسف و شرم آور است، ثانیاً در رابطه با سؤالی که شما فرمودید، باید عرض کنم که این مراسم با اجازه قبلی وزارت کشور انجام گرفته بود و تقاضای آن از طرف مسئولان سازمان مجاهدین خلق، سه روز قبل

از برگزاری مراسم به وزارت کشور رسید و در مورد نحوه اجرایش، محل برگزاری ما مشورت کردند و بالاخره برای این که بتوانیم به بهترین نحو امنیت را هنگام برگزاری مراسم حفظ کنیم و نظم به هم نخورد، پس از موافقتی که شد با مسئولان سازمان، قرار بر این شد که محیطی که محصور باشد در نظر گرفته بشود و این محیط را استادیوم امجدیه در نظر گرفتیم. در این رابطه از نظر انتظامات با توجه به این که هفته پیش برادران پاسدار و کمیته‌ها با گروههای سیاسی درگیری داشتند و نمی‌خواستند در چنین برنامه‌یی دخالت مستقیم بکنند، قرار بر این گذاشتیم که به طور مستقل مأموران شهربانی، انتظامات خارجی این برنامه را به عهده بگیرند، انتظامات داخل خود استادیوم هم مسئولان انتظامات داخلی سازمان مجاهدین خلق، و به همین ترتیب هم رفتار شد.

سؤال: پس چرا با وجودی که شما این اقدامها را کرده بودید و با توجه به سابقه‌یی که بود باز هم اجازه دادید که این حادثه پیش بیاید یعنی شما عده کم فرستاده بودید؟ یا تجهیزات کافی نبوده یا به هر حال یک عاملی بوده که این درگیری باز پیش آمده؟

جواب: شروع برنامه خیلی منظم انجام گرفت، تا ساعت ۳/۵-۴ بعد از ظهر که مردم مراجعه می‌کردند به استادیوم، ما مسأله خاصی نداشتیم و برای این که کاملاً نشان بدهیم که نظرم‌ان این هست که فقط امنیت حفظ بشود و نظم برهم نخورد، خواسته بودیم که مأموران پلیس تهران بدون هیچ‌گونه سلاحی در اطراف استادیوم حضور پیدا بکنند، یعنی هیچ اسلحه گرمی مأموران با خودشان نداشتند و فقط به عنوان ناظر و ناظم در آن جا حضور داشتند. مردم شروع کردند به زد و خورد با یکدیگر و پرتاب سنگ و البته ما سعی کردیم که به‌رغم این درگیری که در خیابان مبارزان انجام می‌گرفت، هیچ‌گونه بی‌نظمی در داخل محوطه استادیوم امجدیه به وجود نیاید و برنامه آن‌جا به صورتی که پیش‌بینی شده بود از طرف سازمان برگزارکننده توانست اجرا بشود و خللی در آن وارد نیاید.

سؤال: ببینید آقای میرسلیم، شما اشاره کردید به یک گروه دو، سه هزار نفری، اینها الان در جامعه ما به عنوان حزب‌اللهی یا چماق‌دار و فالانژ و این جور اسامی معروف شده‌اند. این جریان هم سابقه‌اش به یکی دو ماه اخیر محدود نمی‌شود، یعنی ما بیش از یکسال است که مرتب شاهد این جریان هستیم که هر میتینگ حالا چه با اجازه چه بی‌اجازه تشکیل می‌شود، مورد حمله قرار می‌گیرد، خوب به هر حال یک عده هم کشته و مجروح می‌شوند. بعضی از سازمانهای سیاسی از جمله سازمان

مجاهدین خلق ایران اعلام کردند که ما سردمداران این جریان را می‌شناسیم و حاضریم که آنها را معرفی کنیم. خود مقامهای مملکتی و از جمله خود شما هم قطعاً با این جریان موافق نیستید، برای این که بارها گفتید که این کار درست نیست. به هر حال حمله از طرف هر گروهی که بشود و هر گروهی و هر کسی که کشته و زخمی بشود قطعاً به نفع انقلاب ما نخواهد بود. بنابر این شما چه فکری کرده‌اید چه اقدامی کرده‌اید که این مسأله ریشه کن بشود؟

جواب: ببینید، حمله به گروههای سیاسی به هر حال و خصوصاً موقعی که مجوزی برای انجام مراسم دارند محکوم است، و این را ما هر بار گفتیم و تکرار خواهیم کرد.

اما مجاهدین بعد از برگزاری میتینگ امجدیه باز هم به تعرض سیاسی و اجتماعی خود علیه چماقداری ادامه می‌دهند.

نشریه مجاهد ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران که در این ایام تیراژش از ۵۰۰ هزار نسخه فراتر رفته است، به طور گسترده دست به افشای سرنخهای چماقداری در حزب جمهوری می‌زند. اعتراضهای گسترده علیه چماقداری و سردمدارانش در حزب جمهوری چنان اوج می‌گیرد که تلویزیون رژیم ناگزیر از تهیه و پخش یک برنامه دیگر تحت عنوان «ریشه‌ها» و بررسی سرمنشأ پدیده منحوس چماقداری می‌شود که در این برنامه سردار شهید خلق موسی خیابانی از طرف سازمان مجاهدین خلق ایران شرکت می‌کند.

همه شواهد موجود نشان می‌دهد که مجاهدین در افشا و محکوم نمودن پدیده منحوس چماقداری در میان مردم و معرفی سردمداران آن به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته‌اند. با این همه مجاهدین خود را برای افشاگری هر چه بیشتر علیه ارتجاع حاکم آماده می‌کنند.

افشای نوار «آیت»

در تاریخ ۳۱ خرداد ۵۹ نوارهای سخنان آیت، یکی از سردمداران حزب «جمهوری اسلامی» که توطئه این حزب و در واقع نقشه خود خمینی برای حذف جناح مغلوب درون حاکمیت را برملا می‌کرد، افشا شد. متن این نوار ابتدا در روزنامه انقلاب اسلامی چاپ شد ولی همه می‌دانستند که این نوارها را چه کسی به این روزنامه داده است.

این افشاگری در سطح جامعه انعکاس بسیار گسترده‌یی داشت. همگان به رأی‌العین می‌دیدند که جریان حذف و تصفیه حتی در درون خود حاکمیت توسط انحصارطلبان حاکم علیه کسانی که کمترین زاویه و مخالفتی دارند تا کجا پیش رفته است.

مسعود رجوی در پاسخ به سؤال خبرگزاری پارس در رابطه با اظهارات توطئه‌آمیز آیت با صراحت تمام حزب «جمهوری اسلامی» را به عنوان مسئول و سردمدار همه جنایتها، توطئه‌ها و نابه‌سامانیها افشا می‌کند و می‌گوید:

«بگذارید من به عنوان یک مجاهد خلق به مردم میهنم به این وسیله باز هم هشدار بدهم که مسأله را در یک فرد خلاصه نبینند. خیر، مسأله در جریان و در حزبی است که مسئول عمده نابه‌سامانیهای کنونی است. جریانی که مسئول کشتارهای دانشگاهها، تحت عنوان ظاهر فریب انقلاب فرهنگی است. جریانی که مسئول اصلی چماق‌داریهاست. جریانی که مسئول اصلی همه خونهایی است که بعد از انقلاب در گوشه و کنار کشور از مجاهدین به زمین ریخته شده است... جریانی که با سلطه و نفوذ تفرقه‌افکنانه در همه دستگاههای کشور و به ویژه رادیو تلویزیون، پاسداران و کمیته‌ها، دست به چنان اقدامهای شرم‌آوری می‌زند... بنابراین برخلاف آنها که می‌خواهند وانمود کنند نظایر آیت، تشکیلات و شبکه‌یی برای کارهایشان نداشتند، می‌خواهم به عرض مردم ایران برسانم که خیر این طور نیست، تشکیلات چماقداری و حتی ترور هم دارند، آیا این است نحوه «مکتبی» عمل کردن که آقایان مدعی آن هستند؟»

این چنین است که در اولین روزهای تیرماه ۵۹ رویارویی پرکشاکشی که از فردای انقلاب ضدسلطنتی بین ارتجاع حاکم و مجاهدین آغاز شده بود، به یک سرفصل کیفی می‌رسد. دیگر از دسته‌های چماقدار و ارگانهای سرکوبگر کاری ساخته نیست و حتی آخوندهایی نظیر بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی که بالاترین آخوندهای بعد از خمینی بودند در برابر مجاهدین و پیشرویهای سیاسیشان نمی‌توانند قدم از قدم بردارند و به لانه‌های خود خزیده‌اند. هیولای ارتجاع یا باید شکست را بپذیرد و عقب نشینی کند یا از پرده بیرون بیاید و چهره واقعی را به نمایش بگذارد.

خمینی این جا در واقع مات شده بود. به طوری که بر سر یک دوراهی بزرگ قرار گرفت. یا باید واقعاً خودش به این پدیده شوم و ضدانقلابی چماقداری پایان بدهد و به چماقداران خودش افسار بزند یا این که برحسب آن چه طینت ضدانقلابی و ضدبشریش اقتضا می کرد و به خاطر تهدیدی که از گسترش پایگاه اجتماعی مجاهدین و مآلاً از جارو شدن خودش احساس می کرد، بیاید و بیش از پیش در این شیوه و روش ضدانقلابی پیش برود و گامی هم به جلو بردارد. این چنین بود که به فاصله کوتاهی بعد از سخنرانی امجدیه، در کمتر از دو هفته، در تاریخ ۴ تیر ۵۹ شخصاً وارد شد و طی یک سخنرانی، آشکارا علیه مجاهدین موضع گرفت. این موضعگیری در عین حال که کاملاً گستاخانه و رذیلانه بود و در آن نسبت به بنیانگذاران شهید سازمان با رذالت تمام بی حرمتی کرده بود و حتی اتهام دزد به آنها زده بود، ولی در عین حال نشان می داد که چقدر در مقابل این پیشرفت و گسترش سازمان در جامعه، دچار تنگنا شده و سراسیمه است، به طوری که برای اولین بار ناچار شد همه تعارفات را کنار بگذارد و از آن وضعیتی که می خواست در ورای این حملات چماقداران، خودش را بی تقصیر نشان بدهد، دست بردارد. او با تصریح بر این که دشمن نه آمریکاست و نه شوروی و نه در کردستان، بلکه همین جا در تهران، یعنی همین مجاهدین هستند، عملاً اعلام کرد که خودش پشت همه این جنایتها بوده است.

خمینی ناچار شد به صراحت اعتراف بکند که خصم عمده و دشمن آشتی ناپذیر مجاهدین خود اوست و خودش در واقع چماقداران را برای این گونه اقدامهای جنایتکارانه هدایت می کند.

البته خود همین سخنرانی به خوبی نشان داد که در واقع خمینی چقدر از گسترش محبوبیت مجاهدین در وحشت است و اگرچه مجاهدین در مقابل جنایتهای رژیم حتی از حق مشروع دفاع از خود استفاده نمی کنند و با صبر و شکیبایی کامل فقط به توضیح و آگاه کردن مردم اکتفا می کنند ولی این ارتجاع هار و این رژیم قرون وسطایی خمینی است که تحمل کوچکترین آزادی را برای مردم و نیروهای سیاسی و مشخصاً مجاهدین ندارد.

پیش به سوی هزاران ستاد در قلب توده‌ها

از فردای ۴ تیر، دیگر خمینی و همهٔ ابادیش در حالی که آشکارا مجاهدین را دشمن اصلی خود قلمداد می‌کنند، مسیر سرکوب و حذف سریعتر مجاهدین را در پیش می‌گیرند. در مقابل، مجاهدین نیز به میان میلیون‌ها هموطنی که فرزندان مجاهد و میلیشیای خود را به عنوان پرچمداران آزادیشان باز شناخته‌اند، می‌روند. آنها به میان مردم می‌روند تا باز هم دوران دیگری از زندگی سیاسی و مسالمت‌آمیز را، ولو در شرایط به‌غایت سخت و طاقت‌فرسا و همراه با تلخ‌ترین صبر و شکیباییها، از سر بگذرانند و مسیر آزادی مردم را با پاکبازی و فداکاری هموار کند.

مهدی ابریشمچی:

بعد از حملهٔ آشکار خمینی، دوره در مقابل ما وجود داشت: یکی این‌که همان‌جا وارد درگیری با ارتجاع بشویم؛ دیگر این‌که فرصت را برای یک دوران کار سیاسی که هنوز به انتها نرسیده بود، با شکل و فرم جدید غنیمت بشماریم. آن‌چه که آن روزها مورد حملهٔ مشخص باندهای چماق‌دار بود، مراکز و ستادهای مجاهدین بود. معلوم هم بود که در روزهای آینده و یکی دو روز دیگر بعد از ۴ تیر، حمله و هجومها به بهانه‌یی شروع خواهد شد. ولی طبق معمول رهبری مجاهدین تصمیم بسیار هشیارانه‌یی گرفت و آن‌هم عبارت از پیش‌دستی کردن در تعطیلی ستاد بود. مجاهدین با شعار «ستادها را به میان مردم منتقل کنیم!» ستادها را تعطیل کردند و فعالتهایشان را در مراکز مختلف گسترش دادند. آنها با یک اطلاعیه، مسأله را به اطلاع همهٔ مردم ایران و هواداران رساندند. با این تاکتیک، ارتجاع ضرر اصلی را کرد. چرا که دیگر این قدر ما گسترده شده بودیم و این قدر شناخته شده بودیم که این مردم بودند که دنبال ما می‌آمدند و می‌خواستند با مجاهدین همکاری کنند، می‌خواستند نشریهٔ مجاهد را بخوانند! حتی آن روزها بازنویسی و تکثیر، گسترده‌تر کردن انتشارات ما یک امر کاملاً عادی بود. میلیشیاهای قهرمان مجاهد خلق که می‌دانستند وظیفه‌شان در این مقطع در رابطه با آزادی چیست، به میان مردم رفتند، آنها معمولاً در خیابانها و در گوشه و کنار دکه‌هایی می‌زدند و شروع به تبلیغ مواضع مجاهدین و فروش نشریه، نوار و کتاب می‌کردند. به این ترتیب فریاد آزادیخواهی مجاهدین نه تنها قطع نشد بلکه رساتر هم شد و از نزدیکتر هم به گوش مردم رسید. بازندهٔ اصلی رژیم خمینی بود اما این چیزی از داغ ننگ بر چهرهٔ ارتجاع کم نمی‌کند، چرا که باز هم یک گام دیگر در نقض عهد و

سرکوب آزادیها جلو آمد و خودش را برای گامهای بعدی آماده کرد.

محمدعلی توحیدی:

هشیارانه ترین موضع از طرف مجاهدین این بود که اتفاقاً در آن نقطه، نه فقط نشریه مجاهد، بلکه ستادها و فعالیتهای خودشان را تعطیل کردند تا با یک برخورد سیاسی با این موضوع نشان بدهند که این آنها نیستند که شعله های جنگ را برمی افروزند و این آنها نیستند که خواهان مبارزه مسلحانه و ماجراجویی هستند. این موضعگیری توانست خمینی را افشا کند و به همه نشان دهد که مجاهدین خواهان قهر نبوده و نیستند، بلکه این خمینی بود که با پایمال کردن آزادیها و با این شکل ورود شخص خودش به صحنه، زمینه های قهر را فراهم کرد و مبارزه مسلحانه را به مجاهدین تحمیل کرد. لازم بود این موضعگیری در آن مقطع انجام بشود تا در روز ۳۰ خرداد اتمام حجت تاریخی به بهترین صورت و به بهترین شکل انجام گردد.

مهدی براعی:

تعطیل کردن دفاتر مجاهدین به مفهوم عقب نشینی در مقابل رژیم و شخص خمینی دجال نبود، بلکه عوض کردن شکل مبارزه و انتقال مبارزه از پایگاههای مشخص و شناخته شده، به سراسر جامعه بود. این بار ستادهای مجاهدین در دانشگاهها، مدارس، کارخانه ها، ادارات، محله ها و تک تک خیابانها و چهارراهها، در مناطق مختلف کشور، چه در تهران و چه در شهرستانها و شهرهای بزرگ و کوچک گسترده بود این نقش تاریخی در گسترش ستادهای مجاهدین را میلشیا ایفا کرد. میلشیا هر محلی را، هر خیابانی را، هر اداره ای را، هر کارخانه ای را و هر چهارراهی را تبدیل به یک مقر و پایگاه مجاهدین کرد. سیاستهای ارتجاعی خمینی را افشا کرد. از مواضع مجاهدین دفاع کرد و سیاستهای مجاهدین را تبلیغ و ترویج کرد.

آذر کریمپور:

در تیر ۵۹ مثل همه جای ایران در قائمشهر هم ستاد مجاهدین و جنبش معلمان، یعنی دو مرکز مهم مجاهدین تعطیل شد و نشریه مجاهد هم منتشر نمی شد. اما ما بیش از ۲۰۰ مرکز فعالیت در خانه ها و نقاط مختلف شهر تشکیل دادیم. هر خانه ای، هر میدانی تبدیل به ستاد مجاهدین شده بود. هیچ نقطه ای از شهر نبود که تجمع مردم و



نمونه هایی از کارهای تبلیغی میلیشیای مجاهد خلق در دوران مبارزه سیاسی افشاگرانه



میلیشیا و حمایت مردم از میلیشیا را نبینی، کافی بود یک میلیشیا با یک نشریه کنار یک چهارراهی بایستد، فوراً ۳۰ تا ۴۰ نفر دور و برش جمع می شدند و به حرفهایش گوش می دادند و از او حمایت می کردند. نشستهای کارمندان، کارگران و کارخانه ها و جلساتمان را آن جا می گذاشتیم. دیگر همه جا شده بود جنبش مجاهدین! روزبه روز بر تعداد میلیشیا افزوده می شد و ما هر روز می دیدیم که به صفمان اضافه می شود. اینها را ما تصادفی به دست نمی آوردیم اینها دقیقاً به خاطر عشقی که به مسعود داشتند، می پیوستند؛ کمالین که همه مان با عشقی که به مسعود داشتیم، آمده بودیم و مبارزه را انتخاب کرده بودیم و به خاطر همین هم بود که رژیم این قدر نسبت به میلیشیا کینه داشت. به خاطر همین می آمد حمله می کرد و بچه ها را سر میز کتاب به شهادت می رساند. چون می دانست در قلب تک تکشان عشق به مسعود موج می زند. و آن زمان خمینی خوب می فهمید با کی طرف است.

پس از تعطیل ستادهای علنی مجاهدین، تهاجم سیاسی و نیرومند میلیشیا به ارتجاع در صحنه اجتماعی پدیده یی بود که خمینی هیچ گاه آن را در محاسبات خود به حساب نیاورده بود. میلیشیا با حضور گسترده خود در هر شهر و کوچه و خیابان، با کار توضیحی گسترده و افشاگرانه، روزبه روز رژیم ارتجاعی خمینی و سیاستهای سرکوبگرانه آن علیه آزادیها را برای مردم افشا می کند و متقابلاً حمایت هر چه بیشتر مردم را برای مجاهدین به ارمغان می آورد. البته بهای آگاهی مردمی که می بایست ماهیت پلید خمینی را می شناختند و بهای احیای امید و اعتماد پرپر شده شان، شهادتها و جراحتهای باز هم بیشتر میلیشیا به دست ابادی ارتجاع بود. با این تفاوت که دسته های ترور و کشتار جایگزین دسته های چماقدار شده بودند، میلیشیا قهرمان مجاهد خلق در تابستان ۵۹ شهیدان دیگری را فدیه راه آگاهی و آزادی خلق می کند:

۴ تیر ۵۹، شهادت کارگر مجاهد قدرت الله زاهدی با شلیک گلوله پاسداران ارتجاع در آمل.

۱۷ مرداد ۵۹ شهادت مجاهد خلق نادعلی فلاح با ایجاد صحنه ساختگی تصادف با ماشین در قائمشهر.

۳۰ مرداد ۵۹ شهادت مجاهد خلق جاسم بنی رشید در حمله باندهای چماقدار و

پاسدار در آبادان .

۸ شهریور ۵۹ شهادت مجاهد خلق محمود گل عموزاده با ضربات چاقوی ابادی
ارتجاع در قائمشهر .

۲۹ شهریور ۵۹ شهادت مجاهد خلق محمدحسین صادقی به ضرب گلوله ژ-۳ در
تهاجم پاسداران به دفتر جنبش معلمان مسلمان در قائمشهر .
تابستان ۵۹ اعدام مجاهد خلق هوشنگ رستمی ، در دزفول با حکم به اصطلاح
دادگاه انقلاب تحت عنوان تحریک مردم علیه رژیم خمینی .

همه شواهد حاکی از آن است که ابتکار عمل به غایت هشیارانه و خویشتندارانه
مجاهدین و ملیشیا که تحت رهبری مسعود انجام می شود، خمینی را در جبهه داخلی
و در رویارویی با مجاهدین بر سر آزادیها مات کرده است . از یکسو وحدت نظر در
درون رژیم برای سرکوب مجاهدین از دست رفته است و از سوی دیگر باندهای
چماقدار نیز که اهرم اصلی اعمال سرکوب هستند دیگر کارایی سابق را ندارند . خمینی
راه برون رفت خود از این بحران سیاسی - اجتماعی داخلی را که پایه های رژیمش را
به لرزه انداخته در استفاده از یک بحران بزرگتر و در یک عامل خارجی می بیند . در
چنین شرایط متحول و پیچیده ای است که یک عامل خارجی در صفحه شطرنج سیاسی
ایران تغییر جدی ایجاد می کند . عاملی که خمینی برای تغییر شرایط موجود و مآلاً
سرکوب مجاهدین و شعارهای آزادیخواهانه آنها به غایت از آن سوءاستفاده می کند .
این عامل خارجی ، جنگ ایران و عراق است .

جنگ، موهبتی برای خمینی

۳۱ شهریور ۵۹ جنگ ایران و عراق به طور رسمی آغاز می شود . این در حالی بود
که آتش افروزی پیش از آن شروع شده بود . روزنامه «جمهوری اسلامی» در
۱۸ شهریور ۵۹ نوشت : «به فرمان فرمانده کل قوا نیروهای انقلاب آمادگی خود را برای
تصرف عراق با پشتیبانی مسلمین اعلام کردند» . بدین ترتیب درگیریهای مرزی ایران و
عراق که به صورت محدود از مدتی پیش آغاز شده بود ، با تهاجم قوای عراقی و اشغال
بخشهایی از خاک ایران به یک جنگ تمام عیار تبدیل می شود . جنگی که خمینی با
شعارهای «فتح قدس از طریق کربلا و جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم» ، آن را ۸ سال
ادامه داد و تلاش کرد ، که از آن به عنوان سرپوش سرکوب و اختناق و کشتار مجاهدین

و مبارزان و پایمال کردن آزادیها استفاده کند. دقیقاً به همین دلیل خمینی که می رفت تا در صحنه داخلی، تعادل قوا را به مجاهدین ببازد و رژیمش با بحرانهای سیاسی اجتماعی گسترده تری روبه رو شود، از آغاز جنگ به غایت استقبال کرد و از آن به عنوان موهبت الهی نام برد. زیرا تنها به کمک همین جنگ بود که می توانست موقتاً هم که شده شکاف و تشتت میان باندها و جناحهای درونی رژیمش را تخفیف دهد، در کالبد نیروهای روحیه باخته اش جانی بدمد و خواستها و نیازهای مردم را به بهانه جنگ بی پاسخ بگذارد و هر مخالفتی را تحت عنوان ستون پنجم دشمن سرکوب نماید.

بدین ترتیب دجال جماران بر آتش جنگ خانمانسوزی که طی ۸ سال یک میلیون کشته، یک میلیون مجروح و معلول، هزار میلیارد دلار خسارت، ۸۷ شهر و ۲۶۷۰ روستای ویران به بار آورد، می دمد و آن را در رأس امور کشور قرار می دهد. دهها هزار تن از دانش آموزان خردسال را به عنوان سربازان یک بار مصرف بر روی میدانهای مین می فرستد و تکه تکه می کند و هزاران فاجعه و مصیبت دیگر به بار می آورد.

و حالا نوبت مجاهدین است که در شرایطی به غایت پیچیده و دشوار، نشان دهند در برابر فتنه دجالگرانه بی که خمینی تحت عنوان جنگ اسلام در برابر کفر به راه انداخته، چگونه می توانند هم چنان که تاکنون از دامهای دجال جماران جسته اند، این بار نیز از میان شعله های جنگ، مسیر آزادی و صلح را بگشایند و از خوان آتشین و هولناک جنگ ضدمیهنی که خمینی برای نابودیشان گسترانیده نیز به سلامت عبور کنند.

مهدی برای:

مواضع مجاهدین در رابطه با جنگ ایران و عراق، مواضع واضح و روشنی بود. اگر بخواهم از همان ابتدا بگویم، بعد از آن که خاک ایران توسط قوای عراقی اشغال شد، مجاهدین برای شرکت در دفاع و حضور در جبهه ها برای مقابله با قوای عراقی، برای بیرون کردن آنها از خاک میهن اعلام آمادگی کردند. مجاهدین در همین رابطه هم، شهیدانی تقدیم کردند. از جمله باید از مجاهد شهید دکتر احمد طباطبایی که در راه امداد رسانی به مردم جنگزده غرب کشور به شهادت رسید، یاد کنیم. اما هنوز مدت خیلی کمی از حضور مجاهدین در جبهه نگذشته بود که ارتجاع اقدامهای سرکوبگرانه و فتنه هایش را علیه حضور مجاهدین در جبهه شروع کرد. حتی وقتی که هواداران مجاهدین برای گرفتن مهمات و سلاح مراجعه می کردند، مرتجعان نه تنها

اصلاً توجهی نمی کردند و وقعی نمی گذاشتند، بلکه به هر وسیله سعی می کردند مانع حضور آنها در جبهه ها شوند. تا این که دو ماه از حضور مجاهدین در جبهه نگذشته بود، که دادستانی ضدانقلاب حکم دستگیری و اخراج مجاهدین از جبهه را صادر کرد. به همین خاطر تعدادی از مجاهدین دستگیر و از جبهه مستقیماً روانه زندان شدند. اما آنچه که به مواضع مجاهدین در رابطه با جنگ ایران و عراق برمی گردد این است که در واقع حتی قبل از این که جنگ شروع بشود، مجاهدین با صدور بیانیه‌ی مواضع خود را اعلام کردند و خواستار جلوگیری از مخاصمات و شروع جنگ شدند. اما رژیم خمینی بنا بر ماهیت ارتجاعی خود و در راستای سیاست صدور ارتجاع، جنگ را نعمت الهی می دانست. به همین خاطر رژیم خمینی فراخوانهای صلح را رد می کرد و وقتی هم که قوای عراقی از خاک ایران خارج شدند و به طور مشخص وقتی شهر خرمشهر در بهار سال ۶۱ تخلیه شد، باز هم بر ادامه جنگ اصرار کرد و حتی با شعار «فتح قدس از طریق کربلا» وارد خاک عراق شد. اما مجاهدین اعلام کردند ادامه جنگ یک عمل ضدمردمی و ضدمیهنی است و خواهان صلح شدند. رهبر مقاومت برادر مجاهد مسعود رجوی در تاریخ ۱۹ دی ۶۱ پس از ملاقاتی که با نایب نخست وزیر عراق طارق عزیز انجام گرفت، بیانیه صلح مشترکی را صادر کردند. شورای ملی مقاومت نیز در اواخر سال ۶۱ طرح صلحی را تهیه کرد که این طرح به عنوان مبنای مذاکرات صلح مورد موافقت دولت عراق هم قرار گرفت.

به این ترتیب در برابر دجال جماران که هر روز نعره‌های جنگ جنگ سر می داد و مردم و خانه‌ها و خانواده‌ها را بیشتر به تنور جنگ خودش می ریخت، مقاومت ایران شعار صلح می داد و چه در صحنه داخلی و چه در صحنه بین‌المللی شعار صلح را تبلیغ می کرد. در همین رابطه ۳ دوره فعالیت و بسیج سراسری برای تبلیغ شعار صلح توسط هسته‌های مقاومت در سالهای ۶۲، ۶۳ و ۶۴ در سراسر کشور انجام گرفت که مورد استقبال وسیع مردم واقع شد و هر چه بیشتر ماهیت جنگ طلب دجال جماران را افشا کرد.

مجاهد، کلمه ممنوع

در هفتم و یازدهم آبان ۱۳۵۹، دادستانی ضدانقلاب، در ضدیت با مجاهدین و با سوء استفاده از شرایط جنگی، انتشار نشریات و اعلامیه‌های مجاهدین و هوادارانشان را به کلی ممنوع اعلام کرد. هدف این بود که بتوانند هر کسی را که حتی اعلامیه‌ی از

مجاهدین دارد، دستگیر کنند. دو روز بعد در تاریخ ۱۳ آبان، ۲۸ تن از مجاهدین در سنگرهای جنوب کشور دستگیر و راهی زندان می‌شوند و آمار زندانیان مجاهد در زندان اهواز در تاریخ ۱۸ آبان به ۸۷ تن می‌رسد.

قاسم غفوری:

من هنگام شروع جنگ در اهواز بودم و در آن جا فعالیت داشتم. تعداد بسیار زیادی از هواداران سازمان از سراسر ایران به جبهه‌ها آمده بودند. رژیم از همان روز اول در سراسر جبهه‌ها شروع به دستگیری هواداران کرد. من و دو نفر دیگر از بچه‌ها در اسفند ۵۹ در یکی از پایگاههای سازمان در اهواز دستگیر شدیم. وقتی ما رفتیم زندان، حدود ۴۰ نفر از بچه‌ها را دیدیم که همه‌شان را در جبهه‌ها دستگیر کرده بودند. همه آنها بدون استثنا شکنجه شده بودند. از آن جا که مدرکی از ما نداشتند، پس از دو هفته ما را آزاد کردند. اما بعدها ۵ نفر از آن بچه‌ها را به شهادت رساندند. در صورتی که همه این بچه‌ها قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ دستگیر شده بودند.

رضا شیرمحمدی:

در اوایل جنگ ایران و عراق، من برای تهیه گزارش برای نشریه مجاهد به شهرهای جنوب، رفته بودم. در آن شرایط نیروهای سازمان از تمام مناطق ایران برای کمک به مردم جنگزده به سمت جنوب می‌رفتند. سازمان در شهرهای اهواز، آبادان و خرمشهر، محلهای مختلفی را برای کمک به جنگزدگان ایجاد کرده بود و تعدادی از پزشکان و امدادگران سازمان از تهران و شهرهای دیگر ایران به این منطقه اعزام شده بودند. ما هم در شهرهای آبادان و اهواز در نقاط مختلف شهر، سنگرهایی ساخته بودیم که از آنها برای کمک رسانی به مردم استفاده می‌کردیم. اما رژیم از این مسئله وحشت داشت. مردم شاهد بودند که چطور تمامی نیروهای سازمان به کمک آنها می‌شتابند، اما رژیم هیچ کاری به وضعیت مردم جنگزده نداشت و هیچ کمکی به آنها نمی‌کرد. تنها کسانی که آن زمان در آن مناطق بودند، نیروهای سازمان بودند، که ۲۴ ساعته برای کمک رسانی به مردم جنوب حالت آماده‌باش داشتند. من می‌دیدم که مردم چطور از کمکها و امدادسانیهای نیروهای سازمان استقبال می‌کردند و آنها را به عنوان حامیانشان و درواقع تنها پشتیبانشان احساس می‌کردند. تا آن که یک شب من شاهد بودم که پاسداران رژیم به تعدادی از خانه‌ها و مناطقی که نیروهای سازمان

مستقر بودند حمله ور شدند و شبانه آنها را دستگیر کردند و راهی زندانهای اهواز و دیگر شهرها کردند. این مجاهدین، پس از شکنجه‌های طولانی که در زندان متحمل شدند، ناجوانمردانه توسط جلادان خمینی به شهادت رسیدند. تعدادی از این بچه‌ها، از بچه‌های جنوب، شهرهای خرمشهر، آبادان و اهواز بودند و تمامی مردم آنها را کاملاً می‌شناختند و با این چهره‌ها آشنا بودند.

در ۲۰ آبان ۵۹، ۲۰ نفر از هواداران سازمان در شیراز تنها به جرم پخش اعلامیه دستگیر و به شش ماه تا دو سال زندان محکوم شدند. روز ۲۵ آبان ارتجاع حاکم محمدرضا سعادت را پس از یک محاکمه فرمایشی در بیدادگاههای ضد انقلابی با سوءاستفاده از شرایط جنگی به ۱۰ سال زندان محکوم کرد. و بالاخره در همین شرایط، دادستانی به اصطلاح انقلاب حکم احضار و دستگیری کادر مرکزی مجاهدین را صادر نمود. مجاهدین اما بی‌اعتنا به این حکمهای پی‌درپی صادر شده، که حتی برخلاف قانون اساسی خود رژیم و صرفاً برای سرکوب مجاهدین و آزادیه‌ها بود، انتشار نشریه مجاهد را از آذر ۵۹ آغاز می‌کنند. نشریه مجاهد در این ایام با انتشار یک سلسله گزارش مستند، از یک حقیقت تلخ دیگر پرده برمی‌دارد: شکنجه!

براساس اظهارات شاهدان و مجاهدین اسیر، اغلب دستگیریها و بازجوییها در زندانهای رژیم خمینی با شکنجه همراه است. این مجموعه گزارشها، به همراه مصاحبه مسعود رجوی در مورد شکنجه، وجدان عمومی را به شدت برمی‌انگیزد و سردمداران رژیم را در برابر این سؤال قرار می‌دهد که درحالی که هنوز دو سال از سرنگونی دیکتاتوری سلطنتی و انحلال ساواک و تعطیلی زندانها و شکنجه‌گاههای شاه نگذشته، چرا شکنجه مجدداً رایج شده است؟ آمار زندانیان مجاهد در نیمه آذر ۵۹ به ۷۰۰ تن بالغ می‌شود. راستی انقلاب ایران به کجا می‌رود؟

شواهد نشان می‌دهد که رژیم خمینی خود را برای سرکوب مسلحانه مجاهدین آماده می‌کند. از یکسو با از بین رفتن کارآیی دسته‌های چماقدار، حالا باندهای ترور به جای آنها سازماندهی شده‌اند و از سوی دیگر ماشین شکنجه در زندانها علیه مجاهدین و نیروهای انقلابی به کار افتاده است. به این ترتیب مجاهدین می‌بایستی در هر قدم بهای دفاع از آزادی را با خون خود بپردازند.

مجاهدین با این همه در برابر تمامی جنایتها، دستگیریها و شکنجه‌های اعمال شده از سوی سردمداران ارتجاع، جز طریق صبر و بردباری پیشه نمی‌کنند و دادخواهی خود

را به نزد خلق قهرمان ایران می برند. از جمله در اطلاعیه‌ی که روز ۵ آذر ۵۹ منتشر شده و در نشریه‌ی مجاهد به چاپ می رسد، چنین آمده است:

«هموطنان آزاده، مردم مبارز ایران، مجاهدین خلق ایران! پس از مدت‌ها شکیبایی در برابر انواع شکنجه‌ها که به طرق گوناگون و به نامهای مختلف علیه اعضا و هواداران سازمان اعمال می شد، و پس از اوجگیری موارد و نمونه‌های ضدانسانی و چندی‌آور آزار و شکنجه، بر آن شدیم تا مسأله‌ی شکنجه و نمونه‌هایی از آن را به طور مستقیم با خود مردم در میان گذاشته و از مردم دادخواهی نماییم. شاید که اطلاع مردم از این مسأله و طبعاً اعتراض نسبت به آن باعث دست برداشتن عاملان و دست اندرکاران نابخرد شکنجه، از این کردار زشت و ضد مردمی شود. چرا که شکایتها و گزارشهای ارسالی به مقامهای مسئول مانع اعمال شکنجه نشده است».

افشاگریهای مجاهدین درباره‌ی اعمال شکنجه، وجدان عمومی را علیه شکنجه برمی انگیزاند و سردمداران ارتجاع را در چشم مردم بیش از پیش منفور و منزوی می کند. اما آن همه افشاگری و ارائه‌ی اسناد و مدارک مستند نیز مانع از گسترش سرکوب و اختناق و تهاجمات دستجات چماقدار و باندهای ترور علیه مجاهدین و انقلابیون نمی شود. همه‌ی کسانی که آن ایام را دیده‌اند، حکایت‌های شنیدنی بسیاری از رذالت و ددمنشی چماقداران و عوامل سرکوبگر رژیم و متقابلاً شکیبایی و مقاومت حیرت انگیز میلیشیای مردمی و هواداران مجاهدین دارند. با خاطرات مجاهدین، به آن روزها نگاهی می اندازیم:

فریبا فروغی:

یک روز من و یکی از دوستانم در حال چسباندن اطلاعیه‌ی سازمان روی دیوارها، نزدیک چهارراه پل فلزی اصفهان بودیم. دو ماشین سپاه به همراه یک مینی بوس از راه رسیدند. پاسداران پیاده شده و ما را محاصره کردند. یکی از مزدوران که سرکرده آنها بود، گفت که نشریاتتان را بدهید! الان شما بازداشت هستید و باید با ما بیایید زندان! ما گفتیم به چه جرمی؟ مگر ما چکار کرده‌ایم؟ ما داشتیم این جا اطلاعیه‌ی سازمان را پخش می کردیم، مگر آزادی نیست؟! او شروع کرد به فحاشی، این که شما منافقید و حق ندارید! شما آزادی ندارید! و ... پاسداران بی اعتنا به اعتراض مردم، با زور و

تهدید و فشار، ما را به زندان سپاه بردند، آن موقع زندان سپاه در خیابان کمال اسماعیل اصفهان بود که مرکز سپاه هم بود و بچه‌هایی را که دستگیر می‌شدند، مستقیم آن جا می‌بردند. در همان لحظه اول، مزدوران رژیم، با مشت و لگد و ضربات زنجیر به جان من و آن خواهری که با هم بودیم افتادند و دیگر هیچ حریم و حرمتی را هم رعایت نمی‌کردند. بعد از این که ما را به شدت کتک زدند، در یکی از سلولها انداختند، حدود یک هفته آن جا بودیم. هر بار که می‌آمدند اسامی ما را می‌خواستند، ما می‌پرسیدیم مگر جرم ما چیست که ما را این جا آورده‌اید؟ و تا آخرین لحظه هم اسممان را به مزدوران ندادیم.

مسعود محمدخانی:

برادرم با تعداد دیگری از بچه‌ها در شاهرود دستگیر شده بودند و هیچ کس هم از آنها خبر نداشت. آنها را به مسجدی به نام مسجد غربا برده بودند. این مسجد مرکز فعالیت فالانژهای شهر بود. آنها را چند شبانه‌روز در زیرزمین مسجد، مورد شکنجه قرار داده بودند. همه خانواده‌ها و هواداران هم پیگیری می‌کردند که این بچه‌ها کجا هستند و چرا نیستند؟ بعدها که آنها آزاد شده بودند تعریف می‌کردند که چطور مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند. از جمله در دهان هر کدامشان چوب گذاشته بودند و با چرخاندن چوب دندانهایشان را شکسته بودند. یا برای هر کدامشان صحنه اعدام ساختگی ترتیب داده بودند، تا مقاومتشان را درهم بشکنند. این فشارها قبل از ۳۰ خرداد به نقطه‌یی رسیده بود که همیشه من خودم فکر می‌کردم که ته این خط به کجا می‌رسد و رژیم با این همه فشار می‌خواهد چکار کند؟

فشار چماقداران در شاهرود روی هواداران خیلی زیاد بود. بعد از یک حمله گسترده چماقداران به مغازه‌های هواداران در سطح شهر، مادران و خواهرانمان جلو فرمانداری شاهرود دست به یک تحصن اعتراضی زدند. حرف آنها این بود که چرا خود رژیم به حملاتی که چماقدارها می‌کنند، رسیدگی نمی‌کند؟ ما هم که هوادار بودیم به محض این که از تحصن خبردار شدیم، آمدیم و در آن شرکت کردیم. تحصن از صبح تا حدود ساعت ۸ شب ادامه داشت. بلافاصله سپاه، کمیته و تمامی چماقداران شهر را به علاوه چماقدارانی که از حاشیه شهر و روستاهای اطراف با اتوبوس و مینی‌بوس و ... جمع کرده بودند، به آن جا آوردند. ساعت به ساعت حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند، طوری که به هیچ عنوان امکان خروج از آن حلقه محاصره

نمود. درگیری از حوالی ساعت ۹ صبح شروع شد، آنها با انواع و اقسام چیزهایی که در دست داشتند به ما حمله می کردند و ما را مورد ضرب و جرح قرار می دادند. حملات خیلی شدید بود، ولی مردم عادی که از آن جا رد می شدند، به رغم این که فالانژها نمی گذاشتند ما زخمیهایمان را خارج کنیم، آنها در ماشینهایشان را باز می کردند، تا مجروحین را از آن جا خارج کنند. تنها چیزی که باعث می شد ما متقابلاً وارد این درگیری نشویم و فقط همان حرکت اعتراضی خودمان را داشته باشیم. پیامی بود که برادر مسعود داده بود و گفته بود: خویشتنداری کنید تا پیام خودمان را به مردم برسانیم. و به ارتجاع فرصت ندهید که بهانه پیدا کند. در این درگیریها بیش از صد تن از هواداران زخمی شدند که همان موقع در نشریه مجاهد هم به چاپ رسید.

فربرز نعمتی:

یادم است که وقتی یکی از فالانژها چاقویش را کشید که یکی از خواهران میلشیا را بزند، تا ما خودمان را به صحنه برسانیم که جلو او را بگیریم، خود آن خواهر با وجودی که چاقو را در دست فالانژ می دید، با شجاعت تهاجم کرد به سمت فالانژ که با او درگیر شود. آن فالانژ با چاقوی خودش ضرباتی به سر و صورت او زد و مجروحش کرد. با وجودی که خون از سر و صورت آن خواهر می ریخت، او شروع به دادن شعار الله اکبر کرد و فریاد زد ما از آزادی کوتاه نمی آییم و تا آخرین قطره خونمان سر مواضع خودمان هستیم.

محمد شکراللهی:

در سال ۵۹، یکی از برادران مجاهد، در خانه یی در خیابان شهناز جنوبی تبریز جلسه تفسیر قرآن می گذاشت. بچه های بخش دانش آموزی، دانشجویی و محلات، در آن شرکت می کردند، در آن روز شرکت کنندگان حدود صد نفر می شدند. کمیته تبریز خیردار شد که این جا جلسه مجاهدین است. آمدند خانه را محاصره کردند و بچه ها را برای به اصطلاح تحقیقات به کمیته تبریز بردند. بچه ها با شعار "مرگ بر ارتجاع!" درحالی که در حلقه محاصره مزدوران کمیته بودند، به زندان تبریز منتقل شدند. چند ماه بعد یعنی پس از ۳۰ خرداد، بسیاری از همین بچه ها را که فقط برای شرکت در یک جلسه قرآن رفته بودند و در واقع هیچ کاری هم نکرده بودند، بدون هیچ محاکمه یی به جوخه های تیرباران سپردند.

باز هم ترور و کشتار

دو ماه بعد از آغاز جنگ موج تهاجمات تروریستی با هدف قتل و کشتار مجاهدین دوباره شدت بیشتری پیدا کرد.

۱۳ آذر ۱۳۵۹ شهادت کارگر مجاهد حسین سالارمحمدی پس از سه شبانه روز یورش و حمله مسلحانه پاسداران و چماقداران ارتجاع به محلات شهر آمل در پی حمله فالانژها به تکیه قادی که محل فعالیت هواداران مجاهدین بود.

مادران و خواهران هوادار و خانواده‌هایی که در محله بودند، به عنوان اعتراض در شهرداری متحصن شدند. اما مزدوران با گاز اشک‌آور و تعداد زیادی چماقدار به متحصنان حمله کردند. در جریان این درگیری حسین سالارمحمدی مورد اصابت گلوله ژ-۳ پاسداران قرار گرفت و شهید شد. مزدوران برای رفع و رجوع جنایتشان، شبانه جسد شهید را دزدیده و دفن می‌کنند. روز بعد در اعتراض به جنایتهای چماقداران بازار آمل تعطیل می‌شود و حدود ۱۲ هزار نفر دست به تظاهرات می‌زنند.

۱۴ آذر ۱۳۵۹ شهادت معلم مجاهد اردشیر خانی به ضرب گلوله پاسداران در رودسر. در تهاجم وحشیانه پاسداران و چماقداران به یکی از تجمعات مجاهدین در خلیفه محله شهرستان رودسر، مجاهد دلیر اردشیر خانی شهید و حدود ۸ نفر دیگر زخمی شدند.

۲۶ آذر ۱۳۵۹ شهادت مجاهد خلق داوود سلیمانی فرمانده میلشیا به ضرب دشنه چماقداران ارتجاع در محل کتابفروشی هواداران مجاهدین در ساری.

۲۸ آذر ۵۹ حمله چماقداران ارتجاع به انجمن کارکنان مسلمان در تهران. تهاجم پاسداران و چماقداران به انجمن کارکنان مسلمان، از روز جمعه ۲۸ آذر ۵۹ آغاز شد و پس از یک درگیری طولانی با دستگیری مهاجمان و تحویل آنان به مقامهای رسمی به طور موقت پایان یافت. این تهاجم به سرکردگی رئیس بسیج مسجد انصارالحسین صورت گرفت. در صورتجلسه‌یی که توسط مسئول سپاه پاسداران منطقه ۶ و مسئول ستاد امنیت منطقه ۶ در پایان این تهاجم تهیه و امضا شده، چنین آمده است: «اینجانب محمدرضا سلطانی شماره شناسنامه ۴۷۳ صادره از تهران که مسئول سپاه پاسداران

منطقه ۶ و مسئول ستاد امنیت منطقه ۶ می باشم، در ساعت ۵ بامداد تاریخ ۲۹ آذر ۵۹، در بازرسی از حمله و هجومی که از طرف عناصر مهاجم و عمدتاً مسلح به سلاح سرد و گرم به عمل آوردم، موارد زیر را مشاهده عینی نمودم و تمام عملیات خرابکارانه مهاجمان را ضدانسانیت و اخلاق می دانم. شکسته شدن اکثر شیشه ها و در و پیکر ساختمان، تعدادی مجروح توسط چاقو، زنجیر و چماق. متأسفانه یک عدد کارت شناسایی آقای سیدفرهاد عطیفه، پاسدار کمیته مستقر در کلانتری یوسف آباد مشاهده نمودم، با نهایت تأثر و تأسف از چنین اعمال شنیعی که پیاپی از طرف عناصر شناخته شده صورت گرفته است و با امید به پیگیری امر و پیگرد مهاجمان و تعقیب عوامل اصلی مهاجمین».

۱۳ دی ۱۳۵۹، شهادت مجاهد خلق حمیدرضا رضایی در جریان تهاجم مسلحانه مجدد پاسداران به انجمن کارکنان مسلمان در تهران به سرکردگی لاجوردی، جلاد اوین.

به فاصله کمتر از یک هفته، ارتجاع که پوزه اش در حمله نافرجام به انجمن کارکنان مسلمان بر اثر مقاومت هواداران دلیر مجاهدین و اعتراض گسترده مردم به خاک مالیده شده بود، به یک تهاجم مسلحانه و خونین دیگر اقدام می کند. این تهاجم که به سرکردگی لاجوردی جلاد و کچویی مزدور به وسیله گروه ضربت و گروهی از زندانبانان و شکنجه گران زندان اوین صورت می گیرد با دستگیری ۵ پاسدار و بسیجی و یک دانشجوی خط امام مفتضحانه پایان می گیرد و یک شهید (مجاهد خلق حمیدرضا رضایی) و ۴ مجروح به جا می گذارد.

مجاهدین و هواداران نشان کلیه مهاجمان دستگیر شده را که دست در خونریزی و جنایت و قتل داشتند، به مقامهای رسمی کشور تحویل دادند. در پایان این شکست خفت بار ارتجاع و چماقدارانش، یک بار دیگر حکم رسمی دادستانی جهت تخلیه ساختمان انجمن به مجاهدین داده می شود. اما ارتجاع که در این تهاجم شکست خورده و به شدت بی آبرو شده، با امضای یک توافق با هواداران مجاهدین نه تنها به ناچار حکم تخلیه را پس می گیرد، بلکه متعهد می شود از استمرار تشنج در منطقه، جلوگیری کند.

۱۳ دی ۱۳۵۹ شهادت میلشیمیای قهرمان حسن فرحناک به ضرب دشنه چماقداران در

جریان تهاجم به مردم بی دفاع، در رشت.

در این روز هنگامی که مردم مشتاقانه در خیابان تختی رشت به خواندن اعلامیه سازمان مجاهدین که به شکل بزرگ نویسی بر دیوار نصب شده بود، مشغول بودند، طبق نقشه طرحریزی شده عده‌یی چماقدار به مردم حمله کرده و قصد پراکنده نمودن مردم و پاره کردن اعلامیه را داشتند. این کار با اعتراض مجاهد شهید حسن (بهرام) فرحناک روبه‌رو می‌شود. متعاقب آن عده‌یی از او‌باش به طرف او که از قبل می‌شناختند رفته و چند نفره دست و پای او را محکم می‌گیرند، یکی از آنها دشنه‌یی را در قلب بهرام که قادر به هیچ‌گونه دفاعی از خود نبود، فرو می‌برد. مردم بلافاصله بهرام را به بیمارستان منتقل کردند ولی متأسفانه او پس از دقایقی به شهادت رسید. روز بعد، تشییع جنازه میلیشای شهید از خانه آنها با استقبال بی نظیر مردم شروع شد. در این مراسم که به طرز باشکوهی آغاز شده بود، حدود بیست هزار نفر شرکت می‌کنند. تمام مدارس شهر تعطیل شده و دانش‌آموزان انقلابی، دسته‌دسته به صف راهپیمایان می‌پیوندند. ۱۲ کارخانه شهر تعطیل می‌شود و شهر یکپارچه در غم از دست دادن مجاهد شهید بهرام فرحناک به سوگ می‌نشیند. در جریان این تشییع جنازه در اثر حملات مسلحانه پاسداران به مردم، بیش از صد نفر مجروح می‌شوند. در میان مهاجمان مسلح، آخوند هادی غفاری دیده می‌شد که با کلت به سوی مردم شلیک می‌کرد.^۱

اول بهمن ۱۳۵۹ شهادت مجاهد خلق بهرام کردستانی در خرم‌آباد به ضرب گلوله پاسدارانی که قصد ربودن او را داشتند. هنگامی که بهرام از هنرستان به خانه بازمی‌گشت، پاسداران در برابر چشم عده زیادی از دانش‌آموزان و مردم شهر او را به رگبار بستند. به گفته شاهدان مزدوران ارتجاع با قساوت تمام به طرز فجیعی بهرام را به شهادت رساندند. آنها اول به پاهایش شلیک می‌کنند، بعد به کتفش می‌زنند و آخر سر، مزدور جنایتکاری به نام عظیم مرادی به او تیر خلاص می‌زند.

۹ بهمن ۱۳۵۹ شهادت مجاهد خلق مهری صارمی به ضرب گلوله پاسداران در تهاجم به مراسم شب هفت مجاهد شهید بهرام کردستانی در خرم‌آباد. شهادت مظلومانه بهرام کردستانی قلب لرستان را به درد می‌آورد. در تشییع جنازه

۱) نشریه مجاهد شماره ۱۰۵ - ۱۳۵۹ دی ۱۲ ص ۱۲

او همه مردم خرم آباد شرکت می کنند. پاسداران بر سر مزار شهید در گورستان خضر که یک منطقه کوهستانی در خارج شهر خرم آباد بود، مردم را به رگبار بستند. تعداد زیادی زخمی و مهتری صارمی از میلیشیای دانش آموزی و خانم کبری ابازی یکی از شرکت کنندگان در مراسم به شهادت رسیدند. عده بی هم دستگیر شدند.

مراسم ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه تهران با نقش فعال میلیشیا در آن، یکی از نقاط برجسته همین مواضع انقلابی در راستای وارد آوردن ضربه سیاسی به دشمن ضدبشری بود.

مهدی برای:

تضادهای درونی رژیم با انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری شدت بسیار بیشتری پیدا کرد. عناصر انحصارطلب و مشخصاً حزب جمهوری در درون رژیم سعی داشتند هر چه بیشتر قدرت را در دست بگیرند و بنی صدر را هر چه بیشتر محدود بکنند. سخنران مراسم ۱۴ اسفند که در دانشگاه تهران انجام گرفت، بنی صدر بود. این مراسم در پروسه تشدید تضادهای درونی رژیم، یک نقطه عطف بود. در آن روز چماقداران و عناصر رژیم قصد داشتند این مراسم را به هم بزنند. اما مقاومت میلیشیا مانع از این کار شد و این ضربه بزرگی به چماقداران بود و برای ارتجاع خیلی گران تمام شد. در این مقطع چون تضادها به یک نقطه بی بازگشت رسیده بود، خمینی سعی کرد با انداختن این قضیه در بستر به اصطلاح قانونی، جناح لیبرال حاکمیت را از صحنه خارج کند. برای رسیدگی به این مسأله، هیأتی تحت عنوان هیأت حل اختلاف تشکیل شد. این آخرین برگ ارتجاع، برای حل و فصل و مهارکردن تضادهای درونیش بود. البته این شگرد دیگر کارایی نداشت و در مراحل بعد دیدیم که حتی این مجمع حل اختلاف یا هیأت حل اختلاف هم نتوانست کاری بکند و به دلیل ماهیت ارتجاعی باند حاکم این تضادها بعد از مدتی دوباره سربرآورد و اوج گرفت، چنان که بعدها دیدیم، در نهایت به حذف بنی صدر منجر شد.

۱۵ اسفند ۱۳۵۹ شهادت میلیشیای مجاهد سیما صباغ با گلوله پاسداران ارتجاع در لاهیجان. مزدوران رژیم که از چند روز پیش به بسیج گسترده بی در لاهیجان دست زده بودند، با اعزام نیرو از شهرهای مختلف به خصوص رشت، می خواستند به هر نحو

شده جلوی فعالیت‌های مجاهدین را در لاهیجان که پایگاه خیلی گسترده‌ی داشتند، بگیرند. در جریان این حمله و هجوم، پاسداران و مزدورانی که به انواع سلاحها مسلح بودند، بی‌محابا به طرف مردم شلیک می‌کنند. در یکی از این درگیریها سیما صباغ که همراه با عده‌ی بی‌مردم و دانش‌آموزان در مقابل پاسداران به مقاومت برمی‌خیزد، مورد اصابت گلوله‌ی پاسداران قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. شهادت مظلومانه‌ی این میلشیشیای مجاهد خلق و بعد از آن هم از شهادت یک پدر سالخورده، که او هم مورد اصابت گلوله قرار گرفت، مردم لاهیجان را به شدت متأثر و از رژیم متزجر می‌کند.

۲۸ اسفند ۱۳۵۹ شهادت مجاهد خلق صنم قریشی در بندرعباس در اثر شلیک پاسدارانی که قصد دستگیری او را داشتند.

بهمن و اسفند ۱۳۵۹ - انتشار مصاحبه‌های مهم و روشنگرانه‌ی مسعود رجوی درباره‌ی سیاستها و نیروهای سیاسی، یکی از دستاوردهای تئوریک سیاسی جنبش ضدارتجاعی در دوران دو سال و نیمه‌ی مبارزه‌ی سیاسی است.

در این جا شایسته است فرازهایی از آن سلسله مصاحبه‌های روشنگر را که نقشی بی‌مانند در روشن کردن فضای سیاسی آن روز ایران داشت، از نظر بگذرانیم:

مجاهدین مقابله به مثل نکردند

«مجاهدین به یمن یک انضباط انقلابی آهنین که در کل تاریخ نیروها و سازمانهای انقلابی ایران، تاکنون بی‌نظیر بوده است، هنوز دست باز نکرده و به رغم دهها شهید و هزاران مجروح و مضروب، تاکنون فقط و فقط «خوردن» پیشه کرده‌اند، و الاً صریحاً می‌گوییم که اگر کار به تلافی به مثل و «زدن» می‌بود، یقین بدانید که کافی بود ما فقط سدهای استوار انضباطی را قدری - فقط قدری - سست کنیم. تا آن وقت در این کشور آتشها و خونها به پا شود و آن وقت به شما می‌گفتم که کدام حاکم ضدشرعی و کدام به اصطلاح دادستان ضدخلقی را یارای خروج از خانه‌اش می‌بود، چه رسد به این که هر روز دسته‌دسته مجاهدین را شکنجه بدهد و یا به عناوین مختلف مثل جاسوسی و... زندان بیندازد! این مطلب به طور جهانی

آن قدر در ایران مبرهن است که «اونیتا» روزنامه حزب کمونیست ایتالیا در مصاحبه‌یی که خبرنگارش چندین ماه پیش با من داشت، عبارتی به این مضمون گفت که «در ایران مجاهدین هستند که از کشت و کشتار جلوگیری نموده‌اند»...

و راستی چه کسی نمی‌داند که در کشوری که سراسر خونریزی است، آرامش نسبی صفحات مرکزی و شمال را باید اساساً مرهون صبر و تحمل مجاهدین دانست؟ آن هم در شرایطی که ارتجاع، یک لحظه از توطئه چینی و بسیج چماق‌دار در این مناطق فروگذار نمی‌کند.

پس باز هم بگذارید از حزب توده پرسیم که لابد مسئولیت مجاهدین در انتخابات پرتقلب مجلس (با آن همه اهمیتی که در وحدت جامعه و صفوف مردم داشت)، کمتر از به قول شما جناحهای افراطی قشری نیست، و لابد این به قول شما «افراطیون قشری» هستند که به مجلس راه نیافته‌اند! و لابد صندلیهای مجلس تماماً از مجاهدین پر شده است!

بله، به این ترتیب وقتی ما می‌گوییم که معیار مشروعیت و ترقیخواهی رژیم در رابطه‌اش با انقلابیون و از جمله مجاهدین خلاصه می‌شود، منظورمان به هیچ وجه خلاصه کردن خودخواهانه همه ناسامانها در کیفیت ارتباط حکومت با «خود فردی یا گروهیمان» نیست. به عکس، ملموسترین رهنمود ضدتفرقه‌گرایانه بی‌را نشان می‌دهیم که مراعات آن، سرآغاز اصلاح امور است. هم چنان که عدم مراعات آن، سرمنشاء همه خرابیها بود. و البته این یک مسأله سیاسی و مربوط به مسأله اساسی انقلاب، یعنی کیفیت و رابطه قدرت حاکمه سیاسی با سایر نیروها و طبقات خلق است.

«مسأله اصلی» انقلاب

ضمناً همین جا روشن می‌شود که چرا مجاهدین گفته‌اند: «... در ورای هرگونه ادعا و شعار و تبلیغات، چگونگی برخورد یک رژیم با نیروهای انقلابی، مهمترین اصالت‌سنج مشروعیت و ترقیخواهی آن رژیم است...» و این همان جملاتی است که حزب توده به نقل از «مجاهد» در روزنامه‌اش آنها را به مسخره گرفته است. چرا؟

زیرا این حزب بنا به طینت خود، باید و لازم است که عمداً فراموش کند که «مسئله اصلی هر انقلاب مسئله قدرت سیاسی است». و باید نادیده بگیرد که حل تمام مسائل دیگر انقلاب، موکول به این مسئله اصلی و معطوف به این است که این قدرت در دست چه طبقه‌یی و در خدمت کدام راه رشد و در جهت کدام آینده‌یی به کار می‌رود. چرا که گفتیم ورود در آن چه علما آن را «معقولات» می‌دانند (یعنی همان چیزهای اساساً رنجش‌آور)، دیگر برای این حزب مجاز نیست.

لیکن مجاهدین از آغاز انقلاب، پیوسته مصر بوده‌اند که تا وقتی عنصر ارتجاعی در بافت کنونی حاکمیت، دست بالا را دارد، مبارزه ضدامپریالیستی مقدمتاً از کانال دموکراتیسم انقلابی می‌گذرد، و این حقیقت ضمناً ناظر بر این است که «مسئله اساسی انقلاب» فعلاً و در این مرحله، جز در رابطه با آزادیهای مزبور گشودنی نیست. و این هم عملاً بدان معنی است که مشروعیت انقلابی سیستم (به عنوان یک حقانیت واقعاً مردمی) تابع نحوه برخورد او با نیروهای انقلابی و آزادیها و حقوق انقلابی و مردمی است و این که خلاصه تا کجا حقوق دموکراتیک را رعایت می‌کند.

حقانیت کلی سیاست مجاهدین

با گذشت دو سال از سرنگونی رژیم شاه، اکنون در اثبات حقانیت کلی سیاست مجاهدین در قبال جناحین سیستم، دلایل تجربی بسیار استوار دیگری نیز یافت می‌شود:

الف- عکس‌العمل اجتماعی و واکنشهای اقشار بسیار وسیعی از مردم که هر روز بیشتر از روز قبل بر اساس واقعیات عینی زندگی سیاسی و اجتماعی از سیاستها و عملکردها و جریانات و احزاب ارتجاعی، مأیوس، بریده و دورتر و دورتر می‌شوند.

ب- تحولی آرام، لیکن فوق‌العاده اجتناب‌ناپذیر و بعضاً حاد، در تمامی یا بخشهایی از جناح مغلوب، که پایه پای توده مردم، گریزها و مقاومتهای ضدارتجاعی (که در مقاطعی با میل به رادیکالیسم نیز عجین است) از خود نشان می‌دهد.

به این ترتیب ملاحظه می شود که جامعه، چه از بالا و چه از پایین عملاً صحت خط مشی مجاهدین را تأیید می کند و بدان پاسخ مثبت می دهد. گویان که مجاهدین خود این خط مشی را از تمایلات و مرحله معین رشد جامعه، استنباط کرده بودند».

محمدعلی توحیدی:

از فردای انقلاب ضدسلطنتی، مباحث سیاسی از یک طرف توسط مجاهدین و متحدانشان و از طرف دیگر توسط خمینی و متحدانش مطرح بود. متحدان ارتجاع، جبهه‌یی که حزب توده در واقع کانونش بود - و البته سرخ همه دست خمینی و رژیمش بود - سعی می کردند با مطرح کردن برخی بحثهای به اصطلاح چپ، فتنه‌ها را دامن بزنند و شرایط را مبهم جلوه دهند و مبارزه ضدارتجاعی و آزادیخواهانه را کند و تخطئه بکنند. در مقابل، مجاهدین هم بحثهای خودشان را مطرح می کردند و بر ضرورت مبارزه ضدارتجاعی و آزادیخواهانه تأکید می کردند. منتها مصاحبه‌های برادر مجاهد مسعود رجوی با نشریه مجاهد در سال ۱۳۵۹ که طی چند شماره منتشر شد در واقع ضربه اساسی و کاری به تمام فتنه انگیزیهای ارتجاع و جبهه متحد آن وارد آورد. به جرأت می شود گفت که این مصاحبه‌ها چشم فتنه را کور کرد. نه فقط چشم فتنه را کور کرد، بلکه جنبش را یک مدار کیفی ارتقا داد، راه نیروها را باز کرد، گره‌های اصلی مسائل تئوریک را گشود، گره‌های بسیاری از مسائل را باز کرد، به خاطر این که مرکزی‌ترین مسائل در این مصاحبه‌ها مورد بحث قرار گرفته بود. مسائلی مثل ماهیت انقلاب ۲۲ بهمن، مسأله رهبری ارتجاعی خمینی، مسأله سیاستهای راست روانه و سازشکارانه در مقابل این رژیم، که حزب توده آنها را تبلیغ می کرد، مسأله سیاستهای چپ روانه و غیرمسئول که آنها هم آب به آسیاب رژیم می ریخت، و هم چنین مسأله آزادیها و تأکید بر مبارزه ضدارتجاعی و ضددیکتاتوری، در این مصاحبه‌ها به طور تئوریک شکافته شد. آن هم طی بحثهای نظری عمیق و با مثالهای مشخص از سیاستهای مشخص نیروهای مختلف، با مثالهای تاریخی از انقلابهای مختلف، با بحثهای عام نظری که حتی در شرایط امروز و در هر شرایطی می تواند مورد استفاده نیروهای انقلابی و مبارز قرار بگیرد.

می توانم به جرأت بگویم که این مصاحبه‌ها غنی ترین بحث سیاسی در تاریخ معاصر ایران است. به خاطر مسائل عامی که در آنها مطرح شده و می تواند در هر

شرایط مورد استفاده نیروهای آگاه و انقلابی قرار گیرد و همه نیروهای آگاه و مبارز و همه رهبران جریانهای مختلف سیاسی که در آن شرایط صادقانه می خواستند مبارزه کنند، با خواندن این مصاحبه ها به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بودند. یکی از کسانی که خیلی تحت تأثیر این مصاحبه ها قرار گرفته بود، انقلابی نامدار میهنمان، شهید شکرالله پاکنژاد بود که گویا وقتی این مصاحبه ها منتشر می شد در مسافرت بود؛ او این مصاحبه ها را خوانده بود و بعد نامه یی برای برادر مجاهد مسعود رجوی نوشته و تأکید کرده بود که با این مصاحبه ها، مجاهدین به قلب جنبش منتقل شدند و در کانون جنبش ضدارتجاعی و آزادیخواهانه مردم ایران قرار گرفتند و از این به بعد در واقع فصل جدیدی در مبارزه ضدارتجاعی گشوده شده و مبارزه جهش خواهد کرد و پیش خواهد رفت. فکر می کنم شهید پاکنژاد به خاطر تجربه غنی مبارزاتی که در زمان شاه داشت، درک کرده بود که این مصاحبه ها از نظر تئوریک، سیاسی و تاریخی چه اهمیتی داشته و در آن شرایط چه مسائل عمده یی را حل کرده است.

به این ترتیب رهبر مجاهدین که تا این نقطه توانسته بود مبارزه علیه ارتجاع حاکم و استبداد مذهبی خمینی را در صحنه عمل به بهترین و مؤثرترین صورت پیش ببرد، از این پس با راهگشاییهای خود چه برای مجاهدین و چه برای سایر نیروهای مردمی بیش از هر زمان دیگر در نقطه ثقل جبهه نیروهای ترقیخواه و انقلابی قرار می گیرد و راه جنبش را به پیش می گشاید.

بهار خونین ۱۳۶۰

تا پایان سال ۵۹، بسیاری از شهرهای میهن با خون مجاهدین و میلیشیا گلگون می شود. ارتجاع به شدت می کوشد تا مجاهدین را با این کشتارها یا به تسلیم بکشاند یا با تحمیل یک رویارویی قهرآمیز و زودرس، در صحنه سیاسی - اجتماعی منزوی نموده و بدین ترتیب زمینه حذف و سرکوب آنها را آماده کند. اما مجاهدین در برابر تمامی تهاجمات ارتجاعی خمینی و ایادیش با صبر و شکیبایی شگفت انگیزی از مقابله به مثل خودداری می کنند و زمان تعیین تکلیف قطعی و نهایی با رژیم خمینی را باز هم به عقب می اندازند. اما تهاجم ارتجاع بی وقفه ادامه دارد.

۶ فروردین ۱۳۶۰، شهادت مجاهد خلق اصغر فلاحی در روستای قادیکلای

قائم‌شهر با ضربات چاقوی چماقداران ارتجاع. ساعت چهار و نیم عصر تعدادی از کمیته چیها و چماقداران که حدود ۶۰ نفر می‌شدند، به بساط نشریه فروشی میلشیا در این روستا حمله می‌کنند. اصغر فلاحی قادیکلایی با ضربهٔ قمهٔ یکی از چماقدارها از ناحیهٔ ران زخمی می‌شود و با این‌که بلافاصله او را به بیمارستان قائمشهر منتقل می‌کنند، ولی به علت عمق جراحت و شدت خونریزی صبح روز بعد به شهادت می‌رسد.

۷ فروردین ۱۳۶۰: شهادت مجاهد خلق خیرالله اقبالی نژاد به ضرب گلولهٔ پاسداران ارتجاع در رامسر.

۱۳ فروردین ۱۳۶۰: شهادت مجاهد خلق تیمور تالش شریفی حین فعالیت‌های تبلیغاتی در رامسر، به ضرب گلولهٔ پاسداران ارتجاع.

دوم اردیبهشت ۱۳۶۰، شهادت مجاهد خلق شهرام اسماعیلی در قائمشهر به ضرب گلولهٔ پاسداران ارتجاع.

در مراسم بزرگداشت این شهید در قائمشهر، تظاهرات بزرگی برگزار می‌شود. بازار نیز تعطیل می‌شود و مردم شهر در تشییع جنازه شرکت می‌کنند.

۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۰، دو میلشیبای مجاهد خلق فاطمه رحیمی و سمیه نقره‌خواجا در قائمشهر در جریان یک تهاجم مسلحانهٔ پاسداران، با رگبار گلوله مظلومانه به شهادت می‌رسند.

شهادت مظلومانهٔ دو خواهر میلشیا، فاطمه رحیمی و سمیه نقره‌خواجا، قلوب مردم ایران را به سختی به درد می‌آورد و کینه‌ی سخت از رژیم و پاسدارانش در دلها باقی می‌گذارد. خبر این عمل جنایتکارانه به سرعت در سراسر ایران می‌پیچید و موجی از اعتراض مردمی را برمی‌انگیزد. با این‌گونه تهاجمات ضدانقلابی و جنایتکارانهٔ پاسداران علیه خواهران میلشیبای بی‌دفاع که تنها «گناهشان» پخش نشریه بود، دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که رژیم خمینی برای سرکوب قطعی و تمام‌عیار آزادیها خیز برداشته و بدون تردید راه قهر و حذف و سرکوب نهایی مجاهدین را درپیش گرفته است. کمالین که آمار زندانیان مجاهدی که در آن ایام در زندانهای حکومت آخوندی به سر می‌بردند و اغلب آنها تحت شکنجه قرار گرفته بودند، به ۹۳۹ نفر بالغ می‌شود. اینک یکبار دیگر چشمها به مجاهدین دوخته شده است تا ببیند برای این دوران از رویارویی با ارتجاع خمینی چه مسیری بازگشوده خواهد شد.

معرفی شهدای مجاهدین خلق

در رابطه با سیاست سرکوب و چماقداری



مجاهد شهید مصطفی ذاکری



مجاهد شهید داود سلیمانی

محاکمه و سربازان می‌کنند. محل شهادت: درفول

کارگر مجاهد حسین سالار محمدی

تاریخ شهادت: ۱۳/۱۳/۵۹
نحوه شهادت: در جریان تهاجم حماداران تحت حمایت پاسداران به نیکه فدای محله در آمل توسط گلوله‌ی ۳-۳ یکی از پاسداران مهاجم. محل شهادت: آمل



مجاهد شهید حسن فرحاک



مجاهد شهید ناصر محمدی



مجاهد شهید اردشیر خانی

مجاهد شهید اردشیر خانی

تاریخ شهادت: ۱۴/۱۳/۵۹
نحوه شهادت: هنگام حمله‌ی پاسداران به روستای "خلیفه‌محله" از توابع رودسر، مورد اصابت گلوله‌ی آنها واقع شده و به شهادت می‌رسد. محل شهادت: خلیفه‌محله رودسر

مجاهد شهید فرم‌انده‌ی میلیشیا داود سلیمانی

تاریخ شهادت: ۲۶/۱۳/۵۹
نحوه شهادت: ضمن حمله‌ی چماقداران به فرزندش نسرینی "مجاهد"، به ضرب دشنه‌ای که یکی از ایادی ارتجاع به قلب او فرو کرد، به شهادت رسید. محل شهادت: باری

مجاهد شهید حمید رضارضائی

تاریخ شهادت: ۳/دیماه/۵۹
نحوه شهادت: در جریان حمله‌ی چماقداران و افراد مسلح تحت فرماندهی به اصطلاح دادستان انقلاب تهران (لاجوردی) به انجمن کارکنان ... واقع در خیابان ...



مجاهد شهید حمید رضارضائی

تاریخ شهادت: ۱۲/تیر/۵۹
نحوه شهادت: در ۳۰ فروردین ۵۹ در حرسان به اصطلاح انقلاب فرهنگی!! مورد اصابت گلوله‌ی پاسداران واقع شده و در تاریخ ۱۲ تیرماه به شهادت رسید. محل شهادت: سوزاز نخل: دانست‌اموز

مجاهد شهید کارگر قهرمان قدرت‌اللزاهدی

تاریخ و نحوه شهادت: ۱۷/ تیر / ۵۹ در روز قدس به دنبال تحریکات عبداللّه فردوسی چماق‌دار معروف و عضو مؤثر حزب جمهوری آمل به مردم بی‌دفاع روستای کرک در آمل حمله شده و ضمن درگیری با سلیک گلوله‌های توسط فردی پاسدار به نام "آفاخان سلیمانی" به شهادت می‌رسد. محل شهادت: آمل

مجاهد شهید نادر علی فلاح

تاریخ و نحوه شهادت: ۱۷/ مرداد/ ۵۹ با ایجاد صحنه‌ی ساختگی تصادف با ماشین ترور شده است. محل شهادت: قاشمشهر

مجاهد شهید جاسم بنی‌رشید

تاریخ و نحوه شهادت: در تاریخ ۲۰/مرداد/ ۵۹ هنگام دفاع از جادر تعاونی هواداران مجاهدین در آبادان به ضرب چماق مهاجمین که به سر وی وارد شد به شهادت رسید. محل شهادت: آبادان

مجاهد شهید محمود گل‌عموزاده

تاریخ و نحوه شهادت: ۸/ شهریور / ۵۹ و وسیله‌ی ضربات چاقوی ایادی ارتجاع



مجاهد شهید نسرین رستمی



مجاهد شهید حمید رضارضائی



مجاهد شهید سیاوش شمس

از کمیته‌ی "سادسین منطقه‌ی ۶" به انجمن جوانان مسلمان میدان عدل برگزیده. محل شهادت: تهران

مجاهد شهید میلیشیا‌ی قهرمان مصطفی ذاکری

تاریخ شهادت: ۲۲/خرداد/۵۹
نحوه شهادت: در جریان برگزاری مراسم گرامی‌داشت شهدای مجاهد خلق و سالگرد شهادت مجاهد قهرمان رضا رضائی در روزنگاه "مجدید"، به ضرب گلوله‌های کمیته‌چی‌ها شاهرگ پای مصطفی قطع و در راه رساندن به بیمارستان شهید می‌شود. محل شهادت: تهران

مجاهد شهید نسرین رستمی

سواران، توسط آنان به شهادت رسید. محل شهادت: تهران

مجاهد شهید میلیشیا‌ی قهرمان حسن (بهرام) فرحاک

تاریخ شهادت: ۱۳/دیماه/۵۹
نحوه شهادت: سفارت‌نشینان و ایادی ارتجاع در تاریخ ۱۲ دی‌ماه به محله‌ی حتی رشت وارد شده و اعلامی سازمان را که به نحوه آزاد کردن کروگانها اعتراض کرده بود، باره می‌کنند باره کردن اعلامیه موداعی اعتراض مردم و همچنین برادر مجاهدان واقع می‌شود. متعاقب آن، اویاش که حسن را از قیل می‌شناختند، به سوی اوهجوم آورده و درحالیکه چند نفری او را محکم گرفته بودند، یکی



فصل پنجم

توفان در راه است

توفان در راه است

از دیماه ۵۸ و شهادت عباس عمانی، اولین شهید مجاهد به دست عوامل خمینی، تا اردیبهشت سال ۶۰، خون بیش از ۳۵ مجاهد خلق توسط پاسداران خمینی بر زمین ریخته می شود. در این تاریخ یعنی اردیبهشت ۶۰، آمار مجاهدین اسیر در زندانهای خمینی، به یکهزار تن می رسد که اغلب آنان توسط پاسداران شلاق خورده و شکنجه شده اند. راستی گناه مجاهدین چیست؟ جز دفاع از آزادیها و تلاش برای استمرار یک زندگی سیاسی مسالمت آمیز، آن هم بدون شلیک حتی یک گلوله و با صرف نظر کردن از حق مشروع دفاع از خود در مقابل تمامی تهاجمات چماقداران و پاسداران ارتجاع؟ اما از آن جا که مجاهدین پرچمدار دفاع از آزادیها و حقوق خلق هستند؛ خمینی دجال سرکوب و کشتار مجاهدین را لازمه استقرار دیکتاتوری مذهبی و سلطنت مطلقه و قرون وسطائیش می بیند و هم چنان که از فردای به حکومت رسیدنش از هیچ تلاشی در این زمینه فروگذار نکرده بود، تلاش می کند که با انواع لجن پراکنیها و دجالگریهای تبلیغاتی و با گسیل پاسداران و چماقداران خود به طور مستمر زمینه تصفیه حساب نهایی با مجاهدین را تدارک ببیند.

اما مجاهدین که در این دو سال ونیم از شرف مردم و از آزادی دفاع کرده بودند، هم چنان مسئولیت دفاع از آزادی را به دوش می کشند. میلیشیای مجاهد خلق با تمام قوا می ایستد بدون آن که یک تیر شلیک کند. در تمام این دوران، میلیشیا بهای آزادی را با خونش می پردازد و به عنوان یک نیروی جان برکف، فداکار، پاکباخته و با انضباط آهنین با ریشه های عمیق اجتماعی در برابر نیروهای هار دیو ارتجاع می ایستد و می رزمند. در جریان این رویارویی نسل مجاهد، نسل میلیشیا، صفحات درخشانی از فدا، جسارت، شجاعت و خلوص را در تاریخ ایران با خون خود می نویسد.

آنها در مدت زمان کوتاهی به مثابه مشعل داران آگاهی و آزادی در قلب توده‌های مردم جای می‌گیرند. آن چنان که با شهادت هر مجاهد که در مسیر دفاع از آزادی به خاک می‌افتد، اعتماد و ایمان مردم نسبت به پیشتران مجاهدشان فزونی می‌یابد و متقابلاً بر شناخت آنها در مورد ماهیت ارتجاعی رژیم خمینی و بر تنفر و انزجارشان از این رژیم افزوده می‌شود.

از آن سو، خمینی در این ایام پس از دو سال انحصارطلبی و پیش بردن سیاست سرکوب و نابود کردن آزادیها، با گسیل کردن چماقداران و قداره‌بندان و پاسدارانش علیه مجاهدین، زمینه تصفیه حساب نهایی با آزادی و مدافعانش را در سراسر کشور تدارک می‌بیند. این جا و آن جا، در هر گوشه و کنار میهن، هر روز مجاهدی بی دفاع، با دشنه و کارد یا با گلوله پاسداران خمینی به خون می‌غلند.

محمد شکراللهی:

کمیته چیه‌ها و فالانژهای تبریز به جلسه سخنرانی هواداران مجاهدین در مسجد عندلیبی‌های تبریز حمله کردند. قبل از حمله، من در خیابان ایستاده بودم. در کنارم، یک میلیشیای دانش آموز ۱۵-۱۶ ساله بود. فالانژها یکباره به این میلیشیا حمله کردند و به صورت وحشیانه‌یی او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. من اعتراض کردم که چرا نوجوانی به این کم سن و سالی را این طور می‌زنید؟ که به خود حمله ور شدند و با چند ضربه چاقو به شدت مجروح کردند. بعد کمیته چیه‌ها بلافاصله به مسجد حمله کردند، قبل از شروع حمله، مادرانی که داخل مسجد بودند، متوجه شدند و در را بستند که فالانژها و کمیته چیه‌ها با تیراندازی هوایی و ضربات لگد و مشت به در مسجد، آن را شکستند و وارد شدند. از همان لحظه‌یی که این اوباش وارد مسجد شدند، به طرز وحشیانه‌یی مادران را مورد ضرب و شتم قرار دادند. طبعاً مادران بی دفاع در مقابل قنطاق تفنگ و مشت و لگد این ارذل و اوباش جنایتکار کاری نمی‌توانستند بکنند. بسیاری از مادرها به شدت مجروح شدند. از جمله مادر مجاهد سکینه چاقوساز را از بلندی به پایین پرت کردند که دچار ضربه مغزی شد، بیمارستانهای تبریز نتوانستند او را مداوا کنند و به بیمارستانهای تهران منتقل شد که بعد از چند ماه اثر همان ضرباتی که به سرش وارد کرده بودند، به شهادت رسید.

ناصر هاشمی:

در یک تهاجم مزدوران به هواداران سازمان در تهران دستگیر شدم. وقتی ما را به کمیته بردند، اول آمدند اسامیمان را بگیرند، هیچ کدام از بچه‌ها اسمش را نداد.

تقریباً تا نیمه شب ما را زدند که اسامیمان را بگیرند. بعد که دیدند به هیچ قیمتی اسم نمی‌دهیم، ما را به زندان اوین بردند. سه چهار ساعتی ما را آن‌جا توی مینی بوس نگاه داشتند بعد ما را از آن‌جا بردند خاک سفید. البته اول نمی‌دانستیم آن‌جا خاک سفید است و فردایش فهمیدیم؛ آن‌جا ما را که ۱۳ نفر بودیم، بردند در یک اتاق ۱/۵ در ۲ متر، سه روز ما را نگاه داشتند بدون این که آب و غذایی به ما بدهند.

فربرز نعمتی:

پادم می‌آید که فضای سیاسی آن موقع خیلی تیره و تار بود به نحوی که دیگر امکان فروش نشریه مجاهد و بیان حرفهایمان را نداشتیم. برای همین مجبور بودیم که در گروههای چندنفره برای روشنگری به میان مردم برویم. به خصوص این که می‌دانستیم ارتجاع چه نقشه‌هایی در سر دارد. در آن زمان برای پیشبرد این کار، در گروههای ۲۰ و ۳۰ نفره کار فروش نشریه را به طور علنی شروع کردیم. پاسداران مسلح رژیم با لباس شخصی سعی می‌کردند این روشنگری را با یورش مسلحانه خفه کنند. به یاد دارم که در میدان توپخانه یکی از بچه‌ها مشغول فروش نشریه بود که یک فالانژ با سلاح کمری به سراغش آمد که نشریه را از او بگیرد آن برادرمان مقاومت کرده بود. آن پاسدار هم بدون این که درنگ کند سلاحش را کشیده و به صورت آن میلیشای مجاهد شلیک کرده بود، که مغز او از کاسه سرش بیرون ریخته و به زمین افتاده بود.

با این همه میلیشای مجاهدین با ایستادگی در برابر تمامی تهاجمات پاسداران و چماق‌داران ارتجاع، تصویری به یادماندنی از فداکاری، بردباری و انضباط انقلابی در مسیر دفاع از آزادی در تاریخ این میهن از خود به جا گذاشت.

تظاهرات ۲۰۰ هزار نفره مادران در تهران و استقبال عظیم مردم

تهران - هفتم اردیبهشت ۱۳۶۰

مادران و زنان هوادار مجاهدین به پشتیبانی از سازمان پیشتاز انقلاب و در اعتراض به شهادت فرزندان مجاهدشان، بغض فروخورده دو سال و نیمه مردم ایران را به چنان فریاد عظیمی تبدیل می‌کنند که طنین آن خمینی و مزدورانش را به لرزه می‌اندازد. شرکت ۲۰۰ هزار نفر از مردم تهران در این تظاهرات، آن هم بدون اطلاع قبلی،

رژیم خمینی و پاسداران ارتجاع را غافلگیر و وحشتزده می کند. هنوز ساعتی از شروع تظاهرات نگذشته بود که سیل خشمگین و خروشان مردم به حمایت از مادران به راه می افتد و در اندک مدتی به ۱۰۰ هزار نفر و ساعتی بعد به مرز ۲۰۰ هزار نفر می رسد. این بزرگترین خروش اعتراضی مردم است که از زمان غصب رهبری انقلاب توسط خمینی علیه او و مزدوران مهاجم و خونریزش در پهنه میهن طنین افکن می شود. خمینی وحشتزده و بیمناک از عواقب این تظاهرات عظیم، مزدوران خود را به صحنه می فرستد و پرتاب گاز اشک آور و شلیک گلوله آغاز می شود. اما سیل خروشان و نیرومند زنان شجاع، هر مانع و خس و خاشاکی را از سر راه خویش برمی دارد و به مقابل خانه پدر طالقانی می رسد... به این ترتیب حرکت شجاعانه و اعتراضی مادران مسلمان به عنوان بزرگترین راهپیمایی بعد از انقلاب ضدسلطنتی به ثبت می رسد.

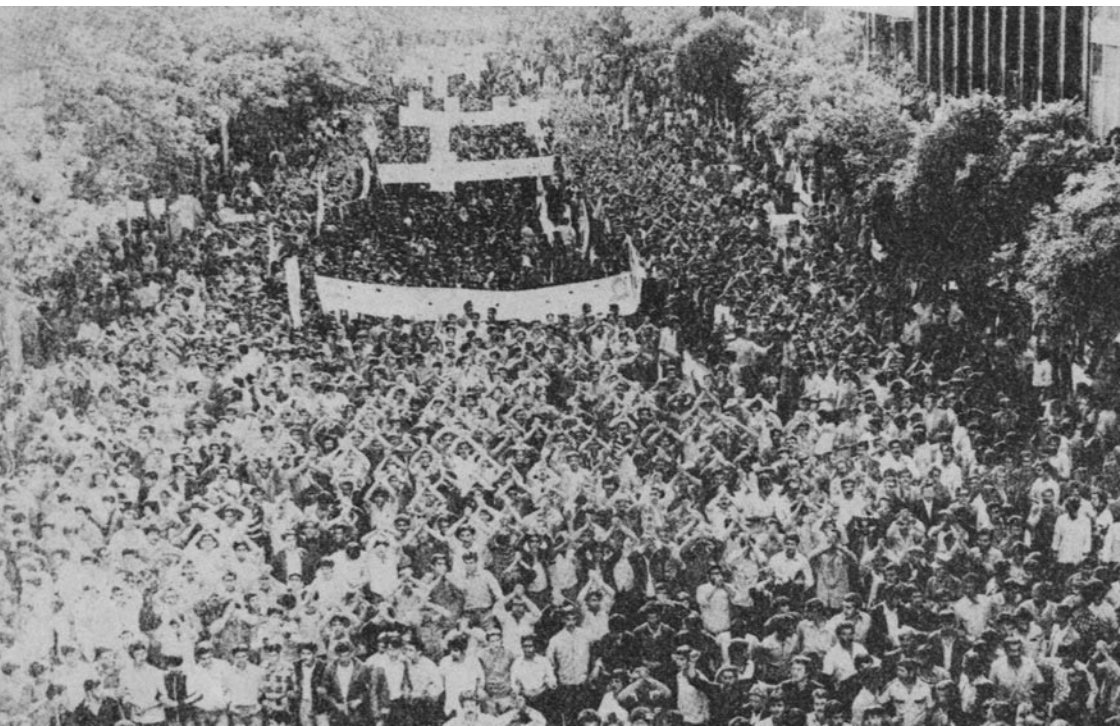
فاطمه رضایی:

مادران مجاهد همیشه از این که فرزندانشان در سراسر ایران دست و پایشان می شکست، چشمانشان از حدقه درآورده می شد، مورد شکنجه قرار می گرفتند و مظلومانه به شهادت می رسیدند، ناراحت بودند و دلشان می خواست کاری بکنند. سرانجام روز ۷ اردیبهشت، زمان این کار فرارسید. در این روز، کلیه مادران از صبح زود در منزل عزیز (مادر رضاییهای شهید) جمع شدند و وصیتنامه های خود را نوشتند. از میان آنها می توانم از مجاهد قهرمان، مادر کبیری، یاد کنم که با روحیه یی سرشار می گفت "دوست دارم اگر قرار است خونی ریخته شود من هم یکی از آنها باشم" و وصیتنامه بسیار انگیزاننده یی نوشت و روانه تظاهرات شد. مادر ذاکری، مادر مصباح و بسیاری از مادران دیگر، که بعدها توسط رژیم آخوندی دستگیر و اعدام شدند، با شوری وصف ناپذیر در این تظاهرات شرکت کردند. حتماً می دانید که این تظاهرات بدون اطلاع قبلی آغاز شد. مادران و خانواده های مجاهد خلق و میلیشیاهای دلیر دهان به دهان یکدیگر را خبر کردند و در میدان فلسطین گردآمدند.

با شروع تظاهرات وضع تهران دگرگون شد و خبر آن به سرعت در میان مردم پیچید. مردم از ترکیب مادران مجاهد خلق که باهمه چیز خود در این تظاهرات شرکت کرده بودند، متعجب شده بودند. جمعیت انبوهی از قشرها و طبقات



گوشه‌یی از تظاهرات عظیمی که به دعوت انجمن مادران مسلمان و با شرکت گستردهٔ مادران در اعتراض به کشتار مجاهدین در ۱۷ اردیبهشت ۶۰ برگزار گردید. این راهپیمایی اعتراضی سرانجام به وسیلهٔ مزدوران خمینی و به دستور مستقیم خود او به گلوله بسته شد و دو نفر شهید و تعدادی مجروح گردیدند



مختلف مردم از کارگر، کارمند، کسبه، دانشجو و دانش آموز به هسته اولیه این تظاهرات یعنی مادران مجاهد و خواهران میلشیا پیوستند. وجود تعداد زیادی از همافران و درجه داران و سربازان آزاده در این تظاهرات چشمگیر بود. مردم شعارهای مختلفی می دادند "مجاهدین زندانند یا کشته در میدانند"، "زحمتکشان، محرومان، مجاهدین یارتان، مشعل پیکارتان". جمعیت آن قدر زیاد شده بود که دیگر امکان تردد نبود. رژیم هم از همان جا شروع کرد به تهاجم وحشیانه. ما اصلاً انتظار نداشتیم که رژیم به مادران پیر و بچه های خردسال حمله کند. اما شقاوت و بیرحمی پاسداران حد نداشت. ضرب و جرح تظاهرکنندگان کافی نبود و پاسداران سرانجام شروع به شلیک به طرف مردم کردند. دو میلشیا ی مجاهد خلق به نامهای ودود پیراهنی و خلیل اجاقی در این تهاجم بیرحمانه به شهادت رسیدند.

پرتاب گاز اشک آور موجب ناراحتی مادران پیر شده بود و بعضی از آنها در آستانه شهادت قرار گرفته بودند. مردم آنها را به داخل خانه های خود می بردند و مداوا می کردند. اما مادران لحظه یی از مقاومت دست برنمی داشتند. مادر فراهانچی (مادر برادر مجاهد مهدی ابریشمچی) که بسیار سالخورده بود، با شلیک گاز اشک آور حالش به شدت وخیم شده بود. اما آرام نداشت و فریاد می زد "ولم کنید بگذارید بمیرم تا دنیا بفهمد خمینی چه جنایتکاری است". مادر دیگری، که بچه اش به سختی توسط گاز اشک آور صدمه دیده بود و می خواستند او را از تظاهرات خارج کنند، می گفت "ولم کنید مگر خون بچه من از خون فرزند امام حسین رنگین تر است. بگذارید ما کشته شویم تا ماهیت این رژیم برای همه روشن شود". شور و علاقه مادران در این تظاهرات شگفت آور بود.

در مقابل شقاوت و بیرحمی پاسداران رژیم، مردم برای کمک به تظاهرکنندگان واقعاً مایه می گذاشتند و کمکهای بیدریغی می کردند. آنها از پنجره هایشان روزنامه و لاستیک به پایین پرتاب می کردند تا تظاهرکنندگان برای مقابله با گاز اشک آور از آن استفاده کنند. اوضاع شبیه روزهای قیام شده بود. رژیم به رغم حمله های وحشیانه نتوانست از حرکت مردم جلوگیری کند. ازاده مادران و خواهران میلشیا و خشم و نفرت جمعیت از آخوندها آن قدر زیاد بود که رژیم نتوانست مانع از حرکت مردم شود. تظاهرات به هر حال ادامه یافت تا به خانه پدر طالقانی رسید و مادر کبیری قطعنامه را در منزل پدر طالقانی خواند.

زهرانوری:

ما در نزدیکی کمیته مستقر در سفارت آمریکا بودیم که دیدیم فالانژها در پناه کمیته چیها با سلاح گرم و گاز اشک آور و درحالی که خودشان به ماسک مجهز بودند، به صفوف تظاهرکنندگان حمله کردند. من آن موقع حفاظت صف تظاهرکنندگان را به عهده داشتم. کمیته چیها می خواستند با پرتاب گاز اشک آور جلو پیشروی تظاهرات را بگیرند، اما تظاهرات هم چون سیلی خروشان به پیش می رفت. گاز اشک آور فضای خفه کننده بی ایجاد کرده بود. مردم با دیدن این صحنه، به حمایت از تظاهرکنندگان برخاستند. از ساختمانهای اطراف و پنجره ها کاغذ برای تظاهرکنندگان می ریختند. از طبقات بالای ساختمانها پارچه آویزان کرده و آتش زده بودند که بتوانند گاز اشک آور را خنثی بکنند. شاهد صحنه های زیادی بودم که خواهان، برادران و مادران زیادی بر اثر گاز اشک آور به حالت اغما افتاده بودند که همگی با کمک مردم از صحنه خارج شدند. درگیری خیلی شدید بود، اما چماقداران به علت مقاومت تظاهرکنندگان و مردمی که به حمایت از آنها بلند شده بودند، نمی توانستند هیچ کاری انجام بدهند و ناچار عقب نشینی کردند. وقتی در اثر حمله چماقداران صفوف تظاهرات به هم می خورد، دوباره حدود ۱۰۰ الی ۲۰۰ متر بعد تظاهرات بار دیگر شکل می گرفت و باز هم با نظم و آرامش شروع به پیشروی می کرد. تظاهرات واقعاً چون سیلی خروشان خود را به خانه پدر طالقانی رساند.

مریم کاویانی:

من آن روز در صف تظاهرکنندگان بودم. یعنی مسئولیت تهیه گزارش از تظاهرات را برعهده داشتم و گاهی هم در حلقه زنجیری قرار می گرفتم که کنار تظاهرات بسته بودیم. همین طور که صف جلو می رفت، در نقاط مختلف می دیدیم که از جلو نارنجکهای دودزا به سمت ما پرتاب می شود تا شاید بتوانند صف را متوقف، یا تظاهرکنندگان را متفرق کنند. اما در هیچ نقطه بی صف تظاهرات که به حرکت درآمده بود متوقف نشد. یعنی به رغم این که رژیم هر کاری می کرد، از شلیک گاز اشک آور تا تیراندازی، اما مرتباً به جمعیت تظاهرات اضافه می شد و ما مرتب حلقه را بازمی کردیم تا نفرت بیشتری به صف وارد شوند. حملات چماقداران ادامه داشت و در نتیجه در هر مرحله تعدادی مجروح می شدند. از خیابان بهار که می آمدیم پایین، حمایت مردم بعضی جاها ما را هم متأثر می کرد. مردم برای این که اثر گلوله های دودزایی را که رژیم می زد خنثی بکنند، بعضی

حتی پتو و مبل خانه‌هایشان را به خیابان آورده و آتش می‌زدند که تظاهرات ادامه پیدا نکند. تظاهرات ما تا جلو خانه پدر طالقانی ادامه پیدا کرد و در این جا قطعنامه تظاهرات خوانده شد و یکبار دیگر پرده از چهره واقعی رژیم برداشته شد. آن روز دو شهید داشتیم، یکی کارگر هوادار مجاهدین خلیل اجاقی و دیگری از میلیشیاهای قهرمان به نام ودود پیراهنی که به دلیل جراحت شدیدی که داشتند شهید شدند.

ناصر هاشمی:

کمیتة چپها محل تظاهرات مادران را می‌دانستند. ما ۲۰ نفر بودیم که ساعت یک بعدازظهر از طرف انجمن ونک به میدان فلسطین رفتیم و دور و بر آن جا ایستادیم، می‌خواستیم ببینیم نیروهای رژیم چه واکنشی نشان می‌دهند، چماقداران با موتور می‌آمدند و می‌رفتند. همه‌اش آن جا را چک می‌کردند تا مبادا آن جا تجمعی بشود. ساعت ۲ بعدازظهر تعداد زیادی از خواهران و مادران شروع به تجمع کردند. من جزء نفرات حفاظت قسمت جلو راهپیمایی بودم که زنجیر بسته بودیم. ساعت ۳-۳/۵ راهپیمایی از خیابان طالقانی به سمت خیابان بهار شروع شد و همان طور ادامه یافت. ساعت ۵-۶ عصر به هنگام غروب، تهاجم چماقداران شروع شد.

غلامعلی مصباح:

من شاهد بودم که چطور یک وانت به جمع تظاهرکنندگان زد و باعث شهادت یک نفر شد. من به چشم خود پاسداری را در حال تیراندازی دیدم. او درحالی که عقب عقب می‌رفت و قصد فرار داشت، به طرف تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کرد. مغازه‌داری که کنار من ایستاده بود، می‌گفت این خیلی وحشی است، بدون این که بفهمد کی هست و کی نیست همین طور تیراندازی می‌کند. در اثر همین تیراندازیه‌ها دو تن از هواداران مجاهدین شهید شدند.

دامنه اعتراض نسبت به جنایتهای خمینی علیه مجاهدین علاوه بر تظاهرات بزرگ مادران مجاهد در تهران، در سایر شهرهای میهن نیز بالا می‌گیرد و به یک موج سرتاسری از تظاهرات و حرکت‌های اعتراضی می‌انجامد.

پس از استقبال گسترده مردمی از تظاهرات پیروزمندانه مادران مجاهد در تهران و سلسله تظاهرات اعتراضی در سایر شهرها، به رغم حمله و هجوم پاسداران مسلح به

شرکت کنندگان در این تظاهرات و ریختن خون هواداران مجاهدین، مسعود رجوی طی پیامی باز هم مردم و هواداران مجاهدین را به آرامش و بردباری فرامی خواند. اما ضمناً هشدار داد که: «چنانچه باز هم مقامهای مسئول به بهانه‌های مختلف بر خواسته‌های عادلانه ما صحه نگذاشته و از چماق‌داری و شکنجه و کشتار ممانعت نکنند، این را دیگر انقلاب ایران تحمل نخواهد کرد و آن‌گاه بر فرزندان راستین انقلاب و تمامی اقشار خلق است که دست در دست یکدیگر با همان اتفاق پیشین مقاومت کنند».

خمینی: یا تسلیم یا گورستان!

تظاهرات ۲۰۰ هزار نفرهٔ مادران مسلمان در تهران، توطئهٔ بزرگ خمینی را که می‌خواست نابودی تئمهٔ آزادیها و سرکوب و حذف نیروهای سیاسی و به‌خصوص مجاهدین را به‌اسم مردم یا به‌قول خودش، «امت همیشه در صحنه» عملی کند، با شکست مواجه کرد. برگزاری این تظاهرات عظیم و موفقیت‌آمیز یکبار دیگر، محبوبیت و پایگاه گستردهٔ اجتماعی و اقتدار سیاسی مجاهدین را به‌عنوان سازمان پیشتاز جنبش به‌نمایش گذاشت و نشان داد که مجاهدین آن قدر گسترش یافته‌اند که خمینی دیگر نمی‌تواند به‌صورت غیررسمی به سرکوب آنها ادامه دهد و دیگر شیوه‌های کهنهٔ او مؤثر نیست. این تغییر تعادل قوا، بحران سیاسی و تضادهای درونی رژیم را نیز شتاب می‌بخشید. به‌نحوی که خمینی دجال یکبار دیگر ناگزیر از ورود به صحنه شد و به‌طور رسمی و علنی مجاهدین را به تعیین تکلیف و دست برداشتن از مواضعشان تهدید کرد و به‌تلویح گفت که در غیر این صورت حکم نابودی و کشتار و اعدام مجاهدین را صادر خواهد کرد.

محمدعلی جابرزاده:

در مقابل این گستاخی خمینی، رهبری سازمان طی یک نامهٔ سرگشاده به خمینی، ضمن افشای عملکردهای جنایتکارانهٔ رژیم و مزدورانش و ضمن افشای پایمال شدن حقوق و آزادیهای مردم و تصریح بر مسئولیت خود خمینی در این جریان به تهدید و خط و نشانی که خمینی کشیده بود پاسخ داد و صراحتاً گفت که اگر در مقابل این حرفهای حقی که داریم می‌زنیم تو باز هم مصر هستی و می‌خواهی تعیین تکلیف بکنی، خوب مجاهدین دیگر کاری جز نوشتن وصیتنامه‌هایشان ندارند. یعنی که در

مقابل انتخاب بین تسلیم در مقابل ارتجاع حاکم یا پذیرش مرگ، البته که ما زیر بار تسلیم نمی‌رویم و وصیتنامه‌هایمان را خواهیم نوشت. معنی این حرف کاملاً روشن بود و در ادامه همین نامه برای این که با خمینی اتمام حجت شود و پیشاپیش دستش برای جنایتهایی که بعدها می‌خواهد مرتکب شود، برای مردم کاملاً رو باشد، مجاهدین گفتند که برای اتمام حجت بگذار ما بیاییم و حرفهای خودمان را همراه هوادارانمان پیش خودت بزنیم. برای این که قضایا به قهر کشیده نشود و هیچ‌گونه اقدامی از طرف مجاهدین برای ایجاد درگیری و مسأله در سطح جامعه به وجود نیاید. با این اتمام حجت و با این اقدام به غایت هشیارانه و انقلابی، در عین حال که سازمان مجاهدین از مواضع و اصول خودش کوتاه نمی‌آمد، ولی حجت را هم بر خمینی تمام می‌کرد و موضع خمینی و موضع مجاهدین را، در معرض قضاوت مردم قرار می‌داد. این ابتکار عمل درخشان سیاسی، خمینی را مجبور کرد که در واقع در لاک دفاعی فرو برود و تمام آن نقشه‌یی که کشیده و ژستی که گرفته بود برای منزوی کردن، به دام انداختن و سرکوب مجاهدین، نقش بر آب شد، به نحوی که مجبور شد با زبان خودش آشکارا بگوید که: «نه شما لازم نیست بیایید، من خدمت شما خواهم رسید!» این را هم کاملاً آگاهانه گفته بود؛ به این دلیل که وقتی مجاهدین اعلام می‌کردند که ما با هوادارانمان می‌آییم که با شما دیدار بکنیم، خمینی خیلی خوب با شرم ضدانقلابیش درمی‌یافت که این یعنی راه افتادن یک تظاهرات مسالمت‌آمیز یک میلیون نفری توسط مجاهدین و هوادارانشان و این برای خلع سلاح سیاسی - اجتماعی، خمینی کافی بود. مفهومش در یک کلام جاروکردن سیاسی - اجتماعی خمینی و رژیمش بود.

پس از تظاهرات ۲۰۰ هزار نفره مادران مجاهد، پروسه تحولات شتاب پیدا می‌کند و آخرین قطب‌بندیها در جامعه شکل می‌گیرد. در این ایام انبوه حمایت‌های اقشار مختلف مردم نسبت به مجاهدین ابراز می‌شود. در ارتباط با رویارویی مجاهدین و رژیم خمینی، بسیاری از شخصیت‌های سیاسی، هنرمندان، وکلا و حقوقدانان، نویسندگان و سایر قشرهای آگاه حمایت خود را از مجاهدین اعلام می‌کنند. هم‌چنین مسائل انقلاب ایران، به‌ویژه تحولاتی که مجاهدین در آن سهم دارند، به‌نحو بسیار گسترده‌یی در رسانه‌های خارجی منتشر می‌شود و مورد توجه گسترده افکار عمومی قرار می‌گیرد. در کنار این تحولات جوخه‌های ترور و دسته‌های چماقدار خمینی نیز

جنایتهای خود را در ابعاد گسترده تری علیه مجاهدین ادامه می دهند .
مروری بر رویدادهای اردیبهشت ۱۳۶۰ و شهادت شمار دیگری از هواداران و
«پرستوهای خونین بال میلشیا»، گویای این گسترش و افزایش است :

* شهادت مجاهد خلق احمد ارگنجی توسط مزدوران خمینی در رشت، پس از
ربودن، شکنجه و غرق کردن او در دریاچه «سد»

* ۸ اردیبهشت ۱۳۶۰، شهادت مجاهد خلق فاطمه کریمی به دست چماقداران
خمینی در کرج

* ۸ اردیبهشت ۱۳۶۰ شهادت مجاهد خلق منصور یاسایی به ضرب گلوله ژ-۳
پاسداران در بندرعباس

* ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ شهادت مجاهد خلق علی فتح کریمی به ضرب گلوله
پاسداران در شهرکرد

* ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ شهادت مجاهد خلق عباس فرمانبردار در اثر پرتاب
نارنجک توسط مزدوران خمینی در قائمشهر

تا اول خرداد ۶۰ آمار مجاهدین اسیر در زندانهای رژیم خمینی که سازمان از
دستگیری آنان اطلاع یافته، به ۱۱۸۶ تن بالغ می شود.

گو، گلوله‌ها بیاید! ما هم سینه‌هایمان را سپر خواهیم کرد (مسعود)

با آغاز ماه خرداد شمارش معکوس برای سرکوب آخرین ذرات آزادی و استقرار
سیاهترین دیکتاتوری مذهبی و قرون وسطایی از جانب خمینی آغاز می شود .

تا آن زمان همه تلاشها و فداکاریها و جانفشانیهای مجاهدین برای استمرار یک
زندگی سیاسی مسالمت آمیز و دفاع از حداقل شرایط و فضای دموکراتیک در جامعه
توسط خمینی دجال به بن بست رسیده بود . خمینی برای استقرار سلطنت مطلقه و
ضدبشریش با گسترش سرکوب و تشدید وحشیگریهایش به خصوص علیه مجاهدین به
هر تلاشی برای یک زندگی سیاسی مسالمت آمیز پاسخ منفی داده بود .

او در آستانه حذف جناح مغلوب درونی خود و یکپایه کردن حاکمیت ارتجاعیش

بود. مجاهدین به یمن سیاستهای هوشیارانه و انقلابی خود در جهت افشا و منزوی کردن ارتجاع حاکم و شقه کردن رژیم، خمینی را در نزد توده‌های مردم افشا و از نظر سیاسی ناگزیر از تن دادن به بزرگترین جراحی رژیمش کردند. در مسیر تشدید سرکوب و اختناق، نخست روزنامه‌های جناح مغلوب تعطیل شد و فقط روزنامه‌هایی که تحت سیطره حزب چماقداران خمینی بود باقی ماند. چماقداران و قداره‌بندان ارتجاع از همه شهرها به سوی تهران فراخوانده شدند. فضای رعب و وحشت در پایتخت روزبه‌روز شدیدتر می‌شد. البته در این میان یک مانع بزرگ و جدی در برابر ارتجاع حاکم وجود داشت که اجازه نمی‌داد خمینی جنایت‌هایش را به اسم مردم انجام دهد و پاسداران و چماقداران را مردم بنامد و از این طریق هدف پلیدش را محقق کند. این مانع بزرگ، مجاهدین، میلیشیای مجاهد خلق و تشکیلات سراسری قدرتمند آنها بود.

مجاهدین در آن روزهای پرتنهاب که همه چشمها به سویشان خیره شده بود، یک رویارویی سیاسی - اجتماعی را در برابر ارتجاع غدار به پیش می‌بردند. میلیشیا در آخرین لحظات حیات آزادی، فداکارانه از آرمانهای مردم دفاع می‌کرد و نشریه مجاهد در واپسین روزهای انتشارش آفتاب آگاهی را در سراسر میهن پرتوافکن می‌نمود.

خمینی دجال و خون‌آشام مصمم بود که برای از بین بردن آخرین قطرات آزادی پرچمداران و مدافعان آزادی را سرکوب کند تا بتواند نقشه‌های پلید خود را در فضایی از رعب و وحشت به اجرا درآورد، و به هیچ کس امکان نفس کشیدن و حرکت ندهد. هدف دسته‌های چماقدار و پاسدار نیز در این روزها سرکوب و دستگیری مجاهدین و میلیشیای مجاهد خلق و ایجاد اختناق و وحشت در سراسر جامعه بود تا از هرگونه تظاهرات و حرکتهای اعتراضی علیه ارتجاع حاکم جلوگیری کند.

مشاهدات کسانی را که در شهرهای مختلف شاهد ماجرا بودند، از نظر می‌گذرانیم:

مهدی ابریشمچی:

شبکه هواداران مجاهدین در تمام شهرها و شهرستانهای کشور گسترش پیدا کرده بود. هواداران غیرمرتبط هم به شدت افزایش یافته بودند. آرای مجاهدین به طور میلیونی در سراسر ایران بالا رفته بود. یک شاخص بسیار مادی تر آمار فروش مجاهد بود. نشریه مجاهد که روزانه منتشر می‌شد، ۶۰۰ هزار نسخه به فروش می‌رفت. این

تیراژ واقعاً سرسام آور، در حالی بود که ارتجاع با غیرقانونی اعلام کردن انتشار مجاهد مشکلات چاپ در شرایط مخفی را بر نشریه مجاهد تحمیل کرده بود. نشریه مجاهد به صورت مخفی در ۳۰ مرکز یا خانه، با ماشینهایی که نسبت به چاپخانه‌های خیلی پیشرفته بسیار مقدماتی بودند، چاپ می‌شد. تیراژ مجاهد نشان‌دهنده گسترده‌گی تشکیلات مجاهدین بود. شبکه‌های دانش‌آموزی، دانشجویی، شبکه‌های محلات در همه جا گسترده بود. تقریباً هیچ محله‌یی در تهران نبود که یک کانون هواداران در آن وجود نداشته باشد. هیچ دانشگاهی نبود که در آن یک انجمن هوادار مجاهدین و هیچ کارخانه‌یی نبود که در آن انجمن کارگران هوادار یا شوراهای کارگری هوادار مجاهدین تشکیل نشده باشد.

مسئولان قسمت اجتماعی مجاهدین از جمله فرمانده والامقام مجاهد شهید محمد ضابطی و مجاهدان شهید قاسم باقرزاده، حمید جلالزاده، مهدی کتیرایی، محمد مقدم، حسن صادق، نصرت رضانی، سوسن میرزایی، بتول اکبری و پری یوسفی، مسئولان اداره نیروهای گسترده اجتماعی در تهران بودند. بخش اجتماعی هم چنین در تمام شهرها و شهرستانها شعبه داشت. بسیاری از آنها نشریه منتشر می‌کردند. مثلاً در مازندران، نشریه طلاونگ و در گیلان پیام جنگل منتشر می‌شد. در بخش کارگری بازوی انقلاب منتشر می‌شد، در گودهای تهران، فریاد گودنشین منتشر می‌شد، یعنی دیگر ارگان سراسری مجاهدین، نشریه مجاهد برای اقشار و طبقات مختلف کافی نبود و برای شهرها و شهرستانهای مختلف بایستی نشریه‌های ویژه آنها منتشر می‌شد. نیروهای زبده و سازمان‌یافته مجاهدین شامل دهها هزار میلیشیای مجاهد خلق بود. این بدنه تشکیلاتی سراسری و این گسترش عظیم، خودش نشان‌دهنده مرحله‌یی بود که ارتجاع را مجبور می‌کرد تصمیم بگیرد که خودش را هرچه سریعتر یکپایه کند، چرا که خوب می‌دانست این نیرو، نیرویی نیست که بتواند در مقابل گسترش زیاد دوام بیاورد.

روزهای آخر خرداد، ۲۴، ۲۵ و ۲۶ خرداد، خمینی هر کسی را که علیه رژیمش حرفی زد و هر کس را که در مقابل رژیم داعیه داشت با یک نهیب مجبور کرد که جا بزند. یک عده آمدند گفتند سیاه‌جامگان هستیم. یک عده حرفهای دیگری زدند، به نظر می‌رسید که هنوز خمینی را تجربه نکرده‌اند ولی حتی نوبت این که پاسدارها علیه آنها وارد خیابان شوند، نشد. چون آنها خودشان اصلاً به خیابان نیامدند. جز مجاهدین و میلیشیای مجاهد خلق که در روزهای قبل از ۳۰ خرداد در سراسر ایران و

در شهرهای مختلف در تظاهرات شرکت می کردند و تلاش می کردند که فضا را از انجماد و اختناق دریاورند. هیچ کس دیگری در صحنه نبود. این تظاهرات کوچک مقدمه‌ی بی بود برای اتمام حجت نهایی که در روز ۳۰ خرداد انجام گرفت.

خمینی در مقابله با مجاهدین، قدم به قدم جلو آمده بود. او سعی می کرد به هر وسیله‌ی که شده، این نیرو را از پیش پای خودش بردارد. محور و تاکتیک اولیه‌اش هم، چماقداری بود. خمینی سعی می کرد پشت چماقدارها قایم بشود و به نیروهای انقلابی و مجاهدین حمله بکند. تظاهرات آنها را به هم بزند، آنها را مجبور کند از خواستها و آرمانهای انقلابی و آزادیخواهانه شان دست بردارند، بدون این که خودش رسماً دخالت بکند و بعداً اسم چماقدارانش را "مردم" بگذارد و بگوید: مردم اینها را نخواستند و از صحنه حذف کردند. او البته موفق نشد این کار را بکند، سال ۵۹، سعی کرد در دانشگاهها این کار را بکند، بعد ستادهای مجاهدین تعطیل شد، ولی دید تعطیل ستادها هم مسأله‌ی را حل نکرد و مجاهدین ستادشان در قلب مردم است و نه در این ساختمان و آن ساختمان. به همین جهت خمینی از اوایل سال ۶۰، به تدریج داشت تصمیم نهایی خودش را می گرفت. او باید هر نوع شکافی را در رابطه با سرکوب، در دستگاه ولایت فقیه یکپایه می کرد و هر شکافی را در درون حاکمیت می بست تا بتواند حمله و هجوم خودش را برای قلع و قمع این نیروی آزادیخواه، یکپارچه و نهایی بکند. این جریان در سال ۶۰، در اواخر اردیبهشت و اوایل خرداد ۶۰ به نهایت خودش رسید و آن هم عبارت بود از حذف اولین رئیس جمهور رژیم خمینی که آن موقع بنی صدر بود.

عباس داوری:

در صحنه واقعی آن روز فقط مجاهدین در برابر خمینی با خیل رجالگانش قرار داشتند. مخصوصاً در دهه آخر خرداد، چماقداران خمینی، با دسته‌های انبوه موتورسوار، با نوارهایی که دور سرشان می بستند، خیابانهای تهران را قرق کرده بودند و واقعاً وحشت عجیبی در مردم ایجاد کرده بودند. زیرا خمینی می خواست از یک طرف جراحی خودش را انجام بدهد یعنی جناح لیبرالها و بنی صدر را کنار بگذارد و از طرف دیگر همه نیروها از جمله ما را از صحنه حذف بکند.

در شهرهای سراسر کشور نیز وضعیت کم و بیش مشابه تهران بود، ارتجاع هار همه جا در کمین مجاهدین و آزادیخواهان بود، و برای بلعیدن آخرین قطرات آزادی

بی تابی می کرد.

من می خواهم این جا به نکته بی اشاره کنم که مربوط به چند روز بعد از ۳۰ خرداد است و آن برخورد مجاهدین و خود مسعود با بنی صدر است. ویژگی مسعود این است که وقتی کسی علیه خمینی کاری کند و قدمی بردارد، اگر حتی یک قدم برداشته باشد، مسعود دهها قدم به سمتش برمی دارد. وقتی بنی صدر در مقابل انحصارگری خمینی تا آن جایی که به او برمی گشت، ایستادگی کرد؛ و خمینی دید که نمی تواند او را در سیستم خودش تحمل بکند و باید جراحی کند، مسعود گفت نباید بگذاریم خمینی او را سرکوب کند.

مسعود مرا مسئول کرد که بروم و بنی صدر را به خانه خودمان بیاورم. ما می دانستیم که رژیم قصد دستگیری بنی صدر را دارد. من نزد او رفتم و گفتم که مسعود سفارش کرده بالاترین امکان خودمان را در اختیار تو قرار بدهیم. او با ما آمد. واقعیتی که باید برای ثبت در تاریخ گفت این است که مسعود رهبر ما بود و بنابراین وظیفه سازمان بود که از نظر حفاظتی امن ترین خانه و محل را به او اختصاص بدهند، مسئولان حفاظتی سازمان، مخصوصاً شهید موسی خیابانی در این زمینه خیلی حساس بودند. اما مسعود، بنی صدر را به خانه خودش و شهید اشرف و پسرش مصطفی آورد و مرا در آن خانه گذاشت و دستور داد که اگر این خانه لو رفت و پاسداران آمدند، اول باید از روی جسدهای شمارد بشوند. سازمان بالاترین امکانش یعنی خانه مسعود را برای حفاظت بنی صدر اختصاص داده بود. حتی ما اعتراض کردیم ولی او گفت نه، این وظیفه مان است، زیرا او از خمینی جدا شده. شاخص برای مسعود، خمینی بود، چه کسی دور است و چه کسی نزدیک است و همه ما را با این قانع می کرد که این از خمینی جدا شده، وظیفه تاریخی ماست که امروز از بنی صدر حداکثر حفاظت ممکن را بکنیم.

درحالی که فضای شهرها و بالاخص تهران به شدت نظامی شده بود، مجاهدین برای شکستن جو اختناق و شعله ور نگاهداشتن آتش مقاومت به تاکتیک تظاهرات پراکنده روی می آوردند. این کار به بهای جراحتهای و شهادتهای و تحمل چماق و گلوله پیش برده می شود تا خمینی نتواند ادعا کند که مردم تسلیم او شده اند و هیچ کس جرأت مخالفت پیدا نکرده است و هم چنین نتواند نام مردم را بر روی چماقداران و پاسداران جنایتکارش بگذارد. همانها که به دستور شخص خمینی به جان مردم می افتادند و با

چوب و چماق و گلوله و ژ-۳، دستگیر می کردند، می کشتند و دست به هر جنایتی می زدند تا مردم را مرعوب سازند.

در چنین فضایی میلیشیاى مجاهد خلق قهرمانانه به پا خاست. دیوارهای رعب و وحشت را درهم شکست و با دست خالی در برابر گلوله پاسداران سینه سپر کرد و فریاد آزادی و دفاع از حقوق پامال شده خلق را در هر شهر و کوی و برزن طنین انداز کرد.

۳۰ خرداد، خطرین تصمیم

روزها و لحظه های پایانی خردادماه سرانجام فرامی رسد. مسیر حوادث نشان می دهد تا آن جا که به خمینی و رژیمش مربوط می شود، همه چیز تعیین تکلیف شده است. اختناق حاکم است. دستگیری و زندان علنی شده و خمینی شمشیر سرکوب را تا به آخر از غلاف بیرون کشیده و می خواهد در لحظه مناسب فرود آورد. مجاهدین برای اتمام حجت سیاسی- اجتماعی و تاریخی با خمینی، به آخرین تیر سیاسی در مبارزه مسالمت آمیز می اندیشند، تیری که نه یک روز زودتر، و نه یک روز دیرتر، بلکه درست در لحظه مناسب باید هدف گیری و شلیک شود. اما این چه بود؟ و چگونه؟

برای پاسخ به این سؤال، بی هیچ تردید، سازمان مجاهدین خلق ایران، یعنی گسترده ترین و فراگیرترین و محبوبترین سازمان سیاسی ایران در معرض یک تصمیم گیری خطرین قرار می گیرد. در معرض جدی ترین آزمایش و صعب ترین فراز و نشیبها و حتی در معرض نابودی تمام عیار. پاسخ مجاهدین به این ضرورت، پاسخ به ضرورت تاریخ و پاسخ به سرنوشت یک خلق و یک میهن در کشاکش بود و نبود، در برابر دشمنی چون خمینی است. در چنین شرایطی است که نقش مسعود رجوی برای پاسخ به این مسأله سرنوشت ساز و چگونگی آفرینش تابلو خیره کننده مقاومت بارز می شود و او هم چون نقاشی چیره دست، طراحی خطوط و نقاشی این اثر جاودانه را به عهده می گیرد.

عباس داوری:

ما در سراسر دوران مبارزه سیاسی با خودداری تمام عیار در مقابل تهاجمات و ضرب و شتمها مقاومت کرده بودیم، اما خمینی تصمیم داشت به رویمان آتش بگشاید. ما یا باید مقهور و ذلیل می شدیم، یا ۳۰ خرداد را انتخاب می کردیم. هیچ راه دیگری در

مقابلمان نبود، زیرا همه راهها را آزموده بودیم. حتی در آخرین نامه مجاهدین به خمینی، گفتیم که ما حاضریم سلاحهایمان را بدهیم، اما شما فقط به همان قانون اساسی خودت ملتزم باش، ما حتی این راه را هم رفتیم، اما خمینی جز سرکوب مطلق ما چیز دیگری را نمی خواست. ما باید بین دو خط مشی انتخاب می کردیم. یا خفت و خواری یعنی خیانت، یا راهی دیگر. طرح همین سؤال که «چه باید کرد؟» از خود مسعود شروع شد. او برای ما توضیح داد که ما یک وظیفه بیشتر نداریم. باید مقاومت را انتخاب کنیم و عاشوراگونه و مثل امام حسین از همه چیزمان بگذریم. با فرض این که تا آخرین نفرمان کشته می شویم وارد میدان بشویم. اما یک چیزی در تاریخ می ماند. مجاهدین در تاریخ می مانند - اینها تقریباً جملات خود مسعود است - که گفت مردم روی ما سرمایه گذاری کرده اند، امیدشان ما هستیم، مردم دهها سال رنج کشیدند تا سازمان مجاهدین به وجود آمده، سازمان مجاهدین در این لحظات باید به مسئولیت خودش قیام بکند، بدون این که حساب بکند فردا چه خواهد شد. باید به مسئولیت خودمان که عبارت است از مقاومت تمام عیار در قبال این دجال، قیام کنیم...

مهدی ابریشمچی:

اگر من بخواهم یک لحظه تاریخی را تشریح بکنم، بهترین صحنه اش، نشست مرکزیت مجاهدین با حضور برادرمان مسعود بود که درباره این موضوع بحث و بررسی می شد که چه باید کرد؟ در این سرفصل وظیفه مجاهدین چیست؟ خوب چیزی ناروشن نبود که بخواهیم بحث و فحص و گفتگو بکنیم راجع به این که چه حادثه‌یی ممکن است اتفاق بیفتد. همه برایشان روشن بود که خمینی چه خواهد کرد. بنابراین مسعود سؤال اصلی را مطرح کرد و گفت که اگر ما وارد ۳۰ خرداد شویم و رژیم همین طور که انتظار می رود، متقابلاً وارد شود و تظاهرات مسالمت آمیز مردم را به رگبار ببندد، شما مسئولان مجاهدین، چکار می خواهید بکنید؟ تصمیم تان را پیشاپیش بگیریید تا در فردای ۳۰ خرداد حیران و سرگردان نمایم.

کسی که می خواست وارد ۳۰ خرداد شود، باید قدم بعد از ۳۰ خرداد را هم محاسبه می کرد. این همان جلسه‌یی بود که اتمام حجت مقدمتاً در داخل مرکزیت مجاهدین و به دنبال آن در صفوف مجاهدین انجام گرفت. این اتمام حجت چه بود؟ «آیا حاضرید با تمام دار و ندارتان به خاطر آزادی در مقابل ارتجاع بایستید؟ ولو به قیمت آفریده شدن یک عاشورا؟»

این همان جایی بود که برای اولین بار کلمه «حرکت عاشوراگونه» در رابطه با مقاومت مسلحانه توسط برادرمان مسعود مطرح شد. البته طبیعی بود که برای نسلی که توسط مسعود رهبری و تربیت شده بود، جوابی جز جواب اصحاب سیدالشهدا وجود نداشت که در شب عاشورا به آن لیبیک گفتند و او را تنها نگذاشتند. مجاهدین به رهبر خودشان جواب مثبت دادند. البته این سؤال نتیجه اش این بود که با اراده‌ی به غایت صیقل خورده و با تصمیمی به غایت روشن و بدون تردید وارد ۳۰ خرداد و بعد هم وارد فردای ۳۰ خرداد شدند.

در همه سطوح سازمان، این سؤال، سؤال برای ورود به مرحله ۳۰ خرداد و گذشتن از همه هست و نیست فردی و سازمانی، پیش روی کادرها و هواداران نزدیک سازمان قرار گرفت.

حوری سیدی:

یک هفته قبل از ۳۰ خرداد ما در خیابان دولت تهران در یکی از پایگاههای سازمان، در نشستی شرکت کردیم. در این نشست مسئولان موضوع تظاهرات ۳۰ خرداد و ورود کل سازمان، به این موضوع را به ما اطلاع داد و مسأله را تشریح کرد. وی هم چنین خاطرنشان ساخت که این تصمیم‌گیری برای سازمان، بعد از دو سال و نیم مبارزه افشاگرانه سیاسی، یک تصمیم‌گیری خطیر و بسیار بزرگ است. دیگر راهی جز اتمام حجت با رژیم خمینی برای سازمان باقی نمانده است. همان‌جا هم مسئولان به ما تأکید کرد که در این رابطه به طور جدی فکر کنید و تصمیم بگیرید. برای جمعی که آن‌جا حضور داشتیم، موضوع خیلی روشن بود. طی دو سال، رودرویی سازمان با رژیم خمینی حقانیت راه مجاهدین را در صحنه به عینه دیده بودیم. همان‌جا در پایان نشست، با تمام وجود، آمادگی خودمان را برای ورود به تظاهرات ۳۰ خرداد اعلام کردیم.

آن موقع ما به عنوان میلیشیا تمام وجود و هستی مان به وجود سازمان و برادر مسعود گره خورده بود و در این مسیر آگاهانه حرکت کرده بودیم. ما در سرفصلهای مختلف دیده بودیم که وقتی که پای سرنوشت و آزادی مردم در میان بود، آن‌چه که به برادر مسعود برمی‌گشت، از هیچ چیز دریغ نمی‌کرد و از همه چیز سازمان در این راه مایه می‌گذاشت و زیر این چتر بود که ورود به ۳۰ خرداد و این تصمیم‌گیری عاشوراگونه برای ما غرورآفرین و افتخارآمیز بود.

حجت اسدپور :

روز ۲۸ خرداد بخش دانش آموزی در خانه مادر کبیری شهید نشستی برگزار کرد. قسمت عمده مسئولان نیروهای دانش آموزی تهران برای توجیه روز ۳۰ خرداد آن جا جمع بودند. آن جا شرایط روز برایمان تشریح شد، این که جنبش در چه نقطه‌یی است. ما می‌دیدیم هر روز داریم خون می‌دهیم، هر روز داریم سرکوب می‌شویم، این وضعیت تا کی می‌خواهد ادامه پیدا بکند؟ واقعاً روزی نبود که ما خبر شهادت یکی از بچه‌ها، یا خبر زخمی شدن تعدادی از بچه‌ها را نشنیم. ما تا نزدیک مقطع ۳۰ خرداد، بیش از ۵۰ نفر شهید داده بودیم. خیلی وقتها از شدت خشم به خود می‌پیچیدیم که واقعاً در مقابل این سرکوبها چکار باید کرد؟ درحالی که تأکید مشخص خود برادر مسعود بود که اساساً نباید دست بلند بکنیم، ما نباید شروع کننده درگیری بشویم. تا این که به مقطع ۳۰ خرداد، یعنی به نقطه‌یی رسیدیم که همه در این که دیگر واقعاً مبارزه مسالمت آمیز امکان ندارد، اتفاق نظر داشتیم.

سرانجام در شرایطی که ارتجاع سعی داشت کوچکترین فضای حرکت را مسدود کند، پس از تصمیم گیری نهایی و طراحی در بالاترین مدار تشکیلاتی مجاهدین، کار تدارک بزرگترین تظاهرات اعتراضی، آغاز می‌شود. آن هم تظاهراتی بدون اعلام قبلی، به منظور غافلگیر کردن دشمن. به دلایل فنی و تاکتیکی روز ۳۰ خرداد برای این تظاهرات تاریخی انتخاب می‌شود.

مسعود رجوی تدارک و برگزاری این بزرگترین تظاهرات اعتراضی بعد از قیام ۲۲ بهمن را چنین توصیف می‌کند:

«ما مجاهدین بلافاصله بعد از بستن روزنامه‌ها، به طور متقابل روزنامه‌های حکومتی را تحریم کرده و از فردا به تدارک یک تظاهرات بزرگ پرداختیم. منظورم از تظاهرات بزرگ، تظاهراتی هم چون ۱۷ اردیبهشت است و نه تظاهرات پراکنده کوچک. و از این پس نیز در بحثمان هر جا صحبت از تظاهرات بزرگ می‌کنم، یک چنین تظاهراتی است که طبعاً تدارک و نیروی حمایتی و واحدهای حفاظتی و تیمهای ضربت و سازماندهی بسیار متحرک خاص خود را می‌طلبید. اما جوابهای دو روز اول کاملاً منفی بود و چنین تظاهراتی به رغم همه تدارکات لازم پا نمی‌گرفت. مسئولان و فرماندهان مربوطه گزارش می‌دادند که در قدمهای

نخستین چنین چیزی اصلاً در شرایط امنیتی و نظامی جدید شهر امکان ندارد...

پس از ناکامی و شکست دو روز اول، (احتمالاً ۱۸ و ۱۹ خرداد ۶۰)، ابتدا مسئولان ما فکر کرده بودند که با نگرفتن تظاهرات بزرگ به خاطر نقایص تدارکاتی و تشکیلاتی است. اما وقتی تمام جریان کار را از ابتدا تا انتها دوباره بررسی کردیم و دیدیم که در تدارکات تشکیلاتی و تدافعی معمول، هیچ نقص جدی وجود ندارد؛ عنصر کاملاً جدیدی جلب توجه نمود: فضای اجتماعی و سیاسی آن قدر تنگ شده بود که امکان چنان حرکت بزرگی را با تدارکات معمولی مطلقاً و از اساس سلب می‌کرد. بله، این بار بعد از بستن روزنامه‌ها و آغاز سرکوب مطلق، تدارک متقابل ارتجاع - که از این پیشتر نیز گزارشهایی راجع به آن داشتیم - کیفاً فرق کرده و هیچ واکنش بزرگی را برای جامعه امکان‌پذیر نمی‌ساخت. مراکز متعددی را در تهران کشف کردیم که دسته‌های ۱۰۰ تا ۵۰۰ و حتی ۱۰۰۰ نفری چماقداران مسلح با تجهیزات کامل و بی‌سیم و وسایل موتوری در آن گوش به زنگ و آماده نشسته بودند. از طرف دیگر هر روز نیز ارباب چماقداران در جماران به منظور یک بسیج کامل ایدئولوژیکی و نظامی رجز می‌خواند و تهدید می‌کرد و به یکی گوشمالی می‌داد تا از نظر روانی نیز قدرت حرکت را سلب کند. پس گزارش مسئولان و فرماندهان سیاسی و نظامی ما صحت داشت و در سیطره شرایط کاملاً جدیدی قرار گرفته بودیم. تمرکز و وفور چماقداران مسلح و موضع تهاجمی ایادی کاملاً بسیج شده خمینی، از پاسدار و کمیته چی گرفته تا به اصطلاح حزب الهی، که از مدتی پیش تدارک شده بود، چنین چیزی را امکان‌ناپذیر می‌کرد و ما فقط کشته می‌دادیم و کتک می‌خوردیم...

داستان، داستان سلاح گرم بود بر بدنهای گرمتر. ولی بدون سلاح و فقط مشت. مشت در برابر ژ-۳ و کلت...

در این میان چند بار هم به ما گفته شد که فلان ساعت و فلان روز بازار می‌خواهد ببندد و فلان گروه یا فلان گروه‌ها هم هستند. ولی هر چه رفتیم هیچ کس جز بچه‌های خودمان در صحنه حاضر نبود. بنابراین از روز ۱۹ یا ۲۰ خرداد، مسئولان ما با نیروهای تحت فرماندهیشان تظاهرات موضعی

را شروع کردند. تظاهرات موضعی که در دسته‌های ۱۰۰ یا ۲۰۰ نفره به شیوه چریکی و "بزن و دررو" عمل می‌کردند. هدفشان شکستن فضای رعب و الحاق به یکدیگر از نقاط مختلف شهر به منظور نیل به تظاهرات استراتژیک (بزرگ) بود. این روش تا آخر شب ۲۴ خرداد ادامه یافت و نتیجه امیدبخش بود. در یکی از همین روزها که شخصاً مشروح گزارش آن را خواندم، در ۲۷ نقطه تهران، دسته‌های آزمایشی میلشیا، دسته دسته آتش خود را برافروخته بودند. بدن‌ها همه کبود و سیاه و زخم‌دار، صورت‌ها ورم کرده، سینه‌ها در اثر کثرت فریاد گرفته ... برخی کشته می‌شدند و عده زیادی تری دستگیر و بقیه نیز در گرماگرم نبرد مشت و گلوله. بسیاری از اعدام‌های کنونی را نیز دستگیرشدگان همان ایام تشکیل می‌دهند.

عصر ۲۴ خرداد تظاهرات در میدان ولیعصر به اوج رسید و جنگ مغلوبه شد. یک دسته میلشیاى خواهران با قدرت تمام محاصره فالانترهای مهاجم را شکافته و به دسته‌های دیگر ملحق شده و درگیری و تیراندازی در تمام طول بولوار و خیابانهای اطراف میدان ادامه داشت. فالانترها و کمیته‌های حمایت‌کننده آنها فرار کردند.

... از تشریح وقایع و جزئیات مربوط به ۲۵ خرداد درمی‌گذرم ... فقط این را بگویم که بعد از آن دجال بازی مشهور خمینی علیه جبهه ملی و بسیج سیاسی - نظامی و ایدئولوژیکی نیروهای ارتجاع و شکست تظاهراتی که قرار بود آن روز توسط جبهه ملی صورت بگیرد ... فضای حرکت اکیداً و به شدت به نسبت روزهای قبل بسته‌تر شده و حتی تظاهرات موضعی و تاکتیکی نیز دیگر صرف نمی‌کرد.

... خوب حالا بعد از ۲۵ خرداد چه کنیم؟ ... این بود که عالیتیرین ارگان سازمانی ما از روز ۲۶ خرداد به طور مستقیم خود وارد کار گردید. رهنمود این بود:

"می‌بایست به هر ترتیب و با هر قیمت، یک تظاهرات بزرگ توده‌یی را بار دیگر آزمایش نمود. آخرین تجربه مسالمت‌آمیز را نیز حتی به منظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی باید از سرگذرانده شود. اگر خمینی می‌خواهد ۱۵ خرداد یا ۱۷ شهریور دیگری درست کند بگذار شهیدانش را مجاهدین تقدیم کنند. روز مناسب، به دلایل سیاسی و فنی، ۳۰ خرداد

است. ۴ روز برای آمادگی فرصت داریم. تظاهرات تاکتیکی و هر کار دیگری را تعطیل کنید، هر چقدر که می‌توانید برای ۳۰ خرداد آماده شوید. ما به قربانگاه می‌رویم تا نسل‌های آتی لعنتمان نکنند. تا اگر ذره‌یی شرف و انصاف در مجلس دست‌پخت خمینی و سایر سردمداران رژیم موجود است، به دوران مسالمت پایان ندهند و لااقل راه باریکه‌یی برای تنفس سیاسی باقی بگذارند".

سرانجام از میان طرح‌های نظامی مختلف، پس از مباحثات بسیار، مناسبترین آنها انتخاب شد. این طرح می‌باید به این مسأله جواب می‌داد که: چگونه می‌توان در بحبوحهٔ اختناق مطلق، بدون اعلام قبلی و بدون کمترین اطلاع دشمن، یک تظاهرات مسالمت‌آمیز چندصدهزار نفری در روز روشن در خیابانهای تهران ترتیب داد؟

... از صبح ۳۰ خرداد درحالی‌که تمامی پیکر مجاهدین و میلیشیا در تهران مشتاقانه سر از پا نمی‌شناخت و در هر پارک یا کوچه و خیابان و خانه‌یی گروه‌گروه آماده می‌شد، مرکز فرماندهی با نگرانی در اطراف سیستم ارتباطی گرد آمده بود تا هیچ چیز خارج از کنترل، خودبه‌خودی رها نشود. جزئیات آن چه را در بعدازظهر ۳۰ خرداد از چهارراه مصدق تا چهارراه طالقانی و آن‌گاه در سراسر طالقانی تا بهار و تا انقلاب و تا میدان فردوسی گذشت، می‌گذارم برای بعد. فقط این را بگویم که فرماندهان و مسئولان مجاهدین در این روز واقعاً یک شاهکار تاکتیکی و نظامی آفریدند. تظاهرکنندگان به ۵۰۰ هزار تن بالغ می‌شدند، غیرممکن، ممکن شده بود!»^۱

به این ترتیب بعدازظهر روز ۳۰ خرداد تظاهرات نیم میلیونی مردم تهران به دعوت و پیشتازی و راهگشایی مجاهدین محقق می‌شود. برای جلوگیری از تمرکز قوای دشمن در منطقهٔ اصلی تظاهرات، که حوالی مصدق، انقلاب و طالقانی است، در چندین نقطهٔ دیگر نیز همزمان تظاهرات کوچکتری آغاز می‌شود. پراکندگی پاسداران و چماقداران فرصت مناسب را برای راه اندازی موتور اولیهٔ تظاهرات فراهم آورد.

(۱) مصاحبهٔ مسعود رجوی با ایرانشهر - نقل از نشریهٔ انجمنهای دانشجویان مسلمان - اروپا و آمریکا (هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران) شمارهٔ ۲۱ - ۱۸ دیماه ۱۳۶۰



فریبرز نعمتی :

ساعت سه و نیم بعد از ظهر روز شنبه بود، ابتدا خواهان میلشیا در دسته های ۲۰ نفره شروع به فروش نشریه کردند. به دلیل حضور فالانژها و مزدوران رژیم که در گروه های ۱۵، ۲۰ نفره سوار خودرو و موتور می چرخیدند و نفرات را به طور منفرد دستگیر می کردند. وقتی خواهان فروش نشریه را شروع کردند، یک گروه ۳۰ الی ۴۰ نفره از پاسداران آمدند تا آنها را سرکوب کنند. این درگیری تا ساعت شروع تظاهرات ادامه داشت. ساعت ۴ تظاهرات شروع شد. در عرض ۶-۵ دقیقه از تمام کوچه ها و خیابانهای اطراف، از هر جا که نگاه می کردی جمعیت به سمت خیابان مصدق روانه بود.

۳۰ خرداد، اوج حماسه میلشیا

ساعت ۴ بعد از ظهر روز شنبه ۳۰ خرداد با جرقه بی آتش آزادیخواهی شعله ور می شود. جمعیت از خیابانهای مختلف و از هر سو به سمت تقاطع مصدق- انقلاب سرازیر می شوند.

چماقداران به فاصله کمتر از نیم ساعت در حوالی میدان ولی عصر به جمعیت حمله می کنند. میلشیا که در پیشاپیش صفوف تظاهرات قرار دارد آنان را کنار می زند و تظاهرات ادامه می یابد.

زهرای تفتکچی :

در سرپل ارتباطی قرار بود که خبرها را از جاهای مختلف از سرپلهای مختلف و از متن تظاهرات به من برسانند، خبرهایی که به دستم می رسید غیر قابل انتظار بود. از اطراف و اکناف تهران و از جنوب، شمال، از شرق، از هر کوچه و محله بی هر کسی که فی البداهه خبر را شنیده بود خودش را به این نقطه تظاهرات رسانده بود.

۱۵۰ چماقدار موتورسوار به طرف تقاطع انقلاب، مصدق حرکت می کنند و به سمت تظاهرکنندگان پورش می برند. تظاهرکنندگان از خود دفاع می کنند و حمله چماقداران را دفع می کنند و سیل تظاهرات پیروزمندانه به حرکت خود ادامه می دهد و هر لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می شود.

جلال منتظمی :

تجمع اصلی در خیابان مصدق حد فاصل خیابانهای انقلاب و طالقانی بود. تمام

خیابانهای منشعب از طالقانی مملو از جمعیت بود، که مستمراً به خیل اصلی تظاهرکنندگان می پیوستند. جمعیت سیلابی را تشکیل داده بود که لحظه به لحظه ابعاد وسیعتری پیدا می کرد.

در طول تظاهرات چندین و چندبار چماقدارها و اوباش خمینی تلاش کردند با حمله به صف مقدم تظاهرات مانع حرکت تظاهرات بشوند یا سعی می کردند از خیابانهای منشعب به جناحین این تظاهرات حمله کنند و نظم تظاهرات را به هم بزنند و خلاصه مانع حرکت تظاهرات بشوند ولی میلشیا با کمک مردم آنها را جارو کرد. خیلی جاها خواهران میلشیا با مقاومت و حتی تهاجم خودشان به چماقدارهای خمینی، مانع نزدیک شدن آنها به صفوف تظاهرکنندگان می شدند.

فریبرز نعمتی:

مردمی که شاهد تظاهرات بودند با شعار (مجاهدین زندانند یا کشته در میدانند) متوجه شدند که تظاهرات، تظاهرات مجاهدین است، آنها برای پیوستن به مجاهدین، کارشان را تعطیل می کردند، به طور خاص مغازه داران، مغازه شان را تعطیل کردند و وارد صفوف تظاهرات شدند. تظاهرات از خیابان مصدق، وارد خیابان طالقانی شد مشخص بود که رژیم از قبل برای مقابله آمادگی دارد، حمله به جمعیت ابتدا با تهاجم موتورسواران و چماقداران شروع شد، اما این تلاشها نتوانست جلو سیل عظیم مردم را بگیرد، تظاهرات همین طور پیش می رفت تا به پل میدان فردوسی رسید، ما بالای پل میدان فردوسی بودیم که رژیم از طرف میدان انقلاب، ۶-۷ مینی بوس و اتوبوس نیروی فالانژ وارد کرد. آنها همگی به سلاح سرد و گرم مسلح بودند.

سیل خروشان مردم هر لحظه متراکم تر و گسترده تر می شود و کاری از دست گله های چماقدار ساخته نیست. خمینی به پاسدارانش دستور شلیک می دهد و فتوای کشتار مردم را صادر می کند.

عباس داوری:

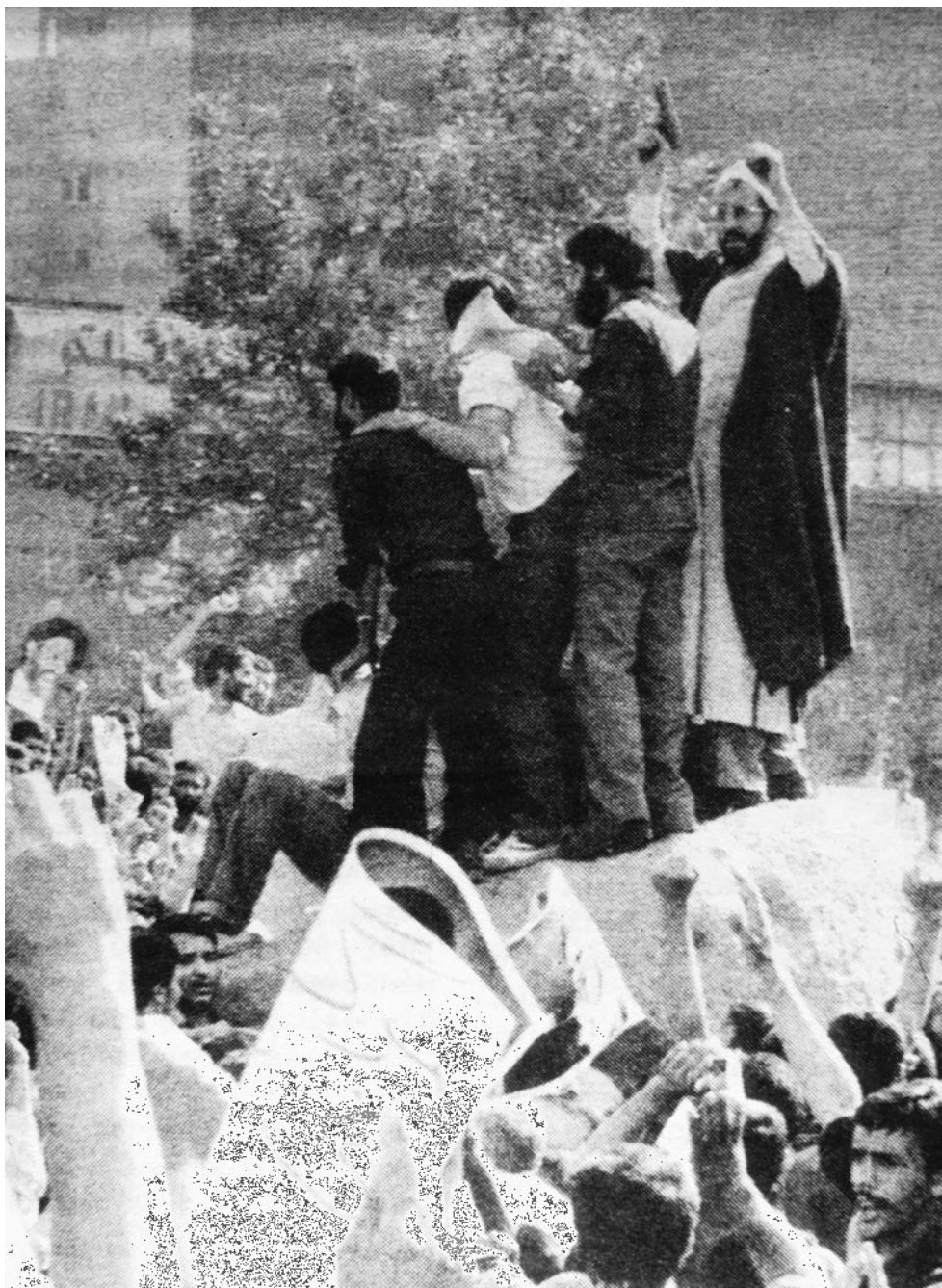
آن روز مطلقاً امکان نداشت که کسی تظاهراتی راه بیندازد، اما به دلیل خط مشی درستی که خود مسعود اتخاذ کرده بود و به دلیل وجود مسئولان و فرماندهان بزرگواری چون شهید محمد ضابطی و دهها مجاهد قهرمان دیگر، این خط به پیش

رفت. آخرین گزارشها از طریق تلفن به مسعود داده می‌شد و او هم رهنمودهای ضروری را می‌داد. تقریباً در عرض یکساعت مشخص شد که موتور عظیم تظاهرات به راه افتاده و حرکت کرده و به یک تظاهرات ۵۰۰ هزار نفری از مردم تهران تبدیل شده و می‌رود که همه چیز را جارو کند. هدف تظاهرات رفتن به سمت مجلس بود. اما خمینی که می‌فهمید چه سرنوشتی در انتظارش است، بلافاصله فتوای کشتار تظاهرکنندگان را صادر کرد. آن روز پاسداران رژیم به اذن «رهبر کبیر» به سوی مردم شلیک کردند و تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم تهران و سازمان مجاهدین خلق ایران را به خاک خون کشیدند.

حوری سیدی:

در ساختمانی که ما مستقر بودیم تعدادی از فرماندهان ستاد برگزاری تظاهرات ۳۰ خرداد حضور داشتند. از جمله مجاهد شهید محمد مقدم، مجاهد شهید سعید غیور نجف‌آبادی که بعداً در جریان درگیری اولین پایگاههای مجاهدین با رژیم به شهادت رسید. اینها از صحنه می‌آمدند آن‌جا توجیه می‌شدند، اخبار صحنه را می‌دادند و بعد از گرفتن خط کار که چه طور تظاهرات را هدایت کنند، مجدداً به خیابان می‌رفتند تا بتوانند کل تظاهرات را فرماندهی کنند. آن‌جا اخبار صحنه به طور مستمر می‌رسید و بر اساس همین اخبار و اطلاعات مسئولان و فرماندهان ستاد، تصمیم‌گیری می‌کردند. وقتی هم که پاسداران به روی مردم آتش گشودند، مجاهدین که در این مقر مستقر بودند، همه پیشقدم و مشتاق رفتن به صحنه بودند چون در آن شرایط ماندن در آن ساختمان برای کلیه نفراتی که آن‌جا بودند، خیلی سخت بود که شاهد و ناظر این صحنه باشند.

ما صدای شلیک مداوم سلاحهای پاسداران و صفیر گلوله‌ها را می‌شنیدیم. در همین اثنا بود که یک ماشین آمد که هادی غفاری جنایتکار با تعدادی از چماقداران رژیم روی سقف ماشین ایستاده بودند. هادی غفاری کلتی دستش بود و درحالی که نعره می‌کشید، تیر هوایی شلیک می‌کرد. بچه‌ها مرتب از خیابان و از صحنه تظاهرات تماس می‌گرفتند و آمار جمعیت را ساعت به ساعت می‌دادند. گزارشها هم چنین حاکی از دستگیری و شهادت بچه‌ها بود که مرتب خبرش به آن ساختمان و ستادی که آن‌جا مستقر بودیم، می‌رسید. شب ۳۰ خرداد هم در خیابانها حالت حکومت نظامی بود که اواخر حکومت شاه را به یاد می‌آورد. من یاد هستم که وقتی



آخوند هادی غفاری کلت به دست در صحنهٔ تظاهرات ۳۰ خرداد در تهران

شب به پایگاه برگشتیم، خبر دستگیری تعداد زیادی از بچه‌هایی را که خودم با آنها بودم، شنیدیم. از جمله زهرا و کبری ابراهیمیان که هر دو روز بعد از ۳۰ خرداد یعنی روز سی و یکم خرداد جزء اولین سری بچه‌هایی بودند که بدون دادن اسمشان به درّخیمان خمینی تیرباران شدند.

حجت اسدپور:

یک‌دفعه متوجه شدم که یکی از ماشینهای کمیته از پشت وارد تظاهرات شد و پاسداران بدون هیچ مقدمه‌یی ریختند پایین و شروع کردند به هر سمت شلیک کردن. در لحظه اول وقتی چشمم را برگرداندم دیدم حداقل ۷-۸ نفر از بچه‌ها حول و حوش همان ماشین به شهادت رسیدند، تیر خورده بودند افتاده بودند زمین. ما وارد ساختمانی که کنار آن محل بود، شدیم، در آن جمعی که رفتیم، آخرین نفری که داشت وارد ساختمان می‌شد مزدوران رسیدند و افرادی را که آن جا بودند، هدف قرار دادند. وقتی که داشتیم از ساختمان خارج می‌شدیم، دیدیم در کف پاگرد ورودی ساختمان همه جا را خون گرفته بود.

یک گروه از میلیشیای مجاهدین هم در پیشاپیش تظاهرات شعار می‌دادند:

لحظه به لحظه گویم - زیر گلوله گویم

یا مرگ - یا آزادی!

یک صحنه که خیلی برای من انگیزاننده بود، صحنه‌یی از رشادت و قهرمانی خواهران میلیشیای مجاهد خلق این بود که در میدان انقلاب دیدم ۱۵ تا ۲۰ نفر از خواهران میلیشیا، با وجود این که آثار ضرب و جرح روی دست و صورتشان پیدا بود، با شور و هیجان واقعاً غیرقابل وصفی به تظاهرات ادامه می‌دادند. و ندای آزادی را به گوش مردم می‌رساندند. مسافتی که رفتند، مزدوران وحشیانه تهاجم کردند و خیلی از آنها را دستگیر کردند. خیلی برایم روشن است خواهرانی که در سحرگاههای بعد از ۳۰ خرداد اعدام شدند، از جمله همین خواهران با این انگیزه بودند.

جلال منتظمی:

مزدوران رژیم درحالی که به زانو نشسته بودند، بی‌محابا به سمت مردم شلیک می‌کردند. مردم در خیابانهای اطراف پراکنده شدند و الله اکبرگویان به شیوه بزن و دررو، راه خودشان را به جلو باز می‌کردند. بعداً از طریق بچه‌هایی که آن موقع توسط

"صامت"، بیسیمهای رژیم را گوش می کردند، شنیدم که مزدوران رژیم، برای روحیه دادن به خودشان، دائماً روی بیسیم فریاد می زدند. امام فتوا داده شلیک کنید! این را دائماً تکرار می کردند.

از گوشه یی فرمان «میلیشیا به پیش!»، شنیده می شد و در پی آن دهها میلیشیا هم چون سپری در مقابل گلوله پاسداران به دفاع از مردم برمی خاستند.

فربرز نعمتی:

مزدوران کمیته یی که در خیابان فردوسی مستقر بود، وقتی که صحنه را دیدند، بلادرنگ توسط تیربارهای ام-۳ ژ و تیربار ژ-۳ که از قبل مستقر کرده بودند به سوی جمعیت آتش گشودند. وقتی اولین شهیدان به خون غلتیدند، مردم با دستهای آغشته به خون شهیدان، و با گفتن الله اکبر و لاله الاالله به سمت پاسداران تهاجم کردند. پاسداران باز با قساوت تمام به سمت جمعیت تیراندازی کردند. این وضعیت سه بار تکرار شد. مردم سه بار تهاجم کردند ولی رگبار مسلسلها و تیربارهایی که به سمت مردم آتش می گشودند این قدر سنگین بود که فوج فوج از مردم به زمین می افتادند و شهید و مجروح می شدند. آن روز بسیاری از خانه ها درشان را برای پناه دادن به تظاهرکنندگان باز کردند.

در خیابانها مردم موتورسیکلتهای مزدوران و لاستیکها را به آتش می کشیدند. لحظه به لحظه بر تعداد شهیدان افزوده می شد و کف خیابانها از خون سرخ شده بود.

ملیحه مقدم:

من خودم انتظار نداشتم که به این سرعت مردم را به گلوله ببندند. چون تظاهرات مسالمت آمیز بود و در اعتراض به بسته شدن راههای آزادی برگزار شده بود. همان جا در چهارراه مصدق بود که من خودم با حمله پاسداران و فالانژها که به طور وحشیانه یی همه را می زدند، مواجه شدم. واقعاً برایشان هم فرق نمی کرد کی آن جاست، همان جا به خود من حمله کردند و بر اثر مشتکی که به صورتم زدند دماغم شکست و بعد از آن با مشت و لگد به جانم افتاده می خواستند با میله شکم مرا هم پاره کنند که مردم نگذاشتند. می خواستند مرا ببرند به کمیته یی که آن جا بود. در بین راه سعی کردم فرار کنم که باز فالانژها راه مرا بستند و آن جا دوباره مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. دیگر روی زمین افتادم و نتوانستم بلند شوم. باز لحظات آخر بود که زنی

آمد، نمی دانم کی بود، خودش را انداخت روی من و سپر من شد. فریاد می زد بیشتر از این نزنید این می میرد.

محمد محدثین:

عصر ۳۰ خرداد بود در طبقه چهارم یک ساختمان واقع در خیابان مصدق که سرپل ارتباطات بخش اجتماعی سازمان بود، نشسته بودم و از پنجره خیابان را نگاه می کردم. می دیدم که چگونه مردم در خیابان مصدق از شمال به سمت جنوب در حال دویدن هستند تا به صفوف تظاهرات برسند. با این که از اول انقلاب در بخش اجتماعی سازمان مجاهدین کار کرده بودم باورم نمی شد که خبر تظاهرات به این سرعت از طریق شبکه های اجتماعی ما به گوش همه برسد. هر لحظه جمعیتی که به سمت پایین سرازیر شده بود اضافه تر می شد. دشمن غافلگیر شده بود. لحظاتی بعد، از پنجره می دیدم که یک آخوند بی سر و بی پا در تقاطع عباس آباد و مصدق عربده می کشد و ۲۰-۳۰ پاسدار و چماقدار را به دور خود جمع کرده است تا برای جلوگیری از تظاهرات بسیجشان کند. اما معلوم بود که خیلی دیر جنیده است و همین که نگاهشان به یک جمعیت ۷۰۰-۸۰۰ نفره افتاد که از بالای خیابان مصدق به سمت پایین برای رسیدن به تظاهرات به حالت بدو رو می آمدند دمشان را روی کولشان گذاشتند و در رفتند.

به مهرداد و کاظم - فرزندان آخوند محمدی گیلانی که از مجاهدین بودند و بعدها به شهادت رسیدند - که در دفتر با من بودند، گفتم راستی مثل این که کنترل از دست ما هم خارج شده است و نیروی میلیونی اجتماعی به ندای مجاهدین بهترین پاسخ را داده است. به آنها گفتم به نظر می رسد که کار ما به مثابه سرپل نیروها تمام شده است. یک نفر به عنوان کشیک بماند که اگر از ستاد فرماندهی تماس گرفتند پاسخگو باشد. به این ترتیب من و کاظم با موتورسیکلتی که داشتیم به سمت پایین و به طرف کانون تظاهرات به راه افتادیم. نزدیک خیابان انقلاب که رسیدیم دیگر رفت و آمد ماشینها کاملاً متوقف شده بود و موتور هم به سختی می توانست راه خودش را باز کند. از هر کوچه و خیابانی گروههای چندده یا چندصد نفره در حال سرازیر شدن به سمت خیابان انقلاب و پیوستن به تظاهرات بودند. چنین صحنه یی را جز در ماههای آخر حکومت شاه ندیده بودم. خودم را به زحمت به خیابان انقلاب رساندم. شعارهای مرگ بر ارتجاع، مرگ بر اختناق و مرگ بر بهشتی همه فضا را پر کرده بود. پایین تر از چهارراه

کالج دیگر جای سوزن انداختن نبود و جمعیت هر لحظه بیشتر و متراکمتر می شد. موتور را به یک درخت قفل کردم و با کاظم به سمت میدان فردوسی راه افتادم. سعی می کردم از لابه لای جمعیت راه خودم را باز کنم تا سریعتر به جلو تظاهرات برسم. هر چهار خیابانی که به میدان فردوسی منتهی می شد از شرق و غرب و شمال و جنوب مملو از جمعیت بود. تظاهرکنندگان که مجاهدین شهید محمد مقدم و مهدی کتیرایی جزو سازماندهندگان اصلی آن در صحنه بودند از میدان فردوسی به سمت جنوب یعنی به سمت مرکز شهر و به سمت مجلس آخوندی به راه افتاده بودند. دشمن سخت به وحشت افتاده بود. یک قیام عمومی به راه افتاده بود.

صدای تیراندازیهای پراکنده و تیرهای هوایی از اطراف به گوش می رسید. اما به یک باره رگبار مسلسلها و تیربارهای پاسداران بود که به سمت تظاهرکنندگان باریدن گرفت. چه از روی پشت بامها و چه توسط ماشینهایی که بر روی آنها سلاحهای مزبور کار گذاشته شده بود. به خلاف تظاهرات قبلی از گاز اشک آور خبری نبود. هر چه بود گلوله بود و گلوله. بعداً فهمیدم که خمینی شخصاً دستور آتش گشودن را داده است و این دستور به طور مستقیم از رادیو پخش شده است. قتل عام بی رحمانه شروع شده بود و یک تظاهرات مسالمت آمیز به خاک و خون کشیده می شد. با این گلوله ها آخرین ذرات مشروعیت سیاسی خمینی برای همیشه دفن می شد. یک گلوله به سر یک زن جوان که نزدیک من بود اصابت کرد. دقیقاً نمی فهمیدم که از چه سمت شلیک صورت می گیرد. احتمالاً از بالای یک ساختمان بود. جمعیت زیر باران گلوله مجروحین را خارج می کردند. در یک چشم به هم زدن او را که احتمالاً شهید شده بود از صحنه خارج شد. نفر بعد و نفر بعد... شعارهای مردم بی دفاعی که در زیر رگبارهای پاسداران به خاک و خون کشیده می شدند یک لحظه قطع نمی شد. «رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید» نزدیک غروب آفتاب بود که دیگر جمعیت پراکنده شده بود، ولی تیراندازیهای باهدف و بی هدف هم چنان ادامه داشت. نمی دانم آن روز چه تعداد کشته شدند. همان شب که با بچه ها صحبت می کردم همه نظرشان این بود که به سختی می توان عدد کشته شدگان را برآورد کرد زیرا بیشتر آنان کسانی بودند که رابطه سازمان یافته یی با مجاهدین نداشتند و مردم عادی بودند که به تظاهرات پیوسته بودند.

تظاهرات مسالمت آمیز نیم میلیون نفری مردم تهران این چنین به دستور شخص

خمینی به خاک و خون کشیده شد. خون صدها نفری که کف خیابانها را گلگون کرد، همراه با سیلاب خونی که از همان شامگاه ۳۰ خرداد در اوین و در زندانها و شکنجه گاههای سراسر ایران از پیکر پاکترین و فداکارترین فرزندان مجاهد و قهرمان این سرزمین جاری شد، برای همیشه بر دفتر مسالمت با خمینی و رژیم پلید او خط پایان کشید. از فردای ۳۰ خرداد، مقاومت انقلابی مسلحانه برای سرنگونی این رژیم ضدبشری، مشروع و ضروری شد و روز ۳۰ خرداد به عنوان سرآغاز انقلاب نوین مردم ایران در سینه تاریخ این میهن به ثبت رسید.

محمدعلی توحیدی:

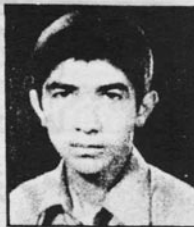
آن روز که رادیوی ارتجاع پرده را از روی همه چماقداریها و تاخت و تازها کنار زد و به صراحت خطاب به پاسداران گفت که به اذن امام به روی مردم رگبار باز کنید، خمینی به طور تاریخی در مقابل مسعود شکست خورد و تمام شد. به خاطر این که مبارزه مسلحانه مجاهدین و همه موضعگیریهای مجاهدین در منتهای مشروعیت و در منتهای مقبولیت مردمی شکل گرفت و پیش رفت. خمینی در عین برخورداری اولیه از بالاترین امتیازهای تاریخی، یعنی برخورداری از بالاترین اعتماد صادقانه مردم به عنوان یک مرجع مذهبی و قرارگرفتن در رأس یک انقلاب مردمی و بعد هم برخورداری از حمایتهای بین المللی شرق و غرب علناً دستور آتش گشودن به سوی مردم و تظاهرات مسالمت آمیز آنان را صادر کرد و همه آن مسئولیتهای به سرعت برده اش، در مقابل هوشیاری سیاسی و حقانیت مواضع رهبر مقاومت ایران، فرو ریخت و دجالیت و مکر و فریب شخص خمینی هم مقهور پاکبازی و صدق و فدای مسعود گردید. کارنامه درخشان دو و نیم ساله مبارزه سیاسی مجاهدین، این حقیقت تابناک را مجسم می کند، در صدر همه حماسه هایی که مجاهدین در میدان نبرد نظامی آفریدند، بایستی به شاهکار و هنر تاریخی مسعود رجوی در این مبارزه سیاسی آفرین گفت. چرا که در پیکار با دجال پیری که مشروعیت یک انقلاب عظیم با آن استقبال توده ای را حمل می کرد و علاوه بر آن بر دجالیت مذهبی و موقعیت مرجع تقلید تکیه زده بود و این همه مکار و هشیار بود، سرانجام پیروز شد و این خمینی بود که با سر به زمین خورد و نتوانست مجاهدین را مثل دیگران با سرانگشتش کنار بزند. وقتی که مبارزه مسلحانه مجاهدین شروع شد، این رژیم خمینی بود که شقه شد و این شقه کار مجاهدین بود. مجاهدین نشان دادند و ثابت کردند که هیچ راهی برای گفتگوی

شماره ۱۲۸
۶ صفحه

پیام
رئیس جمهور
دکتر بنی صدر
به مردم ایران



مجاهد شهید
حسین مرتضوی
اعدام به دست
ارتجاع خونخوار
در سن کمتر از
۱۸ سال



سال دوم - پنجشنبه ۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ - شماره ۱۰ ریال

قتل عام "شاه گونه" و اعدای و حشیانه وی سابقه
پاسخ ارتجاع به راهپیمائی مسالمت آمیز
بیش از ۵۰۰ هزار نفر از مردم قهرمان تهران

گامی فراتر از شاه!

دیکتاتوری خون آشام
در زیر پرده دین حتی بدون
تشخیص هویت، زندانیان بیگناه
را به جوخه اعدام می سپارد

بنام خدا

بنام خلق قهرمانان ایران
و من الناس من یحبک قوله فی الحیاه الدنیا و
بیشد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخمام . و اذا تولى
سعی فی الارض لیفسد فیها و ینهلک الحرث و النسل والله لا
یحب الفساد. (قرآن مجید - بقره ۲۰۴ و ۲۰۵)
بفیدارصفحه ۲



برخی از شهدای مجاهد خلق که در راهپیمائی های اعتراضی علیه مرتجعین
بدست مزدوران مسلح به شهادت رسیدند



مجاهد شهید علی دهقان ۱۸ ساله شهادت لنگرود



مجاهد شهید محمد اسماعیل حسین زاده شهادت ۳ خرداد - تهران - ۲۰ ساله



مجاهد شهید کاخره ده حقیقی شهادت ۳ خرداد - تهران - ۱۸ ساله



مجاهد شهید ندیم الکریم طیب آبادی شهادت ۳ خرداد - تهران - ۱۶ ساله



مجاهد شهید رضا جمشیدی شهادت ۳ خرداد - تهران - ۱۹ ساله



روستائی مجاهد شهید سید حاجی زور موسوی - لاهیجان



مجاهد شهید عارف اقبال شهادت ۳ خرداد - تهران



مجاهد شهید کورش سیفی شهادت ۳ خرداد - تهران



مجاهد شهید اصغر حوربختیان شهادت ۲۳ خرداد - رامسر



مجاهد شهید عباس قربانلو شهادت ۲۸ خرداد - زنجان

مسالمت آمیز و راه حل مسالمت آمیز در مقابل این رژیم وجود ندارد. دقیقاً به خاطر پایان عمر تاریخی آن و ماهیت قرون وسطاییش، این رژیم را باید با قدرت و با قهر سرنگون کرد. مجاهدین در این مسیر پیش رفتند و این هدف را هم از اول نشانه گرفته بودند و برایش آماده شدند و الان هم به این دلیل پرچم مقاومت را در سخت ترین شرایط و در سخت ترین ابتلائات به دست دارند و این رهبری نشان داده و ثابت کرده که این نبرد را تا به آخر تا روز پیروزی، پیش خواهد برد.

از شبانگاه ۳۰ خرداد، اعدامهای جنون آسای مجاهدین و هم چنین دستگیریهایی گسترده هر کس که کمترین ارتباطی با مجاهدین داشت، در سراسر کشور آغاز شد. ماشین کشتار به دستور درخیم خون آشام جماران در اوین به کار افتاد و خون پاکترین و آگاهترین فرزندان میهن را بی دریغ و با شتاب و شقاوتی شگفت انگیز بر زمین ریخت.

مهران گرزن:

پشت سلولهای ما جاده‌یی بود که به محل اعدام بچه‌ها منتهی می شد. صدای مینی بوسهایی می آمد، که همه پر از میلیشیاهای قهرمان خواهران و برادرانمان بودند که سرودخوانان و درحالی که شعار می دادند، به سمت میدان اعدام می رفتند. کمی بعد صدای حرکت کامیونها را می شنیدیم که جسدهای پاک و غرقه به خونشان را برمی گرداندند. البته من اوایل اصلاً فکر نمی کردم در این ابعاد رژیم اعدام می کند. تعداد این تیربارانها آن قدر زیاد بود که یک روز لاجوردی درخیم آمد وارد سلول شد و با لحن تمسخرآمیز پرسید صداهای ما را می شنوید؟ می خواست مقاومت ما را درهم بشکند. ما گفتیم بله می شنویم. گفت نوبت شما هم می رسد! اینها صدای خالی کردن تیر آهن نیست. بین خودمان قراری گذاشته بودیم که از آن به بعد اعدامها را شمارش کنیم. به هر طریقی که شده چه از طریق روزنامه‌های آن زمان که رژیم می داد، چه از طریق تماس با سلولهای مجاور که برای بازجویی می رفتند و خودشان مستقیماً می دیدند. و هم چنین مشخصاً با شمارش تعداد تیر خلاصهایی که می شنیدیم آن زمان یادمان است برای این که این آمار را بگیرم شروع کرده بودم روی دیوار سلول علامت زدن. خودم به طور مشخص ۵۰۰ تیر خلاص شنیده و علامت زده بودم و با اخباری که از این طرف و آن طرف و سلولهای مجاور گرفته بودیم مجموعاً ۲۵۰۰ اعدام در عرض دو ماه را شمارش کرده بودیم.

اطلاعات

چاپ دوم

پهناوری: ۱۰۰ × ۱۴۰ - شماره: ۱۰۱ - شماره: ۱۰۱
چاپخانه: تهران، خیابان: ...

دستگیر شدگان تظاهرات ۳۰ خرداد حتی بدون احراز هویت تیرباران شدند



دعوت دادستانی انقلاب از اولیاء دستگیر شدگان

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با محرمینی که در حرکات ضد انقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده اطلاعیه‌ای شرح زیر صادر شد:

ب اطلاع خانوادگی‌ها می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرید.

روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص شده است.

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با محرمینی که در جریان تظاهرات اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه‌ای به شرح زیر صادر شد:

به اطلاع خانواده‌های محترمی که فرزندانشان در جریان تظاهرات اخیر تهران دستگیر شده‌اند و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا گردیده می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرید.

روابط عمومی دادستان انقلاب اسلامی مرکز لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است.

اسامی و جرایم ۵۷ اعدام شده در تهران
مانگونه که قبلاً به اطلاع خوانندگان رسید به حکم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز ۵۷ تن از عوامل تروریستی مسلحانه در تهران اعدام شدند.

۵۳ تن از عاملین تظاهرات خونین
انقلابیون در زندان اوین اعدام شدند

۸۲ محارب و منافع در تهران تیرباران شدند
در تهران و ۷ شهر دیگر

۹۶ عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه تیرباران شدند
در تهران و ۷ شهر دیگر

۵۳ محارب و باغی در اصفهان تیرباران شدند
اصفهان

۶۶ تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیرباران شدند
تهران

۵۳ محارب و باغی در اصفهان تیرباران شدند
اصفهان

۶۶ تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیرباران شدند
تهران

اصفهان

اصفهان

به این ترتیب با سرکوب خونین تظاهرات ۳۰ خرداد و شروع عصر اعدامهای وحشیانه، خمینی ضدبشر آخرین ذرات آزادی را نابود کرد. آن چنان که از فردای ۳۰ خرداد به زبان دیگری می‌بایست با او سخن گفت. این زبان مقاومت انقلابی مسلحانه است، که از فردای ۳۰ خرداد مشروع و ضروری گردید. مجاهدین طی دو سال و نیم فعالیت سیاسی و افشاگرانه بارها و بارها تلاش کردند تا یک زندگی مسالمت‌آمیز را در ایران دوام و بقا بخشند. وفاداری آنها به آزادی در عین گذشتن از حق مشروع دفاع از خود و شلیک نکردن حتی یک گلوله بهترین شاخص این دوران است. در حالی که بیش از ۵۰ شهید و هزاران مجروح نتیجه تهاجمات چماقداران و پاسداران ارتجاع بود. این خمینی بود که گام به گام همه راههای مسالمت را بر روی مجاهدین و همه آزادیخواهان بست. به این ترتیب کسانی که نمی‌خواستند خود را به خمینی بفروشند و تسلیم شوند و نمی‌خواستند به خلق و میهن خود خیانت کنند، راهی جز مقاومت مسلحانه در برابر استبداد خون‌آشام مذهبی نداشتند. مجاهدین وقتی که با ضرورت مقاومت مسلحانه انقلابی و خونین مواجه شدند در پذیرش مسئولیت آن با فدای همه چیزشان لحظه‌یی تردید نکردند. میدانهای رزم را یکی پس از دیگری تجربه کردند و بهای آزادی و وفاداری به خلق را به سنگین‌ترین بهای ممکن پرداختند. تا مقاومت انقلابی مسلحانه به عالیترین ثمره خود که ارتش آزادیبخش ملی ایران است بالغ گردید. ارتشی انقلابی، با اقتدار، پیشرفته و آهنین عزم که از قضا در ۳۰ خرداد ۱۳۶۶ به فرمان مسعود تأسیس شد. ارتشی که رزم‌آورانش رشیدترین و پاکبازترین فرزندان ایران زمینند و در برابر رهبری خود سوگند خورده‌اند تا سرنگونی رژیم ضدبشری آخوندی و رساندن مهر تابان آزادی به ایران زمین از پای ننشینند.

پایان



صحنه‌هایی از رژهٔ یگانهای نمونهٔ ارتش آزادی

زنده باد ارتش آزادیبخش ملی بازوی استوار و پراقتدار خلق قهرمان ایران



ایران کتاب منتشر کرده است

* زن، بنیادگرایی و اسلام (سخنرانی خانم مریم رجوی در دیدار با گروهی از زنان روشنفکر خارجی)

* گفتگوی تلویزیونی با خانم مریم رجوی، رئیس جمهور برگزیده مقاومت

* پیام رئیس جمهور مریم رجوی به مناسبت روز جهانی زن
(به انضمام: پیام نوروزی، مصاحبه با رئیس انجمن قلم سوئد، مصاحبه با روزنامه نوژی داگ بلاد)

* گفتگو با خانم مریم رجوی (مصاحبه دکتر منوچهر هزارخانی)

* «آزادی»، سخنرانی خانم مریم رجوی در میتینگ بزرگ ۳۰ خرداد

* زنان، صدای سرکوب شدگان (سخنرانی مریم رجوی - اول تیر ۱۳۷۵)

* سخنرانی مسعود رجوی برای در گردهماییهای بزرگ رزمندگان و پشتیبانان مقاومت
برای بزرگداشت پانزدهمین سالگرد ۳۰ خرداد

* پیام رادیو تلویزیونی مسئول شورای ملی مقاومت
به مناسبت هجدهمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران (۲۲ بهمن ۱۳۷۵)

* سخنرانی مریم و مسعود رجوی در مراسم بزرگداشت شانزدهمین سالگرد ۳۰ خرداد

* پیام رادیو تلویزیونی مسئول شورای ملی مقاومت به مناسبت آغاز سال ۱۳۷۳
(به انضمام پیام به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی)

* آشنایی با شورای ملی مقاومت ایران

* دموکراسی خیانت شده
(درباره گزارش وزارت امور خارجه آمریکا علیه مجاهدین و مقاومت ایران)

* ارتش آزادیبخش ملی ایران

* ۳۰ خرداد، پاسخ به ضرورت تاریخ

* آشنایی با دنیای اقتصاد

* اشک تمساح برای حقوق بشر

(مروری بر توطئه های شکست خورده رژیم آخوندی
برای برگرداندن برگ حقوق بشر علیه مجاهدین و مقاومت ایران)

* وصیتنامه ... (آبه پیر)

* میهن، آفتاب و پرنده (گزیده یی از شعرهای مقاومت)

* شامگاهی زمینی (انتخابی از دفترهای شعر اسماعیل وفا یغمایی)

* کنفرانس اسلامی تهران - مسعود رجوی

* وضعیت رژیم و موقعیت مقاومت (آبان ۷۶) - مسعود رجوی

* گزارش مسئول شورای ملی مقاومت به مردم ایران - ۲۲ بهمن ۱۳۷۶

* انقلاب، طلوع یا غروب - مهدی خدایی صفت

* ای جلاد ننگت باد (مجموعه شماره ۱)

* پیام به زنان ایران - مریم رجوی

(به مناسبت روز جهانی زن - اسفند ۱۳۷۶)

* «جام زهر خاتمی» و انفجار تضادها در مرحله پایانی رژیم

(اردیبهشت ۷۷) - مسعود رجوی